۹۵۵/۰۳
۲۹۲ ج

هو المعین

کتاب تاریخ سلاطین ساسانی که طبقه چهارم از ملوک فرس یا پادشاهان عجم بوده اند

بیچ ایل ۱۳۱۳
سنه ۱۳۱۴

ناصر الدین شاه قاجار
السلطان

بفرمان
شاهنشاه ممالک
ایران یادگار سلاطین
کیان شهریار افریدون صولت
افلاطون فطنت جمشید رایت
خورشید آیت ظل الله فی
الارضین المجاهد فی منهج الدین
سید السلاطین و فخر
الخواقین

السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان

بسم الله الرحمن الرحیم

مالک الملک صدهزار جهان   ملک العرش و قادر سبحان

عز اسمه و جل ذکره که قاعده مملکت و سریر دولتش مرکز هستی است و کاخ کبریا و عظمتش محیط هر بلندی و پستی سلطنت بیزوالش از ازل تا ابد پاینده و هر جا رکنی رکین و سلطانی با تمکین است بدان ساحت قدس گراینده همه از فرط دست تصرف حوادث از دامن رفعت آن ایوان کوتاه و امنای درگاهش از سوانح قبل و بعد آگاه کفایت و کاردانی وقایع گذشته و آینده دانند و برای اصیل و تدبیر صائب علاج واقعه پیش از وقوع توانند فرشتگان لاهوتی مکان و کروبیان جبروتی توان پیشروان آن جیش مظفراند و سرهنگان آن سپاه فیروزی اثر ذرات ممکنات در زیر آن رایت غالی و سنجق متعالی مامور خدمت اند و مشمول نعمت تابع قدرت مطیع اراده مقهور مشیت فرمان بردار و رعیت نداستغفرالله اتی و خوانا و نادان و دانا حاضر و بادی جاندار و جماد جمله او را ستاینده اند و شانی از آن شئون رفیعه را نماینده پس او معبود عالم است و مسجود آدم تبت و تعالی پادشاهی بحضرتش خطاست و منزه از تمام نسبتهاست چرا که گوییم کردگار آفریننده و خدا او سبحانه و تعالی شا

شهریاران غلام درگه او   بندهٔ ساحت منزه او
همه سرها بقصد پا انداز   بر درش روز و شب برند نماز
تاج داران و سروران سترک   زو شهی یافته چه فرس و چه ترک

اگر ارکان اشکانی و اکراب پارسیان ساسانی و بازماندگان کیانی با حشمت بهرامی و عدل نوشیروانی لوای کشورستانی و دیهیم خسروانی از و یافته و این نسجهای زرتار منقش بنقشهای بدیع را با هر چه بود بود در معرض جلوه گاه شهود و وجود پیدا و آشکار ساخته از دست توانا بافته شرق و غرب این زمین و شمال و جنوب آن که نقطه از افیانوس آسمانیست جز به پرتوی و فروغ انوار مقدسه او روشن نباشد و گلشن معرفت و بصیرت ساکان

ستار

مظفرالدین شاه

ستارهٔ ثابت نمای تابی از ازهار منورهٔ آن حدیقهٔ انیقه مزین نگردد و بایدها نسبت آن فرزندگان تابناک

تیمر ماضی از حال بیرون توعنایت ایشان منوط است و فهم تاریخ گذشته و آینده در حال و استقبال نماد تایید هدایتشان مربوط نزدیکان آن درگاه و مقربان آنحضرت یعنی انبیای معظم و رسولان مرسل و اولیای پاک اند و دعائم و اعمدهٔ انجم و افلاک و منت خدایرا که ما در ظل کرامت خاتم پیغمبرانیم و متوسل بذیل کرم اسبق و اکرم آن بزرگواران خواجهٔ کاینات علت غائی موجودات خرد بخشین افتخار اولین و آخرین مقتدای اصفیا پیشوای اهل صفوت و صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آفتاب عالمتاب بعثت و هم سید عرب بر سر ملت عجم سایه افکن است و روان ما بتابش و لمعان طلعت و جبین اولاد امجاد و جانشینهای آسمانی نژاد آن نبی امی الطحی تهامی روشن خاصه آنکه در سپهر ولایت ضیاء سکهٔ سلونی است و وارث مرتبهٔ هرونی نگین خاتم اقتدار است و خداوند ذوالفقار کرار غیر فرار است و قاتل وفا مع کفار ابوالائمه است و ملاذ الامة پدر سبطین است و پادشاه کونین شیر خدا شاه ولایت علی صیقل شرک خفی و جلی سلام الله علیه و علی اولاده الطاهرین و احفاده المطهرین الانجبین المعصومین الاقدمین الاکرمین

ما رنحت عذبات البان ریح صبا   و اطرب العیس حادی العیس بالنغم

و بعد در اوایل این سال خیرمآل پیچی ئیل ترکی مطابق اواخر سنهٔ هزار و سیصد و سیزده هجری که تخت و تاج کیانی و اشکانی و سریر و افسر ملوک ساسانی بفرق فرقدسا و مقدم مبارک حضرت خسروانی یعنی خسرو خسین شید فرو زنده و فریدون و جمشید ثانی اردشیر و شاپور و هرمز توان بهرام نوشین روان نوشیروان زمان ملک مظفر باذل شهریار معظم عدل پادشاه دانش دوست رعیت پرور سلطان عظیم الشأن معدلت گستر روان پرور احسان ممدوح اکابر جهان سایه ممدوح حضرت سبحان شاهنشاه دادار دربان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان و لیمنه همایون فالهای ما و کل اهالی ممالک محروسه ایران اعلیحضرت قدرقدرت قضا مهابت اقدس معلی خلد الله ملکه و سلطانه مزین و مباهی گردید و از جلوس ابد مانوس ظل اللهی لازال ملکه محروسا عز الشاهی این کشور و اقطار مینو سر جانی تازه گرفت و بلاد و امصار و ولایات و ایالات و دوایر و ادارات دربار دولت و حوزه سلطنت هر یک خود را در طراز جدید حلهٔ نو یافت و برید سعادت و اقبال هر خطه و ساحت شتافت کرد انی و قاصی و اذناب و نواصی را بقدم میمنت لزوم شهریاری مهر شعار بشارت دهد که سیره و سجیه اش عدل و انصاف است و منعوض ترین اشیاء در نظر انورش جور و اعتساف جز خیر و آسایش قاطبه رعایا و راحت و فراغت کافه برایا خیالی ندارد و نسبت بودایع

پروردگا

پروردگار سبحان وسپرده های کردگار منان جز راه امانت نسپارد حسن نیتش چون آفتاب روشن واز جمال عدیم المثال مبارکش ایوان وگاه خلق باغ وگلشن همتش بلند ودست ظلم ستمگرها نصفتش از همه جا کوتاه ورایش رزین وضمیر منیرش از دقایق امور ملک وحقایق مهام دولت بل تمام سرایر واسرار مملکت داری آگاه در اختیار مدبران مدبر کافی بصیر ودر انتخاب عاملان منصف وحاکمان کاردان ممیز خبیر همتش در اصلاح مفاسد احد وعزمش جمله رفع فساد ودفع فاسد ودر عهد ابد مهد همایونش بازار تعدی واجحاف کاسد

رعیتش را خندان وتازه رو خواهد — چو آن گلی که سحر بشکفد بفصل بهار
ملازمان نکوکار آستان را نیز — بگاه جایزه باشد چو ابر باران بار

وامنا واولیای دولت علیه وجان نثاران خاص سلطنت سنیه چون طلیعه کوکبه معلی ومقدمه موکب اقدس اعلی بینند همه خدمت وجانفشانی را حاضر ومهیا گردیده اند که در ادای وظایف وتکالیف بیش از پیش سعی واقدام کنند وکارها را انتظام نمایند تا سایه حضرت یزدان نیز ظل عنایت خویش را بر سر هر یک افکند ونیکوکاران را مشمول موهبت والتفات نماید راستان در آن بلند آستان بتقرب نایل شوند ودیگران پی کار خود روند از جمله نظر بمیل مفرط بندگان اعلیحضرت گردون رفعت کیهان عظمت شاهنشاه کارآگاه روحنا فداه بکلیه علوم وفنون وتمام اغصان دوحه حقایق ومعارف خاصه علم تاریخ که آگاهی از آن بسلاطین تاجدار جهانداران وخواقین دانش دوست در رایت نشان اختصاص مخصوص دارد وبمطالعه اوراق سیر ملوک ماضیه و اعلام بزرگان امم از فاتح وغازی عالم رازی واعلم حجازی شوق ورغبتی بی اندازه دارند برخی از اوقات شاهانه را در اینکار سودمند سوده میگذارند جناب جلالتمآب اجل اکرم محمد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ودار الترجمه خاصه همایونی وغیره دام اقباله العالی نیز مصمم شدند برسم هر ساله ترتیب کتابی دهند که اهل مملکت را نیک مفید باشد وبمطالعه چاکران آستان سپهرنشان اقدس اعلی ذات شوکت نهاد در خور آید وتاریخ ملوک ساسانیان که مملکت ایران مدت نیازمند آنست اختیار کردند نگارش داستان این طبقه از سلاطین فرس یا پادشاهان عجم دین وفریضه ذمه وزارت انطباعات بود ولازم مینمود که اینکار بسازد وبپردازد پس جناب جلالتمآب معزی الیه انجام این خدمت مهم را با برقلی جان نثاران حضرت سلطنت وبرآوردگان دولت قوی شوکت محمد حسین ادیب اصفهانی متخلص بفروغی ملقب بذکاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی اشارت نمودند چون این بنده بریاست مترجمین بمقدمات این نگارش مسبوق بود وبقدر مقدور واندازه میسور در تهذیب وترتیب این تألیف منیف وانجام امر کوشش ومراقبت نمود تا بحد کمال رسید واز حضیض لفظ باوج معنی سر کشید واز آنجا که این خدمت هم با اولیای دولت علیه است هم بعموم دانشمندان ملت سنیه امید که ابتدا در پایه سریر سپهر مصیر معدلت خسروانی جلت عنایته پسندیده ومقبول گردد بعد خاطر هموطنان بمطالعه آن میل ورغبت نمایند از دقایق آن بحقایق

نوظهور نایل شوند واز ثمرات یانعه آن سود برند واز تجارب سلف کارهای خلف را بوجه مطلوب ترتیب دهند وبالله استعین انه نعم المعین

مقدمه

پوشیده نیست که قبل از بعثت حضرت فخر کاینات وخلاصه موجودات خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم چهار طبقه ملوک در ممالک محروسه ایران صانها الله تعالی عن الحدثان پادشاهی کرده اند و آن طبقات اندکه مورخین ومصنفین محترم هر کشور از آنها بملوک فرس وسلاطین عجم تعبیر نموده وبیش از این چهار طبقه که شهریاران کیانی وخلفای اسکندر کبیر وسلاطین اشکانی وملوک ساسانی باشند اگرچه از طبقات دیگر مثل پیشدادیان یا کلشائیان ویاسائیان وشائیان وجیان وآبادیان نام میبرند و شرحها بین الاجمال والتفصیل میدهند اما چون اسنادیکه در صحت تواریخ وسیر ایشان بدان مستند توان شد بدست نیست امروز محققین از علمای علم تاریخ اعتباری بآنکارها قرار نمیدهند وآن حکایات را از مقوله اسمار وافسانه های نااستوار واساطیر اولین میخوانند واز طبقات اربعه مزبوره که سندهای صحیح برای مجاری امور واحوال آنها داریم تاریخ اشکانیان بدرجه که آنرا متتبع توان گفت نوشته شده وبالتبع هم در آن تالیف از خلفای اسکندر بحقیکه برای عامه کافی باشد شرح داده باقی مانده است کیان وساسانیان که بیاری ملک منان باید تواریخ ایشان نگاشته شود وچون اهمیت تاریخ ملوک ساسانی بیشتر است وپادشاهان حقیقی عجم ایشانند نگارش ماه وسال سلطنت واخبار دولت آنها را مقدم داشته گوییم اگرچه مورخین عرب وعجم باندازه اسباب واسناد زمان خود تاریخ ساسانیان را با استقصا وبسطی شایان ثبت صحایف ودفاتر گرانبهای خویش نموده اما نه آنچنانکه منظور ومقصود فی الحقیقه حاصل شده باشد وجای خالی در آن نه بینیم بلی از حسن اتفاق وسعادت مردم این زمان وتمام آفاق دانایان ساعی و کنجکاو فرنگ اینکار را بالنسبه خوب ساخته وبمجاهدات با سود وثمر قریب بکمال پرداخته واز همه بهتر مستر رلنسن انگلیسی معلم علم تاریخ از فضلای معروف عصر صاحب القاب شامخه وامتیازات معینه ومعلومه علیه از عهده اینکار برآمده واسنادی که آن بحر جامع وفاضل متتبع برای سلطنتهای بزرگ مشرقی یعنی آسیائی بدست آورده گویا تاکنون بدست احدی نیامده این گوی دولت را او برده واین سعادت او را نصیب آمده بنابراین ما کتاب او را که بیست وهشت فصل است از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده اساس قرار دادیم ومعلومات خود را روی آن بنیان نهادیم وبرای تکمیل مرام بعد از فصل بیستم فصلی مشتمل بر عقاید واقوال مورخین معتبر عرب وعجم در باب ملوک ساسانی افزودیم همچنین بر هر نقطه حاجت بتوضیح بود بقدر لزوم مطالب را واضح

نمودیم تا خوانندگان گرفتار زحمت و اشکال نشوند و در گرداب حیرت نمانند و مترجم کتاب مستر رالنسن
از انگلیسی بفارسی خانه‌زاد اعلیحضرت شاهنشاه سکندرشان میرزا محمد علیخان است که در السنهٔ فرانسه
و انگلیسی و علوم عالیه مهارتی بکمال دارد و فرزند دانش‌طلب علم‌دوست نگارنده میباشد این بود
مقاصد و مطالب مقدمهٔ ما والسلام علی من اتبع الهدی

فصل اول

مطالب این فصل از قرار ذیل است

گذارش حالات مردم ایران در زمان خلفای اسکندر و سلاطین اشکانی حسن سلوک پادشاهان
اشکانی با اهالی ایران و مختار بودن ایشان که از خود سلطان داشته باشند احترامی که ابتدا بمذهب
ایرانیان میشد و قدرت موبدان عجم تغییر تدریجی وضع و پلتیک سلاطین اشکانی و ظلم و دست‌اندازی
ایشان بموبدان در آخر سلطنت آن طبقه موجبات و جهات طغیان و خودسری اردشیر بابکان

همه کس بطور اجمال شنیده که اسکندر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه بر دارای کیانی حمله کرد و لشکر بممالک
ایران کشید و آن سلطنت معتبر را که کیخسرو مؤسس آن بود منقرض نمود آنچه حالا باید دانست اینست که
در این انقراض اهالی آسیای غربی یعنی ولایات شام و آسیای صغیر و آنحدود بلکه ایران و افغانستان وغیرها
چندان دچار زحمت و مشقت نشدند اسکندر باستمالت آنها پرداخت و همه را خوشدل ساخت زیرا که میخواست
ملل معتبرهٔ آسیا و اروپا را با هم متحد و ممزوج سازد و از ممالک ایران و یونان تشکیل دولت و سلطنتی دهد
و خود پادشاه آن باشد و شهر بابل را پای‌تخت مملکت برای یونانی قرار دهد و اگر فی الحقیقه این خیال صورت
وقوع بهم میرسانید اطاعت و انقیاد ایرانیان بدولت اسکندر ضرری بحال آنها وارد نمیاورد و تفاوت کلی
در وضع آنها پدیدار نمیآمد دو ملت با هم مخلوط و مختلط میشدند و وصلت مینمودند و پادشاه آنها هر دو
قوم را بیک چشم میدید لهذا جای شکایت و ناراضائی بمیان نمیآمد اما خلفا و جانشینهای اسکندر صاحب آن
نظر بلند نبودند و آن قصد بزرگ اسکندر را نتوانستند بموقع اجرا گذارند و ملت را با هم ممزوج و دوست و یکی
کنند همان مسلک معمول سلاطین فاتح و غالب را اختیار کردند مغلوبین از آنها خوشرفتاری و مهربانی ندیدند
ناچار متغیر شده رنجیدند و تغییر حال دادند بنای اسکندر بر این بود که بزرگان آسیا را محترم دارد و ایشان را با
اهالی یونان و مقدونیه مانوس نماید و اسباب الفت و مخالطت آنها گردد لهذا این طبقه رعایای خود را در
دربار خویش یکسان پذیرفت و مردم اقلیم ما را با خیالات و عادات یونانیها آشنا ساخت و با آسیائیها مشاغل

ومناصب

نگارنده گوید چند چیز عمده سبب زوال دولت پارت شد و برای آنکه مطالعه‌کنندگان درست از آن مطلع
شوند و بفواید مهمه نایل گردند و تجارب نافعه آنها را حاصل شود ما سیاق کلام تغییر داده در شرح آن اسباب
واضح و روشن گوئیم

چنانکه پیش گفتیم اشکانیان تورانی الاصل یا غیر تورانی با ایرانیهای اهل مملکت در ابتدای سلطنت راه موافقت
پیش گرفته در کار مذهب همراهی داشتند لهذا آنها هم با اشکانیها بنای سازش را گذاشتند و چشم از اخلاق ردیه
و خشونت طبع آنها پوشیدند و نواقص و نقایص آنها را اغماض نمودند و دل خود را باین خوش کردند که ربقهٔ
تبعیت خلفای اسکندر را از گردن انداخته و با قومی نزدیکتر ساخته‌اند ما بعد که بارها تغییر حال دادند و
بتوهین دین عجم پرداختند مردم ایران که در تمدن و تربیت مبلغی بر اشکانیان برتری داشتند بعد از انزجار و
اشمئزاز ملتفت قبایح اعمال و معایب اطوار آنها شدند و پستی یا بیرونی دغا لبین بر مغلوبین هویدا و ظاهر
گشت و تحمل تحمیلات ایشان را مثل بار سنگین بر دوش خود یافتند اشکانیان چون میدانستند در تربیت و تمدن
از ایرانیها خیلی عقب‌اند و جنساً پست‌تر و زود یا دیر رعایا ملتفت معایب آقایان میشوند خود را یونانی نما
میکنند و با سلاطین پر شام بعد از آنکه آنها از ممالک این ممالک مرفوع الطمع شده بودند خصوصیت مینمودند
و از این جهت روی سکه‌های خود کلمهٔ فیل هلین را که بمعنی محب یونان است نقش میکردند فی الحقیقه از ایرانیها هم خائف
و دو سو برای خود مترا شیدند هم پرده روی اطوار وحشیانه خود میکشیدند و در هر حال باز پادشاهان اولی
پارت که علو همتی و حسناتی بروز میدادند و جلادتی ظاهر میساختند مابعدها این محسنات از یاد آنها رفت
و جز استیفای لذات و پیروی شهوات و حرکات ناپسند چیزی بخاطر ایشان نماند و ارباب سیر دانند که ملوک
آخری اشکانی اکثر دنائت طبع داشته و پست‌فطرت و فرومایه بوده چنانکه از زمان بلاش اول تا دور اردوان
چهارم آخر پادشاه پارت دیگر از ملکات دلیری و شجاعت و مردی و مردانگی چیزی در این سلسله دیده نمیشد و
دشمنان خارجی بولایات سلاطین تبعهٔ شاهنشاه اشکانی حمله میکردند و هر چه مییافتند بغارت میبردند بنا
بر این ایالات محکومهٔ ایشان نیز وقت را غنیمت دانسته رایت خودسری افراشته از زیر بار اشکانیان شانه
خالی مینمودند

در آنزمان که ملوک اشکانی در ایران و مضافات کوس شاهنشاهی میزدند ولیکن که با آنها رقابت و برابری میکرد
و از عهدهٔ بر انداختن پارتی برمیآمد دولت روم کبیر بود که امروز بایطالیا معروف است در حقیقت عرصه باین دولت
اختصاص داشت با هم زد و خورد مینمودند چنانکه رومیها سه دفعه پای‌تخت اشکانیان را گرفتند و یکدفعه قصر
تابستانی پادشاه را آتش زدند بعضی اوقات هم سلاطین اشکانی بر رومیها غالب شده از تلافی هیچ فرو گذار

میکردند

نمیکردند امّا در اواخر که اخیر اشکانیان رو بزوال و هبوط گذاشته از جواب خصم خارجه بلکه از دفع شورشیان و مدّعیان داخله خود را عاجز دیدند از دولت روم کمک خواستند چون تیره روزی دامنگیر بود رومیها دعوت آنها را اجابت نکردند بعلاوه ضمناً خود را از ایالات اشکانی بردند باین معنی که رعایای ولایات بمیل و طیب خاطر طریق قتال و جدال با رومیها نپوسیدند و تسلیم آن دولت میشدند و در این کشمکشها نیز تاج طلائی ملوک اشکانی که علامت شکوه و افتخار ایشان بود بدست رومیان افتاد و دانشمندان این دوره دانستند عنقریب این طبقه باید سپر بدهند و سلطنت را بقوم دیگر واگذار کنند

چون دولتی رو بضعف گذاشت مبتلا بانواع بلایا میشود و بقول مشهور هر روز مادّه بجزء ضعیف میرسد اشکانیان که قوّت خویش را از دست داده و آفتاب دولت آنها میل افول داشت در آخر کار بجان هم افتاده و در یک وقت دو یا سه بلکه چهار شاهزاده از این سلسله هر یک در یکی از ایالات ایران تخت و تاج سلطنتی برای خود ترتیب داده مایه و استعداد دولت را تجزیه کرده بودند و معلوم است که عاقبت این کار بکجا منجر میشود

بعد از آنکه دیدند و فهمیدند که شاهنشاهی اشکانی مجزا شده و از چند پادشاه پارتی که هر یک در ناحیه سلطنت میکنند هیچیک آن نفوذ ندارند که تمام ولایات و اقطار را بحالت انقیاد نگاهدارند مالکین ایالات سربلند نمودند و اوّل هیرکانی که ایالت گرگان باشد بقصد در آمد بعد فیمابین از باختر شورید و این هر دو را پیشرفت حاصل شد آنگاه شاهزاده کیانی نژاد اردشیر بابکان پادشاه یا حکمران فارس که خود را بسلطنت ممالک ایران و بلاد مجاور آن از دیگران احق میدید دانست نگاه تقاعد نیست وقت کار است و موقع پیکار از تمام طوایفی که مطیع اشکانیان شده بودند ایرانیها و بقایای تبعه و خانوادهٔ کیان که در تمدن و تربیت و دیانت و علوم سمت برتری و مرتبت داشتند و افتخارات سابقهٔ خود را فراموش نکرده میدانستند که نیاکان ایشان ممالک مدی و باختر و بابل و شام و آسیای صغیر را مالک شده و بر مصر و یونان حمله نموده و عصری بوده که از تونس تا صحاری هندوستان و از قفقاز تا محیط هند را در تحت تملک و اقتدار داشته و بعد از آنکه این قوم بلندنظر دیدند کوهستان ناقابلی مثل هیرکانی رایت طغیان افراشتند و خویش را آزاد کردند و هرچه اشکانیان کوشیدند که آنها را مطیع کنند بی فایده شد چگونه میتوانستند آرام سر جای خود بنشینند در صورتیکه بعدّه و عدّت و جرأت و جلادت از تمام طوایف گوی سبقت میبردند

اردوان آخرین پادشاه اشکانی جنگی با دولت روم کرده و ظن غالب آنکه اردشیر بابکان در این محاربه بنا بر تعیینی که با اشکانیان داشته با قشون خود در معسکر شاهنشاه اشکانی حضور بهم رسانیده و بدرستی از حال دولت و حقیقت خبردار گشته دانسته باشد که اردوان آنچنان قوت و استعداد ندارد و میتوان بر او غالب آمد

راستست که این پادشاه اشکانی در نصیبین عساکر رومی را مغلوب نمود و کار او با دولت روم بصلح گذشت امّا در همین مصاف نیز از لشکریان اردوان هزیمتی بظهور رسید و خیلی ضرر و خسارت دید و تلخیها چشید بنا بر این اردشیر یقین کرد که با ضعف ظاهر پارتها و تجزیهٔ قوت شاهنشاهی میتوان کاری از پیش برد لهذا بتهیه پرداخت و خود را برای حمله مهیا ساخت و در این وقت برای او هیچ جای شبهه و تردید نبود که هرچه ایرانیست بیاری وی برمیخیزند و رایتش را چنانکه باید و شاید بلند میکنند چرا که از اشکانیان خیلی ظلم و تعدّی دیده اند امّا اهانت و زحمت بی اعتنائی کشیده و از جهت امور مذهبی و دیانت و خشونت آن طایفه مکدّر شده میخواهند آن بار عار را بیندازند و پشت ریش خویش را سبک سازند

بالجمله اردشیر بابکان که خود را وارث تخت و تاج کیان میدانست با بزرگان ایران انجمن نموده گفت ای نجبای با حسب و نسب بزرگان با علم و ادب بندگی تورانیان بس است بیش از این لازم نیست مردم آرین که در دانش و بینش و صنایع و حرف مقدم اقران اند و آرایش قرون و از زمان مطیع و منقاد سیتها یا اسکیتهای بدخوی بی ادب باشند باید باتفاق بکوشیم تا بعد از این اجانب را غلامان نباشیم بهتر آنست بنیروی بازو و دعای آهورامزدا دوباره رتبهٔ اولیهٔ خود را بدست آریم و آن تاج شاهنشاهی را که بغصب از ما انتزاع کرده اند باز گرفته بر سر گذاریم و اگر این آرزو حاصل نشد و من در اثنای کوشش و کشش کشته شدم خود را فدائی افتخار ملتی بزرگ کرده ام بنا بر این از هلاک چه باک است سران ایرانی با اردشیر همدست و همداستان شدند و در سال دویست و بیست میلادی شورش شروع شد مؤسس اساس سلطنت ساسانی طبقهٔ چهارم دولت ملوک عجم را تأسیس نمود پس سبب زوال اشکانیان و ظهور ساسانیان این بود

(مدی یا مدی کبیر عراق عجم است و مدی آتروپاتن آذربایجان) (سیت یا اسکیت اسم یکی از قبایل تورانی است اشکانیان از آن قبیله بوده اند) (آهورامزدا بمعنی رحمت عام است یا آنکسی که عقل کامل میدهد و مزدا که بمعنی بسیار بخشنده میباشد اغلب بجای آهورامزدا استعمال میشود)

فصل دویم

این فصل مشتمل است بر تحدید حدود فارس از ممالک ایران و کیفیت آب و هوا و محصول عمدهٔ آن و شرح طبیعت و مزاج و اخلاق اهل مملکت و اختلافاتیکه در ازمنهٔ مختلفه در این ملت مشاهده شده

نگارنده گوید قبل از تحریر مسطورات مستر ژرژ رلنسن اولی آنکه ماخوذ شرحی از وضع قدیم و جدید مملکت فارس که قلمرو اصلی سلاطین عجم خاصه اردشیر بابکان بوده در این محل درج نمائیم تا مطالعه کنندگان از روی

بصیرت در تحقیقات معلم مشار الیه بپسندد چه ما مشرق زمینیها اگر چه نیز چشمهٔ این مطلب نزدیکتر از مردم
مغرب هستیم اگر چه آنها با قصی الغایة مفتش و دارای اسباب کار باشند و کاشف اسرار لهذا گوئیم
مصنفین محترم اقطار آسیائی شرحهای مبسوط در جغرافیای فارس نگاشته مختصر نافع آن که همه کس را بکار میآید
اینست شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

فارس مملکتی است وسیع حد آن از طرف عراق ارجان و از سمت کرمان سیرجان از جانب دریای هند سیراف و
از جهت سند مکران کرسی و پای تخت آن شیراز است و کلیة مشتمل بر پنج رستاق رستاق اصطخر که با وسعت‌تر
از سایر رستاقهاست رستاق اردشیر خره یعنی کورهٔ اردشیر و آن در بزرگی بعد از رستاق اصطخر باشد بعد
رستاق داراب‌جرد بعد رستاق شاپور بعد فناخره یا فناخسرو یعنی کورهٔ فنا و فناخسرو و فنا لقب
عضد الدوله دیلمی است و ابو طیب احمد بن حسین متنبی در مدح آن پادشاه گفته است

اباشجاعٍ بفارسٍ عضدُ الدوله فناخسرو شهنشاها

بطلمیوس گوید فارس در شصت و سه درجه طول شرقی و سی و چهار درجه عرض شمالی واقع است اصطخری میگوید
مملکت فارس شکلا مربعی است ناقص و نقص آن در زوایائیست که بخاک اصفهان و اراضی کرمان متصل میشود و
سواحل دریای فارس را هم انحنائی است و شیراز در مرکز واقع و مسافت آن تا اصفهان و کرمان نصف مسافت
آنست تا خوزستان و نواحی کرمان هم این مصنف میگوید طول خاک فارس صد و پنجاه فرسخ است و عرض
آن نیز با طول چندان تفاوتی ندارد رودخانه‌های معتبر فارس از نهرها است تاب (طاب) شیرین ستادکان
درجند جویدان سکان جرشق نهر الاخشبین کر فرواب
مرزبهای متعدد هم در خاک فارس هست موسوم بایراسا بی بجگان دستجان نوز حرزان (حرزان
یا هرزان) جنکان گویند پنج هزار قلعه و حصن حصین در شهرها و بالای کوههای فارس دیده میشود که غالبا معقل
و ملاذ منیع طوایف میباشد نیز پانصد هزار در خانه اهل چادرنشین در اراضی فارس ییلاق میشدند و قشلاق میکنند
و ساکنان صحراگرد این مملکت اند (حالا را با آنوقت تفاوت کلی است)
از مسطورات صاحب معجم البلدان معلوم شد فارس مشتمل یا منقسم بر پنج رستاق بوده و اعظم آنها رستاق اصطخر را
شمرده اند مزیدا للتوضیح گوئیم در هر رستاق شهری بوده که آنرا اصطخر میناميده اند و تخت جمشید که فرنگیها
آنرا پرسپلیس میگویند قصر سلطنتی این شهر است و پادشاهان عجم خزانهٔ عمدهٔ خود را در این قصر قرار داده و اخایر
ذخایر خویش را در آن خزانه می‌نهاده اند نیز شهاب الدین یاقوت در شرح رستاق اصطخر میگوید شهرهای معتبر این کوره
بیضا میبد برقویه (ابرقوه) نیریز یزد [illegible] نیز میبد شهر اصطخر در دوازده فرسخی شیراز است و اراضی توابع

آن بوسعت دوازده فرسنگ مربع میباشد یعنی خاک اصطخر دوازده در دوازده فرسخ است و ابو اسحق
اصطخری صاحب بعضی مصنفات در علم جغرافیا منسوب بهمین اصطخر است و سیبویه نیز از اینجا بوده
[illegible] مرآة الوضیة فی الکرة الارضیة از مؤلفات کرنیلیوس فندیك ینگی دنیائی نیز شرحی از فارس نگاشته
[illegible]ید فارس متصل بشمال شرقی خلیجی است موسوم بهمین اسم و در قدیم مملکتی مستقل بوده در سال
[illegible]ل از میلاد مسیح علیه السلام دولت ملوك فرس معروف بساسانی که دولت اصلی فارس بوده است در این
[illegible] و اکاسرهٔ عجم همان پادشاهان ساسانی میباشند و با سلاطین روم کبیر جنگها کرده و زمانی
[illegible] شیراز سالم است اما در نزدیکی خلیج فارس گرما شدتی دارد و بادسام مکرر میوزد
[illegible] هست که اراضی آنرا نهرها و رودخانه‌ها سیراب میکند و معادن رصاص که سرب
[illegible] میشود [illegible] رمیان هست [illegible] بوشهر معدن نفت وجود دارد در شهر شیراز
[illegible] خوب میسازند قبر سیبویه و مزار شیخ سعدی و خواجه شمس الدین حافظ علیهما الرحمة در
شیراز است سرچشمهٔ نهر تاب که اعراب آنرا معرب کرده طاب گفته اند در کوهستان غربی شیراز میباشد یکی از شعرای عرب میگوید

ما طاب لی قط عیشٌ الا علی نهر طابٍ

و این رودخانه بعد از صد و هشتاد میل جریان بخلیج فارس میریزد
فاضل فرهانی ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول گوید مملکت
فارس موسوم است باسم فارس بن الاسور بن سام بن نوح علیه السلام و از ممالك معمورهٔ عالم بشمار میآید و در
بلاد فارس جاها هست که از شدت سردی گیاه نمیروید همچنین اماکنیه که از فرط گرمی مرغ در آن جای نمیگیرد مردم
فارس عاقل و دانا باصحت مزاج و شمایل مطبوع میباشند و هر غریبی که یکسال تمام در شیراز بماند معاشرت آن
[illegible]ی میکند بدون اینکه مردم آنرا بداند و از عجایب این بلد آنکه سیب انار دو نصف آن بر کمال شیرینی و نصف
دیگر ترش است
صاحب کتاب شیرازنامه یا فارسنامه میگوید شیراز را محمد بن یوسف برادر حجاج سردار معروف عبد الملك
بن مروان بنا کرده حال آنکه مصنفین مسالك و ممالك اغلب بنای آنرا نسبت بشیراز بن طهمورث میدهند و
میگویند سلطان الدوله از آل بویه آنرا مرمت کرده و مجددا بعمارت آن پرداخته ایفقول موافق معلومات حالیه
سقیم بنظر میآید و صحیح آن بعقیدهٔ نگارنده اینست که در صدر اسلام کرسی و قاعدهٔ مملکت فارس اصطخر بوده و
در همان اوقات رو بخرابی نهاد چون محمد بن یوسف حکمران فارس شده شیراز را ساخته که دار الملك مملکت
باشد اگر چه ابو اسحق اصطخری در [illegible] جغرافی میگوید اصطخر پای تخت فارس بود تا آنوقت که عضد الدوله

دیلمی چون اکرسی آن مملکت قرار داد لکن در این گفته هم حرفی هست چه اهل خبر میدانند که عضد الدوله جور را
که معرب گور است پای تخت قرار نداد بلکه محض نزهت و صفای آن مکرر بآنجا میرفت واز نوادر این شهر اینست
که مورخین و مصنفین جغرافیا مینویسند عضد الدوله را خضارت و نضارت گور بحدی که شایسته بسیار بآن
شهر و ناحیه میآمد مردم میگفتند ملک بگور رفت آن پادشاه را این لفظ خوش نیامده اسم آنرا تغییر داده گور را
فیروزآباد نامید تا بعد فیروزآباد دفتر باشد نه بگور واحکی گفته است عضد الدوله فیروزآباد را پای تخت کرد
فیروزآباد از شهرهای معتبر فارس بوده و در عظمت با شیراز برابری مینموده واز آن شهر است
فیروزآبادی صاحب قاموس محیط

گور و گار بمعنی گود الرجای پست دشت شهر گور را که باین اسم موسوم کرده بودند از بابت پستی محل آن بوده نه اینکه آنرا بقبر تشبیه نموده باشند و باین اسم نامیده

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه طاب ثراهما
سلسلهٔ علیهٔ قاجاریه مانند ملک مؤید ابو الفدا بود در سلاطین آل ایوب و خود در فارس حکمرانی نموده از
حال این مملکت بهتر از همه کس خبر داشتند در کتاب جام جم میفرمایند فارس از ممالک سبعهٔ ایران و در جنوب آن
واقع و در مغربی کرمانست در این ولایت بر حسب سعت هوا چنان اختلاف دارد که در بندر عباسی درخت انبه
عمل میآید و در سرحدات شمالی مثل خسرو شیرین در اواخر تابستان شبها آب یخ می بندد این ولایت همه قسم محصول
کرمسیری و سردسیری دارد پای تخت فارس شیراز است و قصبات دیگر فارس بهبهان و کازرون و نیریز و جهرم
ولار و داراب جرد میباشد نگارنده گوید این بنده تقریبا تمام ایران را دیده واز حسن اتفاق فارس را از همه جا بهتر
سیاحت نموده از قصبات فارس که مرحوم شاهزاده اسم نبرده یکی فسا میباشد که صفا و نزهتی بکمال دارد دیگر
اصطهبانات یا اصطهبانات و یاقوت حموی آنرا اصبهانات ضبط کرده گوید شهر کوچکی است در فارس و حمد الله
مستوفی در نزهة القلوب میگوید اصطهبانات شهر کوچکی است از ولایت شبانکاره و در اطراف آن اشجار زیاد
دیده میشود اهالی آن بر سلاجقه شوریدند لهذا قلعهٔ آنرا اتابک چاولی خراب کرد و باید دانست شبانکاره
از ولایات فارس ناحیه ایست که شهر آن دارابجرد است اما آنچه من خود دیده ام اصطهبانات در پایین کوهی واقع است
که تا بالا جنگل و سبز و خرم میباشد و آبها از آن جاری میشود نزدیک سطح زمین و آبادی جنگل را بریده باغ میوه
کرده و گل کاشته و در تمام کوچه ها قصبهٔ آب جاریست و حاصل آنکه اصطهبانات از جاهای باصفاست و مردمش
زاهد و خشک بر خلاف فسا که معروف بخرابات فارس میباشد از اصطهبانات تا فسا یکروزه راه و تا شعب بوان نیز
همین قدر و تا نوبندگان چهار فرسنگ بار شاهزاده معتمد الدوله میفرمایند از بنادر مشهور فارس بوشهر است
که در طرف غربی شیراز واقع شده و مسافت آن بندر تا این شهر یکصد میل است دیگر بندر عباسی بمسافت سیصد
میل از شیراز دیگر لنگه دیگر چارک و تاونه است از بنادر لارستان دیگر محمدی و نخیلو و عسلویه و طاهری

وکنگان

وکنگان و جلیله و دیلم و جزایر فارس عبارتست از بحرین نزدیک ساحل عربستان و تا بوشهر
تقریبا سی فرسخ میباشد و در جنوب مایل بغرب بوشهر واقع و مروارید آنجا نهایت مشهور و جزیرهٔ محرق که نزدیک
بحرین است نیز مروارید دارد دیگر جزیرهٔ هرموز که مقابل بندر عباسی واقع شده دیگر جزیرهٔ قشم که قریب
به بندر لنگه و در سواحل لار میباشد و چون طولانی است معروف بجزیرهٔ دراز شده دیگر جزیرهٔ خارک که در
شمال غربی بوشهر است و ده میل دورهٔ آن باشد و در این جزیره هم مروارید یافت میشود دیگر جزیرهٔ خارکو که
قریب بخارک است دیگر جزیرهٔ کیش که معروف بقیس میباشد و چون بشکل تیردانست آنرا کیش گویند و این همان
جزیره است که شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد (یعنی فلان تاجر) و جزیرهٔ کیش
نزدیک به بندر چارک و تاونه میباشد دیگر جزیرهٔ ام سلام و جزیرة الغنم و جزیرهٔ نیلم و بوشعیب و شطوار
وابوموسی و توقیع و فرور و هندرابی و هنجام و ابیض و ام القرم و ام النخیله و ام الحطب و ابوعلی و ابوسفعه
و دنام و دلمه و حالول و عوبی و فارس و فرینین و فرین و قران و چند جزیرهٔ دیگر که خیلی کوچکست
خلیج فارس یا خلیج عجم که آنرا بحر العجم و بحر العمان و بحر فارس نیز گفته اند بطرف شمال المغرب و مغرب امتداد یافته
و این خلیج عربستان را از ایران جدا میسازد اما انهار معروفهٔ فارس یکی نهر کام فیروز است که از بیضا و مرودشت
و کربال گذشته ببحیرهٔ بختگان که مابین نیریز و خیر است میریزد در این رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی سدی سنگی بسته
و آن معروف به بند امیر است دیگر رودخانهٔ قراآغاج که مابین شیراز و دشت ارژن میباشد و سرچشمهٔ آن کوههای
ممسنی و جبل نار است این رودخانه از بلوکات کوهمره و سیاخ و کوار و خفر و صیمکان و قیر و کارزین گذشته
در صحرای دزگاه که از توابع گله دار است برودخانهٔ که از دهرم و فیروزآباد میآید ملحق شده از خاک دشتی عبور
کرده از پهلوی قریهٔ کالی میگذرد و در نزدیکی بندر کنکان بدریا منصب میشود دیگر رودخانهٔ سراب سیاه و رودخانهٔ نیز
فهلیان و چند رودخانهٔ دیگر است که در خاک بهبهان برودخانهٔ خیرآباد داخل شده از هندیان گذشته بدریا میریزد
دریاچه های فارس یکی بختگان است و آن بحیره ایست مستطیل که طول آن پنجاه میل و عرض آن دوازده میل میباشد
دیگر دریاچهٔ شور است در نزدیکی شیراز دیگر دریاچهٔ پریشم که آنرا بحیرهٔ فامور نیز گویند و در جنوبی کازرون است
و دورهٔ آن تخمینا پنج فرسخ میباشد قلاع مشهورهٔ فارس قلعهٔ سفید و قلعهٔ طوس و قلعهٔ گل و گلاب و قلعهٔ اصطخر
و قلعهٔ اشکنوان و قلعهٔ شهریاری و چند قلعهٔ دیگر است اما آثار قدیمهٔ فارس از همه عظیمتر تخت جمشید است که صورت
جمشید با خلاف حالات در در و دیوار آن نقش شده چنانکه در بعضی جاها بالای کرسی نشسته جای دیگر بدست شاخ
کرگدنرا گرفته بدست دیگر خنجر در شکم آن فرو برده و اشکال دیگر بدین محل است که زبان از وصف آن عاجز میشود اثر دیگر
نقش شاپور است در سه فرسخی کازرون در تنگ چوگان که از آن تنگ رودخانه میگذرد و در طرفین آن در کوه حجاری

دربه

تپه در دامنه کوهی که رو بشمال است رود و مکان نقشها نقر نموده نقش اول دو سوار است روبروی هم ایستاده یکی بکلی منهدم شده و فقط دست و پای اسب مانده در زیر پای اسب آدمی تنومند برو خوابیده و دست خود را زیر سر گذاشته آدم دیگر رو بروی سوار زانو بر زمین زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید آن سوار دیگر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان از باران و آفتاب بکلی خراب گردیده و سوار اول گویا شاپور است که یکی از سلاطین را زیر پای اسب انداخته اما در کوه محلی را تراشیده جای محفوظی درست کرده صورت شاپور را سوار اسب با زلفهای مجعد در پشت سر و کلاه کیانی نقر کرده و قدری از این صورت باقی مانده و صورتهای دیگر از سلام عام و مجلس عیش و غیرها در اینجا ساخته اند اثر دیگر در میان صحرای شاپور و نورآباد چشمه ایست موسوم بسراب بهرام که از زیر کوه جاری میشود در آنجا نقش شده که گویند صورت بهرام است و از این جهت آن سراب را سراب بهرام میگویند و باز در سایر امکنه فارس آثار و صور منقوره هست که عکس همه را برداشته اند

در میان فهلیان و نورآباد که تقریباً دو فرسنگ مسافت است نرگس زاریست که نظیر آن کمتر یافت میشود در جاهای دیگر فارس هم نرگس زار هست اما نه بخوبی و وسعت نرگس زار فهلیان

لارستان ولایت معظم و وسیع است مابین مشرق و جنوب شیراز و قصبه آنرا نیز لار میگویند و بعقیده بعضی اسم قصبه لاد است و گویند فردوسی که در تقسیم کردن کیخسرو ممالک ایران را بپهلوانان گفته

صفاهان بگودرز کشواد داد — بگرگین میلاد هم لاد داد

مقصودش از لاد همین لار است نگارنده گوید در جغرافیای قدیم از رموم فارس نیز شرحی مینویسند مثلاً ابن فقیه میگوید این مملکت را پنج رم بوده و رم بمعنی قریه و آبادی است و جمع آن رموم میباشد و آن پنج رم رم حسن ابن جیلویه است و رم البازنجان و رم اردام ابن جوانانیه و رم قاسم بن شهریار که نیز آنرا گوریان گویند و رم حسن بن صالح که رم السوران نیز گفته میشود و بشاری از رم الاکراد نیز نام میبرد و میگوید رم احمد بن صالح را الزیزان هم نامیده اند و این رموم را باسمهای دیگر نیز ثبت نموده در هر حال سکنه این رمها اکراد فارس بوده

و از امکنه معروفه فارس روستاق ریشهر بوده در خاک ارجان گویند ریشهر مخفف ریو اردشیر است در این روستاق شهری بوده موسوم بهمین اسم و آبادی از آنجا ببوشهر انتقال یافته یعنی پس از آنکه بوشهر رو بآبادی میگذارد ریشهر کم کم خراب میشود (ارجان که فارسی آن ارغان است شهری بوده در دو فرسخی بهبهان و در تنگ تکاب واقع و رودخانه جراحی از میان این شهر میگذشته بعد از خرابی ارجان بهبهان آباد شده) بنا بر مسطورات حبیب و صاحب وصاف سیراف در هفتصد و هشتصد سال قبل معظم ترین بنادر فارس یعنی محل فرود آمدن سفاین بوده و جای آنرا جزیره معموره سیراف تعیین نموده از صحف فارس که حاصلخیز است مسر کلمات آن از تاریخ و علوم و غیرها جستجو و انواع فواکه که نمیرسیم

نیز در آن بخوبی عمل میآید و برنج فارس کمال امتیاز را دارد رجال فارس اعظم و اشهر رجال عالم بوده اند و یکی از آنها قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی است از بیضاء فارس که صاحب تفسیر معروف بانوار التنزیل و اسرار التأویل میباشد، و این تفسیر را در میان تفاسیر شأنی عالیست و تعالیق و حواشی بر آن بسیار نوشته اند و قاضی بیضاوی بعد از آنکه از قضاء شیراز دست کشید به تبریز رفت و در آنجا در سال ششصد و هشتاد و پنج یا ششصد و هشتاد و دو درگذشت

نگارنده گوید اینست مجملی از وضع قدیم و جدید فارس و اگر میخواستیم مفصل بنویسیم برای مسطورات مستر لنسن و تاریخ ساسانیان در کتاب جای نمیماند اینک برویم بر سر آنچه معلم مشار الیه گفته است

مستر [illegible] لنسن میگوید مملکتی که باسم فارس نامیده شده ناحیه ایست در حوالی خلیجی که موسوم بهمین اسم است نگارنده گوید حق اینست که خلیج منسوب به مملکت میباشد و بهمین جهت و مناسبت آنرا خلیج فارس میگویند در هر حال وسعت این مملکت طولاً از شمال غربی بجنوب شرقی چهارصد و پنجاه میل جغرافیائیست و عرض متوسط آن صد و بیست و پنجاه میل که تمام سطح آن تقریباً صد هزار میل مربع میشود بنا بر این سطح آن از سطح بریتانیای کبیر زیادتر و تخمیناً با ایطالیا برابر و از نصف مملکت فرانسه قدری کمتر است چه سطح بریتانیای کبیر تقریباً نود هزار میل مربع میباشد و سطح ایطالیا بدون جزایر کمتر از صد هزار میل و سطح فرانسه در سنه هزار و هشتصد و هشت میلادی دویست و سیزده هزار و سیصد و بیست و چهار میل مربع تخمین شده بود و حالا اگر قدری قلیلی زیاد از دویست هزار میل باشد اما حد فارس از سمت مغرب بسوس یعنی خوزستان بوده و بعضی اوقات خوزستان را سلاطین فارس تملک مینموده و جزو فارس محسوب میشده چنانکه استرابون از علمای جغرافی عهد قدیم یونان تصریح باین مطلب کرده است در طرف شمال فارس محدود بخاک مدکه بوده و مقصود از مدیه در اینجا مدی کبیر است که عراق عجم باشد در جهت مشرق حد فارس خاک کارمانیاست که کارمانیا همان کرمانست و هرودوت ابو المورخین خود کرمانیان را جزو مملکت فارس دانسته برخلاف استرابون و آرین و مورخین زمان سلاطین ساسانی که آنرا مملکتی جداگانه شمرده اند از جانب جنوب فارس محدود و منتهی بدریا میشود این اواخر که فارس گفته اند دو ولایت را در مد نظر گرفته فارستان و لارستان اما فارستان در قدیم هم همین اسم را داشته با اندک تغییری و ایرهندیان با لعاب در طرف مصب خود حد غربی آنرا تشکیل داده و در سمت مشرق تا محل بندر جدید گمبرو (کنگان) منبسط بوده عرض شمالی آن سی و دو درجه و طول شرقی از پنجاه الی پنجاه و پنج درجه و خطی که در قدیم کرمان را از فارس جدا میکرده حالا بدرستی معلوم نیست اراضی فارس تماماً اختلاف دارد نویسنده های قدیم ایران بر حسب این اختلاف خاک فارس را سه قسمت نموده اند یک قسمت اراضی

درکمال

در سواحل دریا گرمش زیاد است و از شدت گرمی هوا هیچ چیز در آن عمل نمی‌آید مگر قلیلی خرما قسمت دیگر زمینهای حاصلخیز است با انهار و میاه کثیره و چمنهای خرم و تاکستانهای زیاد و هر قسم میوه در این قسمت عمل میآید مگر زیتون بنابراین باغات با صفا و بساتین با شکوه در آن سرزمین دیده میشود نهرها با آبهای صاف جاری و دریاچه‌ها مصفا آئینه و اشجار بعضی اماکن در کمال حد وفور و برای اسب و سایر دواب مراتع آن بسیار خوب و چمنها پر از سبزه و علف و مرغهای آبی و غیره و اقسام شکار وافر و من حیث المجموع ناحیه‌ایست دلکش و مصفا و آب و هوای آن در کمال اعتدال میباشد و این قسمت تقریباً در وسط مملکت واقع شده اما قسمت سیم که قسمت شمالی قطر فارس محسوب میشود کوهستانیست که اغلب برف آنرا مستور میدارد و نویسندگان بیشتر اعتراف بر بیچیزی خود از این سرزمین نموده اند

چون بنظر دقت در شرح مسطور در فوق ببینیم دانیم که آن خالی از اغراق نیست چه نمیتوانیم بگوئیم آب و هوای مملکت فارس از زمان نه‌آرکوس و عهد استرابن تا کنون تغییر کلی نموده باری حالا که از فارس مذاکره مینمایند آنرا دو قسمت میکنند گرمسیر و سردسیر و گرمسیر عبارتست از دشتستان یعنی اراضی مسطح پست و آنچه در این دو صفحه مشهود است غالباً غیر از آن میباشد که یونانیها گفته اند فی الحقیقه یکقسمت از فارس صحرای خشکی است که در بعضی اماکنه نمک زیاد دارد و آب آن کم و بد و اراضی شنی بالجمله و خرما و میوه کمی در آنجا عمل میآید یکی از مؤلفین مینویسد این صفحه از حیثیت آب و خاک بمملکت عربستان بیشتر شباهت دارد تا بمابقی اراضی فارس و ساحل آنست نسبتاً گرم و آب و هوای آن غیر سالم و هیچوقت جمعیت زیادی در این نواحی نبوده لکن از این قسمت که بطرف شمال میروند بهترین جاهای مملکت و حاصلخیزترین آن میرسند و آن صفحه وسطی است و از غرایب آنکه استرابن آنرا مسطح دانسته و اشتباه نموده

رشته کوه زاگرس این قسمت را که صفحه وسطی باشد از قسمت طرف ساحل جدا میکند این ناحیه بزرگترین قسمتهای فارس است و تخمیناً دویست میل وسعت دارد در آن کوهها و صحراها و دره‌های تنگ هست تا بحال نقشه صحیحی از آن برنداشته اند مسیو آبت و ژنرال مُن تیث و بارُن دُبُد در اینکار اقدام کرده اما هنوز نقشه آنها ناقص است خاصه در صفحه طرف مشرق و جنوب شرقی

بعضی اماکن این قسمت همانطور است که نه‌آرکوس گفته یعنی بسیار حاصلخیز و با شکوه و دارای دره‌های سبز و خرم مشجر میباشد و صحراها دارد که برای هر گونه حاصل مستعد و شایسته است اما این وضع و حالت را بنصف کمتر این قسمت باید نسبت داد چه نصف بیشتر آن کوهستان بیحاصل و کم آب است و نادر رودخانه در آن دیده میشود هر چه دیده شود عظمتی ندارد و پس از جزئی جریان یا در شنزار یا در دریاچه‌ها شور مفقود میشود و آب نادی

نه‌آرکوس بلفظ انگلیسی است و بفرانسه نه‌آرک تلفظ میشود

از آنها مبدل ببخار میگردد و از آنجا که بعضی از اصقاع این صفحه هیچ دارای رودخانه نیست اگر بواسطه قنوات و کاریزها سیراب نمیشد بکلی غیرمسکون میماند بدترین قسمت این کوهستان در طرف شمال یا شمال شرقی است و در آنجاست که اراضی این صفحه با اراضی صفحه که از هر حیثیت و بلکه بدتر است می پیوندد و این قسمت سیم است که جنوبی از کویر بزرگ ایران میباشد و آن کویر از حدود شرقی کوه زاگرس تا هامون و هیرمند و رودخانه سبزوار کشیده شده و صحرائی سخت خشک است و بفاصله‌های چند بعضی رشته تپه‌های سخت در آن دیده میشود در تابستان هوای آن بی نهایت گرم و در زمستان زیاده از حد سرد میباشد و اصلا استعداد زراعت ندارد مگر جائیکه بتوان در آن قناتی جاری کرد در اینصورت باز اراضی که مزروع میشود در این کویر سبزی و خضارت اصلا وجود نیافته همه جا خشک است روباه و شغال و آهو و گورخر در این سرزمین ماوا گرفته

احتمال میرود که دو قسمت مخصوص فارس صبب دریاچه نیریز و دریای نمک باشد و رودخانه‌هائیکه از طرف شمال از جانب سلسله جبال عظیم مابین عرض جغرافیائی بیست و نه درجه و سی و یک درجه جاری است چون کوه‌ها علو آنرا دارد و ممکن نیست نفوذ و سرایت در آنها نماید ناچار بطرف مشرق و سمت صحرا جریان یافته و آبهای آن انهار متعدد و رودخانه حسابی تشکیل داده میریزند بدریای نمک و دریاچه نیریز که آنرا دریاچه بختگان هم میگویند و پوشیده نباشد که دریاچه نیریز را اسم دیگر نیز هست و آن قبر است یعنی دریاچه نیریز را هم دریاچه بختگان مینامند هم دریاچه قبر

نگارنده گوید سر ولیتس میگوید از قرار مذکور اهالی از لفظ بختگان بیخبر اند و در نقشه‌های ما بجای این دریاچه بعضی کوه‌ها را نموده اند نمیدانم منشاء این تصور چه بوده اینقدر دانم فضلای مملکت ما هم دریاچه بختگان را شنیده چنانکه پیش هم نوشتیم بلی ممکن است عوام و اواسط الناس همان دریاچه نیریز یا قبر را شنیده باشند و قبر اسم بلوکیست در فارس که این دریاچه را بدان منسوب ساخته اند و قبر را هم در بلوکات فارس نام برده ایم انتهی

صبب دریاچه نیریز در طرف شمال واقع و در این ناحیه رودخانه بندامیر معروف و پولوار و کر آب یعنی رود کر متوالیاً از طرف شمال شرقی و شمال جاری است و در نزدیکی خرابه‌های تخت جمشید هم سر یک رودخانه میشود و بعد از سیراب کردن صحرای مرودشت بسمت مشرق مایل شده در میان دره حاصلخیزی بمسافت چهل میل جریان یافته داخل بدریاچه شور میشود و مفقود میگردد این دریاچه وقتی که پر از آب باشد طول آن از پنجاه الی شصت میل است و عرض آن از سه الی شش و لکن اغلب در تابستان بکلی خشک میشود زیرا که آب بندامیر قبل از آنکه بانتهای درجه جریان طبیعی خود رسد بمصرف آبیاری مزارع میرسد دره و صحرای بندامیر و شعب آن یکی از امکنه با استعداد فارس است

ومیتوان گفت حاصلخیزتر از آن اراضی در تمام فارس نیست واهم مطالب تاریخی متعلق باین سرزمین میباشد
زیرا که پای تخت قدیم فارس موسوم به پازارگاد یا پاسارگاد در دره پولوار یا سیروس (کیخسرو) بوده ورود خانه پلوار
شعبه ایست از رود خانه مرداب و تخت جمشید را بعدها بجای پازارگادی ساخته اند و آن در مدخل دره پلوار
در دره مرداب میباشد و از آثار سیروس و داریوس و گزرسیس و سایر سلاطین کیانی در این دو دره زیاد دیده
می شود
صبب دریاچه نمک کوچکتر از صبب دریاچه نیریز میباشد ولی حاصلخیزتر از آنست انهار کثیره از حوالی شیراز
خارج میشود و از همه طرف بدریاچه نمک میریزد طول دریاچه نمک تخمیناً پانزده میل و عرض آن از سه الی سه
میل و نیم است یکی از آن نهرها رکن آباد نام دارد باسم خواجه شمس الدین حافظ شاعر معروف شیراز منسوب
ساخته نهر حافظ میگویند و هنوز همان صافی است که قدما وصف کرده و آب آن نیک گوارا است نهرها و
چشمه های دیگر با آبهای زلال نیز در این ناحیه بسیار است و خضارت و نضارت و خوبی چمنهای آن بدرجه ایست
که در فارس نادر النظیر آن یافت شود از تاکهائیکه در این صبب روئیده شراب شیراز بعمل میآید و در مشرق
این شراب نخستین رتبه را دارد باغهای با صفای این ساحت نیز مشهور است در فصل پائیز خرمن گل و خروار
خروار میوه میدهد خربزه و هلو و گلابی و گیلاس و آلو بالو و انگور و انار همه در کمال خوبی بعمل میآید خوش
طعم و لذیذ و شیرین و معطر و با اینکه صحرای شیراز و بعضی امکنه دیگر فارس حاصلخیز و دارای مزایای مذکوره است
بر روی هم قدما مینویسند فارس مملکتی است کم حاصل و سخت و صعب نظر بعضی جاها بر هم دروغ نگفته اند
سطح مملکت فارس از یک خمس ایران حالیه کمتر بوده و نصف فضای آن نیز غیر مسکون و سنگلاخ یا دشتهای گرم
دیگر از کم آبی بهمکست بنا براین هیچوقت باندازه وسعت خود حاصل نداشته در قدیم الایام در اراضی طرف
سواحل کندم کاری میشده و خرمای ممتاز بعمل میآمده با قلیلی از میوه های دیگر در صفحه کوهستان از قرار معروف
چمنهای ممتاز و فواکه زیاد و انگور وجود داشته و در اراضی مرتفعه جبال نباتات طبی یافت میشده و هر جا در
دره ها و کوهها میتوانستند آب یا قنوات بیرند البته کندم بقاعده زراعت میکرده اند کلیتةً میتوان گفت زراعت
عمل چوب منفصلی در کار بوده مع ذلک نخلهای زمینهای سواحل و بلوطها و چنارها و سفیدارها و بیدها اگر در
کوهسار میروئیده کفایت حال ساکنین را مینموده زیرا که سوخت چندان لازم نداشتند و عمارات و ابنیه را عموماً
با سنگ میساختند از جمله میوه های معروف فارس هلو و گردو و لیمو میباشد
در فارس چنانکه در مدیا اسبهای خوب تربیت میشده و مراتع بسیار ممتاز و چمنها برای چرای آنها در کوهستان
وجود داشته و برای اسبهای جنس عربی استعداد دشتستان بیشتر بوده اگر نقل مورخ مشهور یونانی میگوید

در عهد قدیم در فارس اسب خیلی کم یافت میشد ولی این قول ضعیف است در بعضی امکنه فارس شتر و گوسفند
و بز بطور وفور نگاه میداشته اند و محتمل که حیوان شاخدار بالنسبه کمتر تربیت می یافته و آب و هوای مملکت
صلاحیت پرورش آنها را نداشته اگرچه مخصوصاً هرودوت و نیکلاوس داماسکوس در ضمن شرح حیوانات
اهلی فارس از دواب شاخدار سخن نموده اند شکار فارس و از مرغهای آبی در دریاچه ها بسیار و در قسمت
مشجر کوهستان آهو و بز وحشی و خوک و خرگوش و قرقاول و غیرها زیاد بوده همچنین انواع ماهی و نهنگ
نیز بخلیج فارس آمده و بعضی اوقات آنرا بساحل آورده و شکار کرده اند و از لاشه آن اهالی منتفع شده و
گوشت ماهی و صدف را مخصوصاً بعد از شکال صید میکرده و در رود خانه های آب شیرین نیز ماهی زیاد میگرفته اند
اگرچه نمیتوانیم بگوئیم در آن او منه از آن زیاد میخورده ثروت معدنی فارس هم خوب نبوده بواسطه دریاچه ها
قسمت وسط نمک خوب بدست می آید همچنین در صفحات اراضی مرتفعه و قیر و نفت از چشمه های زمینهای
سمت سواحل بیرون میآید در کوهها فلزات معتبر و سنگهای قیمتی یافت میشده از جمله ایری تیس که یکقسم بلور
سنگی است و آتیزو که سنگ سفید بوده و بوی خوش داشته و مینطرا اکس که آنهم سنگی است با الوان مختلفه
و نیناورن که بعاج میمانده و تلی کاردیس که اهالی مملکت را سخت نیک بنظر میآمده و مرواریدهای خلیج فارس
از عهد خیلی قدیم اشتهاری بکمال یافته و پیش از زمان اسکندر کبیر بقاعده صید مروارید مینمودند و آیزیدر
مورخ از اهالی کاراکس اسپازینوی در سواحل خلیج فارس اینمطلب را یعنی شرح صید مروارید و غوص غواصان را
نگاشته است اما از همه چیز فارس پر الاثر آدمهائیست که در آنجا بوجود آمده اند چنانکه سیروس کبیر که گفته است
ازین مملکت سخت صعب نژادی بیرون میآید که در دفاع خارجه قوی است بلکه در تسلط و استیلا بر سایر
اقطار کمال اقتدار را دارد بیلی مکرر از آن نژاد در عموم ممالک آسیای غربی سلطنت و حکمرانی یافته اند
قوم آرین از میان جمیع طوایف انسان به زیادتی قوت طبیعی و فطانت مادی و معنوی اختصاص دارد و شعبه ایرانی
که یکی از شعب قبایل آرین میباشد و شاید سبیها از این شعبه نیز محتمل بقبائل دیگران برتری نباشند ولی بواسطه
صفات خوبی که داشته امتیاز و برتری آنها بر تمام سکنه آسیای غربی مشهور بوده دراز منه سالفه یعنی از
عهد سیروس کبیر تا زمان داریوش هیستاسپ (دارا گشتاسب) مردم ایران علی الظاهر جنساً سخت تر کوه گردی
کاری نکرده و محتمل شباهتی با کراد و الوار حالیه داشته و در همان سلسله کوهی که در مرکز مملکت است بسر
میبرده و خوش قیافه بنظر میآمده اند دکتر رولینسن از نویسنده های معروف فرنگ مینویسد از قراریکه قیافه
اهالی ایران یا فارس را در حجاریها نموده اند چندان شباهتی به یونانیها ندارند و وضع آنها جدا کامل نیز محسوس
اما آثار نجابت و عظمت در سیمای آنها ظاهر میباشد و اگر در بشره آنها استعداد کامل ملاحظه نشود حالت

برای تغذیه اهالی

روحانیت و تفکر و تدبر آنها محسوس است شکل سر ایرانیها یا فارسیها مثل سر هندی اروپائی است واصلا شباهتی به تاتار و مغول ندارد پیشانی آنها بلند و خالی از حدبه و بینیها عقابی و لب فوقانی کوتاه و بعضی چانههای خوش ترکیب مدور دارند چهرهها غالبی موها انبوه و بوضع خوشی آنرا ترتیب کرده و موی سر آنها در طرف بالا و بدو ابرو بشکل خاصی لف زده و در عقب سر مجعد شده و از بالای پیشانی تا پشت کردن دسته قرار داده و سبیلهای خود را همیشه بطور خوشی و معطرف پائین تاب میداده اند ریش هم که از زنخ آنرا بحال خود گذاشته و بعضی اوقات لحیه ایرانی مثل مردم آسیری یا بنی آشور بلند و آویزان بوده اما اغلب آنرا دور چانه مجعد بیساخته اند صورتها در تمیز دک و ترکیب آن مطبوع و وضع رفتار ساده و نجیب و در آن اوقات اکثر این سبکرا می پسندیده اند جز اینکه در دربار سلطنت فی الجمله زینت و تجملی در کار بوده است اکثر مردم ایران یا فارس در دامنی کوهستانی خود سکنی داشتند اوقات خویش را در زراعت و شکار میکذرانیدند و رسوم و آداب آبا و اجدادی خود را از دست نمیداده فی الجمله درشت اطوار بوده اما نه بحدیکه نسبت خشونت بآنها توان داد لباسی که میپوشیدند عبارت از یک پیراهنی تنک با جا سر بود از چرم که تا بزانو میرسید و آستینها تا مچ یا مفصل و دور این لباس کمربندی می بستند که از طرف جلو ثبت میشد کلاه کشادی از نمد بر سر میگذاشتند و کفشهای بلند بپا میکردند غذای معمولی آنها نان و تخم بعضی از رستنیها یا تخم تره تیزک و مشروب ایشان منحصر بآب و البته بزرگان و متمولین و نجبا وضعی از این بهتر بدا اکل و شرب وغیرها داشته و جامهها از بسیک البسه ظریف و بلند اهل مدی میپوشیده و انواع گوشتها تناول میکرده و شراب زیاد میخورده و اغذیه را با طول و تفصیل در سفره میچیدند

ایرانیها در آن اوان و اوقات عموماً شجاعت و تهور داشتهاند و یونانیها از آنها خائف بوده و بر طوایف و ملل آسیای غربی استیلا و غلبه آنها امری مسلم مینموده اما بمرور زمان این اعتلا مبدل بانحطاط شد از استعداد سلاطین به جنگها کاست و چون ملل و ممکنت یاد بهم بستند مزایای طبیعت و امتیازات فطری خود را از دست دادند و هیجان ملتی رو بانتقاص گذاشت و در زمان کیان کار آنها بآنجا کشید که با عموم اهالی آسیا هم حال شدند و دیگر برتری و تفوقی برای آنها نماند و در روزگار دو پیکار مقهور اسکندر کبیر گشتند و استقست که گاهگاه با جلادت و شجاعت جنگ میکردند اما در عزم و تحمل و ثبات قدم و فنون حربیه بدرجه نبودند که بتوانند با اهالی مقدونیه و یونان برابر شوند

هیچ دلیل عقلی و نقلی نداریم که بگوئیم سربازان زمان سیروس (کیخسرو) در جنگ و اعمال حربی بر لشکریان عهد دارا کدمان مغلوب و مقهور اسکندر برتری داشتهاند اما بطور یقین سپاهیان دارا کدمان در صفات

مقصود چیزیست که پیش از این تنوان از موی سر خود میگذاشتند

واخلاق و امور معنوی مثل عساکر با همت و اقدام سیروس نبوده و از اینجهت تنزل کلی آنها قابل تردید نیست در حب وطن و غیرت سربازان عصر دارا کدمان و جان نثاری آنها بپادشاه خود فتور کلی روی داد هیچ در جنگها پا پیش نمیفشردند و بعد از دو شکست که یکی شکست ایسوس باشد و دیگر شکست اربل کار یکسره شد و دارا یکباره دست از سلطنت شست و ممالک وسیعه خود را با سکندر مقدونی گذاشت و کار کیان کند و دولت آن طبقه منقرض گشت و ملک عجم رقبه تبعیت یونان و مقدونیه را بگردن گرفت و حاصل آنکه تقریباً پانصد و پنجاه سال در حالت زیردستی ماندند و همین فقره نمیگذاشت ملت ایران بطرف بالا یعنی برفعت و سیادت میل نمایند و خود را از پستی بلندی رسانند و این سلب قدرت و از دست دادن مکنت و ثروت از یکجهت اسباب نفع و فایده آن امت شد چه بعیش و نوش گذراندن و بتجمل و زینت پرداختن مردم را از حلیه فضایل عاطل میسازد و در مغاک رذایل میاندازد مختصر این مقهوری و بیچارگی بار دیگر ملت ایران را بر آن داشت که شجاعت و جلادت عهد سیروس را هر طور باشد بچنگ آرند و بافتخار و امتیاز اولی خود رجوع نمایند پس آنها وضع ساده اختیار کردند و وطن پرستی و غیرت را پیشنهاد نمودند و دست از کوشش و کشش نکشیدند تا بمقام اصلی و احترام و برتری خود نایل گردیدند

در اینجا نکته دقیقی است که از آن صرف نظر نباید نباشد هم اکنون گفتیم تبعیت و مقهوری مردم ایران اسباب فایده آنها شد اینرا هم باید بگوئیم و تصریح کنیم که اگر از یکجهت مذلت و زیردستی ایرانیهای تبعه اشکانیان را برسر غیرت آورد تا دوباره سلطنت مستقلی تشکیل دادند و طبقه ساسانی که حقیقةً ملوک فرس و عجم میباشند پیدا شد اما از جهت اینکه مدتی متمادی اهالی این ممالک در بند بندگی مانده بودند اخلاق آنها بالنسبه فاسد شده و خشونتی هم رسانده بلکه از جثه و عظمت ظاهری بدنی آنها نیز کاسته چنانکه صورت اردشیر بابکان مؤسس اساس سلطنت ساسانی و شاپور را که در حجارها می بینیم و با صور منقوره عهد دارا و هیستاسپ و گزرسس مقابله میکنیم آنچه گفتیم محسوس میشود مثلاً اشکال زمان اردشیر بابکان و شاپور تقریباً با همان پیشانی غیر محدب و بینی عقابی و دهان خوش ترکیب و موهای انبوه است اما قد کوتاه درشت و نامطبوع تر و وضع چهره هم آن مقبولی چهرههای زمان کیان ندارد و حیثیت بدنی نیز تنزل کرده لکن تنزل حالت عقلانی و محاسن فطری بیشتر و آشکارتر است و همین جهت میتوانیم استنباط نمائیم که ساسانیها با استعداد و قابلیت عهد دارا و هیستاسپ طبعاً اردشیر اگوس یا اخوش نرسیده و آن نظم و انتظام امور دولتی را نداشتهاند اگرچه بعد از آنکه در دوران سلاطین اشکانی صنعت بکلی در آسیای غربی معدوم شد ساسانیها دوباره باحیا و ترویج آن پرداختند اما با زحمت آنرا باصنایع دوره کیان می سنجیم می بینیم چندان چیز قابلی نیست و آن مطبوعی و دلکشی که باید داشته باشد ندارد

معماری زمان ساسانیها که فی الحقیقه مأخوذ از عهد اشکانیان است پر بدنیست تا اندازه وبکه بکوییم امتیاز کلی داشته باید درجه کمال بوده چون فصلی علیحده درا ینباب نوشته شده در اینجا زیاده براین محتاج شرح وبسط نیستیم همینقدر کوییم آثار دیکه از ایرانیهای ساسانی مانده مطابق با تفصیلی است که رومیها ویونانیها نوشته اند

نویسنده های رومی ویونانی کویند شورش بزرکی که در آسیا در سنه دویست وبیست وشش بعد از میلاد در کرفت ایرانیها را از آن مغاکی که زیاده از پانصد سال در قعر آن میزیستند بیرون آورد وحالت بهبودی بوضع زندکانی آنها داد اما این اصلاح وتجدید سامان کامل نبود وایرانیهای زمان ساسانی را بدرجه کمال ایرانیهای عهد سیروس کبیر وداراکه دمان نرسانید بلکه قدری از خشونت وعدم ظرافت وبی سلیقکی که در مدت چند قرن بندکی کسب کرده بودند در آنها ماند ودرشتی تاتارها ورسوم وآداب غالبین در مغلوبین دیده میشد ولی آن نظم وانتظام زمان پادشاهان کار آزموده در امور ملک ودولت دوباره نتوانستند دایر وبرقرار نمایند بعبارة اخری ایرانیهای عهد ساسانی قومی بودند چالاک وقوی با قدرت وشجاعت ومناعت اما از حیثیت تمدن واصلاح امور ومهام جمهور چندان بر اشکانیان مزیت وبرتری نداشتند پس استقرار ساسانیها بجای اشکانیها برای اهالی آسیای غربی ثمر ثمر ومفید فایده نشد وباید دانست که از زمان سیروس تا اوان فتوحات امیر تیمور مشرق زمین تغییر کلی در خود ندیده معهذا کوییم استیلای ساسانیها باندازه اسباب بهبودی واصلاح شده ودر عصر آن طبقه صنایع رو بترقی کذاشته وسبک معماری خیلی بخوبی وبرتری میل نموده وتغییرات مذهبی نیز فواید کلی بخشیده از همه بالاتر آنکه ناحیه شرق از درکات پستی خلاص کشته وبرکات رفعت وبجادت فایز آمد وکاهکاه برای هر قومی چنین حرکتی لازم است تا از حالت سکون ورکود وحالت غفلت وبیهودی خارج شود وجان وحیات تازه از آن نصیب کردد

(میلی که در این کتاب نوشته شده ومیشود میل انکلیسی است که هزار وششصد ونه متر باشد وشصت وچهار میل مربع یکدرجه جغرافیائی است) (صبد ودخانه تمام زمینهائی است که آبهای آن بآن رودخانه میریزد)

فصل سیم

نکارنده کوید اینست آن فصلی که مأخذ بر حسب وعده بر اصل کتاب می افزاییم ودر آن نقل اقوال عقاید مصنفین ومورخین معتبر عرب وعجم را در باب طبقه چهارم ملوک فرس یا سلاطین ساسانی مینماییم وباز در هیچ محل وموارد از تبیین وتوضیح فروکذار نخواهیم نمود بعون الملک الودود

چنانکه پیش اشاره کرده ایم مؤسس اساس سلطنت سلاطین ساسانی اردشیر بابکان است پس مقدم بر هر مطلب باید سلسله نسب این پادشاه وحالات وصفات وملکات او را بیان نماییم وشرح دهیم لهذا کوییم علامه عز الدین ابن الاثیر الجزری در کتاب خود معروف بتاریخ الکامل مینویسد اردشیر پسر بابک است وبابک پسر ساسان اصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسفندیار بن کشتاسب وبعضی غیر از این کفته اند نکارنده کوید اولاً معلوم است که مقصود از بشتاسب کشتاسب بن لهراسب میباشد ثانیاً ساسان بمعنی صغیر وکداست واز آنجا که ساسان بن بهمن بتجرد وتفرد میکذرانده واز مال وملک احتراز داشته باین اسم موسوم ومعروف شده ثالثاً بقول مشهور نسب اردشیر بساسان بن بهمن میپیوندد وبهمن همان اردشیر دراز دست است رابعاً در تواریخ هرجا اکاسره میکویند مقصود سلاطین ساسانی است وکسری را عرب معرب کرده خسرو کفته اند وانوشیروان عادل را مخصوصاً لقب کسری بود وکسری در لغت صاحب ملک وسیع را کویند خامساً بعضی در نسب اردشیر مینویسند این پادشاه پسر بابک بن ساسان اصغر بن بابک بن ساسان بن داراء فرهیدن بن مهر بن ماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است واردشیر بمعنی خشم شیر میباشد انتهی ابن اثیر کوید اردشیر در قریه موسوم بطیرده واقع در روستای اصطخر بوجود آمده وجد او ساسان مردی شجاع بوده وبصید شکار عشقی داشته وبا خدام آتشکده اصطخر معروف بر آتشکده هید بایست میبوده دختری از سلاطین فارس را بزنی کرفته وآن دختر پسری میاورد واو را بابک مینامد وچون بابک بسن رشد میرسد بجای پدر بر یاست بر قرار میشود وازپشت او اردشیر بوجود می آید ودر آنوقت جوزهر نامی از طایفه بادرنجیین در اصطخر سلطنت میکرده وبادرنجیین را در کتب فارسی بازرنجیان مینویسند وبعقیده نکارنده اصل آن بازرنکیان است خلاصه جوزهر خواجه داشته تیری نام که از جانب او در دارابجرد بکار حکومت می پرداخته بعد از آنکه اردشیر هفت ساله میشود پدرش بابک از جوزهر درخواست میکند که او را نزد تیری فرستد تا وی را تربیت کند وبعد از تیری حکمرانی دارابجرد باردشیر رسد جوزهر چنین کرد وپس از چندی تیری در کذشت وحکومت دارابجرد بفرزند بابک رسید وبخوبی از عهده بر آمد ومنجمین در دارابجرد طالع وی نظر نموده وباو خبر داده اند که اکثر معموره در تحت تملک واختیار او در آید واین حکم باردشیر قوت قلب داد بعد از آن نیز خواب دید فرشته باو میکوید باری تعالی جلت قدرته ترا مالک ممالک خواهد نمود واین خواب بیشتر خیال او را قوت داد وسودای مملکت ستانی در سرش جای کرفت واول اقدام او اینکه بطرف خوبابان که یکی از نواحی دارابجرد است راند وپادشاه آنجا را که فاسین نام داشت بکشت وآن ملک را مالک شد وبعضی بجای

حمدالله مستوفی کوید در اردشیر را نام ساسان بوده از نسل ساسان بن بهمن واو شبانی بابک کردی وبابک از جانب اردوان آخرین پادشاه اشکانی حکومت فارس مینمود بابک خوابی دید چون ساسان از نژاد شهریار پسید کفت از نسب ساسان بن بهمن پس از آنکه دانست نسبی عالی دارد او را باعزاز او پرداخت ودختر خود بزنی باو داد واردشیر از او متولد شد پس اردشیر پسر ساسان بود ودختر زاده بابک است نیز حمدالله کوید شهر بابک میان فارس وکرمان از بناهای همین بابک جد امی اردشیر است

خوبابان نیز نوشته اند و ممکن که نیز باسم جدید خوبابان باشد آنگاه بناحیه دیگر موسوم بکوسن
تاخت و منوچهر ملک آنسرزمین را نیز مقتول ساخت پس از آن بموضعی که لرزین نام داشت لشکر کشید
بادارا پادشاه آن همان کرد که با دو پادشاه مذکور و در هر یک ازین نواحی از جانب خود نایب الحکومه
گذاشت و مراتب را به پدر خود اعلام نمود و گفت حالا که مارا بخت یار است توهم بر سر جوزهر رو و کار
او را بساز تا این حدود یکباره مارا شود جوزهر در آنوقت در بیضا بود بابک بطرف او شتافته وی را کشت
و تاج او را بگرفت و عریضه باردوان ملک جبال نوشت و بالحاح ازو درخواست کرد که تاج جوزهر را
اذن دهد بر سر پسرش شاپور که برادر ارشد اردشیر بود گذارد اردوان اجازه نداد بلکه بتهدید او پرداخت
و بابک قبل از آنکه این مقصود خود را حاصل نماید درگذشت و پسرش شاپور همان تاج جوزهر را بر سر گذاشت
و جای پدر را گرفته نامه ببرادر خود اردشیر نوشته وی را احضار نمود اردشیر اعتنائی بحرف و امر برادر نکرد
شاپور در غضب شده جمعی را بجنگ اردشیر فرستاد و خود نیز از اصطخر بیرون آمد و در اینوقت بعضی از ملازمان
و برادران و خویشان او با وی همراه و در سن از شاپور بزرگتر بودند و چنین مصلحت دیده که تخت و تاج را
از شاپور گرفته باردشیر دهند چون چنین کردند آغاز حکمرانی اردشیر شد و دارای قوت و شوکتی گردید
و وزیری برای خود معین کرد و رتبه برای موبد موبدان قرار داد و در اینوقت بفراست دریافت که برادران
و همراهانش نسبت باو سوء قصد دارند لهذا بسیاری از آنها را براه عدم فرستاد بعد اهل دارابجرد رایت
طغیان بلند نمودند اردشیر بر سر آنها تاخت و آن ولایت را مجددا گرفت و جمعی را نابود ساخت بعد متوجه
کرمان شده پادشاه آنجا را که بلاش نام داشت اسیر کرد و شهر را متصرف شد و پسر خود را که آن نیز موسوم
باردشیر بود حکومت کرمان داد و از آنجا بسواحل دریای فارس رفت و اسیون پادشاه آنسرزمین را بقتل
رسانید و ملک او را ضمیمه سایر متصرفات خود نمود از آن پس جمعی از ملوک نامه نوشته آنها را باطاعت
خود خواند و از آنجمله بود مهرک صاحب ابرسان از نواحی اردشیرخره مهرک وقعی بامر و گفته اردشیر ننهاد این
پادشاه بر سر وی تاخته او را هم بسرای دیگر فرستاد

نگارنده گوید ابرسان همان ناحیه جور است که بعد عضدالدوله دیلمی آنرا فیروزآباد نامید و چون اردشیر
خضارت و صفای آن ناحیه بدید در آن شهری و کوشکی ملوکانه نیز بساخت و قصر را طوبال یا طربال نام داد و شهر را
گور که بعد بجور معرب شد و آتشکده سره در آنجا بنا کرد و رحل اقامت انداخت اما چیزی نگذشت که فرستاده
و نامه از اردوان باردشیر رسید نوشته بود ای مرد کرد شنیده ام از حد خود تجاوز کرده و اسباب هلاک
خویش را فراهم آورده ترا که گفت که تاج بر سر گذاری و مملکت گیری و شهرسازی آماده باش که پادشاه

اهواز را گفته ام بیاید و ترا گرفته زنجیر نماید و بدرگاه فرستد اردشیر در جواب نوشت خداوند جهان
مرا کشور داده و افسر سلطنت بر سر نهاده و امیدوارم که ترا مقهور سازد و در چنگ قهر من اندازد
سرت را از تن برگیرم و بهمان آتشکده که ساخته ام فرستم پس ازین جواب اردشیر وزیر خود ابرسام را باردشیرخره
گذاشت و خود باصطخر رفت و برخی اسم وزیر اردشیر را سام بن رضیع ضبط کرده اند در هر حال طولی نکشید
که وزیر باو نوشت پادشاه اهواز باردشیرخره آمد و منکوبا بمملکت خویش بازگشت اردشیر چون از
آنطرف آسوده خاطر شد باصفهان رفت و آن ولایت را گرفت و بفارس بازآمد و متوجه حرب نیروفر صاحب
اهواز گردید و بطرف ارجان و میسان و طاسان و سرق راند و روزی چند در کناره دجیل مانده شهر را
تصاحب نمود و بلده سوق الاهواز را بساخت و باز با غنایم بجانب فارس نهضت کرد و بار دیگر از فارس
از راه خره و کازرون عازم اهواز شد و پادشاه میسان را بکشت و در آن ناحیه کرخ میسان را بنا نمود
و بفارس رسید یکی را نزد اردوان فرستاده با او اعلان جنگ کرد و گفت هر جا را میل داری برای میدان قتال
تعیین کن اردوان در جواب نوشت بعد از مهرماه در صحرای هرمزجان با تو مصاف خواهم داد اردشیر پیش از
وقت بمیعادگاه رفت و آنجا خندقی برای معسکر خود بکند و آنرا آب انباشت آنگاه اردوان و بابا ملک
ارمانیین بهرمزجان رسیده با اردشیر برابر شدند و پیش از این آن دو بر سر مملکت و سلطنت جنگ میکردند
در اینوقت صلح نمودند که اردشیر را از میان بردارند و چون هر یک اردو و قشونی علیحده داشتند یکروز
اردوان با اردشیر جنگ میکرد یکروز بابا ملک ارمانیین آخرالامر اردشیر با ملک ارمانیین صلح نمود که
دست از و بکشد و او را برای جنگ با اردوان فارغ گذارد پس ازین مصالحه طولی نکشید که اردشیر اردوان را
کشت و بر ملک و مال او مستولی شد و بابا نیز راه اطاعت اردشیر پیمود و این پادشاه خود را شاهنشاه
نامید و متوجه همدان گردیده آن ولایت را فتح نمود از آنجا بجبل و آذربایجان و ارمینیه و موصل راند و همه را
بغلبه گرفت و از موصل بسواد (عراق عرب) رفت و آنرا نیز مالک شد و در کنار دجله در مقابل طیسفون (طیسفون)
که شهری بود در مشرق مداین بلده غربی ساخت و باسم خود اردشیر نامید و از سواد باصطخر آمد و از آنجا
بسجستان و جرجان و نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم رفت و بعدها بفارس مراجعت کرده در جور قرار گرفت
و در اینجا سفرای ملوک کوشان و توران و مکران آمدند و از جانب سلاطین خود اظهار انقیاد نمودند پس از آن
اردشیر از جور ببحرین راند و کار را بر پادشاه آن چنان تنگ کرد که خود را از بام قلعه بزیر انداخته هلاک
ساخت آنگاه اردشیر بمداین شتافته و خود بدست خویش تاج پادشاهی را بر سر پسرش شاپور گذاشت و
هشت شهر بنا کرد شهر خط در بحرین شهر بهرسیر مقابل مداین و اسم آن اصلا اردشیر بود باسم پادشاه

وطریسیر معرب آنست و اردشیر خره که جور یا فیروزآباد باشد و شهر بهرشیر دیگر همان که آن نیز در اصل بوارد شیر بوده و شهر همن اردشیر در کنار دجله در حوالی بصره که اهالی بصره آنرا همن شیر و فرات میسان نیز گویند و شهر رام هرمز و سوق الاهواز بخوزستان و شهر بود اردشیر در موصل و بزعم بعضی راوارد شیر که حالا بر دشیر معروفست نیز از بناهای اردشیر است

اردشیر پسر پسندیده داشت و همیشه در جنگها مظفر و منصور بود و روستاها و شهرها آباد مینمود مدت ملکش از وقت قتل اردوان چهارده سال و بعضی چهارده سال و ده ماه گفته اند پس از استقرار سلطنت اردشیر از اشکانیان وغیرها آنها که از و خائف بودند جلای وطن نمودند و مخصوصاً جماعتی بشام رفتند و اهل حیره و انبار بطرف او گرائیدند و در آنوقت عمرو بن عدی در حیره سلطنت داشت انتهی

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر گوید اردشیر پسر بابک شاه بن ساسان بن بهافرید بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بوده و شك نیست که اردشیر از اولاد منوچهر است و او روزی که اردوان را کشت و از غائلهٔ ملوك الطوائف فارغ شد و بتخت پادشاهی جلوس کرد و تاج بر سر گذاشت خطابهٔ ذیل را خواند گفت

سپاس آنخدای را که ما را بنعم شامله خود مرتبت اختصاص کرامت فرمود و از عطایا و آلاء خداوندی همه نوع سلطنت بلاد داد و اختیار عباد حمد میکنیم او را حمد آنکسیکه قدر مواهب موهوبهٔ وی بداند و شکر آنحضرت نماید شاکر یکه عوارف مبذولهٔ او را درك تواند و بر ماست که سعی کنیم تا ابنیهٔ عدلیه ساخته شود و امکنهٔ فضل و کرم پرداخته گردد و مبانی آبادانی ممالك استحکام یابد و دعایم رأفت و عاطفت مشید و مستدام باشد خرابیها روی بمرمت و عمارت بیند و صلاح بجای فساد نشیند نیکی بدی را دور نماید و آب رفته باز بجوی آید ای اهل مملکت و گروه راعی و رعیت بدانید و بر یقین باشید که عدل من شامل حال خاص و عام است و حافظ و حارس عموم انام خرد و بزرگ و ضعیف و قوی در شمول این نصفت یکسانند و دور و نزدیك و وضیع و شریف با بهره از آن سیرهٔ ستودهٔ من عدل است و سنت مرضیه فضل و عنقریب خواهید دید که افعال من مصدق این اقوال است و گفتار و کردار بر یکحال و منوال بعون الله تعالی

و اردشیر پادشاهی است که طبقات خواص نزدیکان حضرت سلطنت را در تحت ترتیبی مناسب قرار داده و ملوك و خلفاء قرون بعدیه بکار پیروی او نموده و عقیدهٔ او این بود که این فقره از مهام ملکی مدار خلل کلی است بلکه خود یکی از امور مهمهٔ دولت میباشند پس خاصگیان اردشیر سه طبقه بوده اند اول ابناء ملوك و سران مملکت از قبیل سپهسالاران و سرداران بزرگ و امثال آنها و این طبقه در طرف یمین پادشاه

بفاصلهٔ

بفاصلهٔ ده ذراع جای داشته و بطانهٔ پادشاه یا بعبارت زمان ما پیرامن سلطان محسوب میشده و منادمت وی مینموده و با پادشاه از هر در سخن میگفته و همه اهل شرف و علم بوده اند طبقهٔ دویم وجوه مرزبانان و سپهبدان کرده ذراع عقب تر از طبقهٔ اول قرار میگرفته و مرزبانان حکام و ملوك جزء و سپهبدان سرکردگان را میگفته اند طبقهٔ سیم که آنها نیز ده ذراع بعد از طبقهٔ ثانی ایستاده اقامه تکلیف مینمودند و ایشان ارباب مطایبه و هزل و اسباب تفنن پادشاه بودند لکن با آنکه شغلی مهم نداشتند و از امور ملکی کاری بآنها راجع نمیشد باز هم از نجبا انتخاب شده و از اصناف پست از قبیل حجام و دلاك وغیرها اکثر اوقات در میان ایشان راه نمیدادند و صحت و تناسب خلقت نیز شرط قبول این طبقه بود و فرضاً کسی تمام علوم را دارا بلکه غیب دان گردیده اگر یکی از آن شروط را فاقد میگشت در آن جوزه راه نداشت

اردشیر میگفت برای پادشاه یا رئیس هیچ چیز آنقدر ضرر ندارد که معاشرت مردم نادان فرومایه و همانطور که کار دانشان از خلطهٔ اهل شرف و ادب بالا میگیرد از صحبت ارذال رو به پستی میگذارد بلکه فضایل و مزایای فطری شخص را زایل میکند و اخلاق حمیدهٔ او را بصفات ذمیمه مبدل میسازد و همچنانکه باد اگر به بوی خوشی گذرد آنرا همراه ببرد و دماغ مردم را تر و معطر سازد و اعضا و جوارح را قوت دهد اگر به بوی بدی گذشت آنرا هم با خود حمل کرده و در هر جا اسباب آزار و اشمئزاز صاحبان شامه میگردد و فساد زودتر بر خلایق دست مییابد تا صلاح مثل اینکه خراب کردن آسانتر از ساختن است و بکاه معاشرت با بدان تباهی بکمال آدمی باشد

نیز اردشیر گوید واجب است که عدل پادشاه همه را شامل باشد چه هر خیری از عدل است و حصن حصین ملك و حافظ وجود پادشاه همانست و بیخ و آول نشانهٔ نکبت و ادبار ترك عدالت را دانید و اگر دشمنی لشکر بکشور کشد و رایت جدال بلند کند عقاب عدل آنرا عقب می نشاند و از مصاحبین ملوك بجمع فضایل و کمالات و آداب و رسوم و لطایف و ظرایف ندما اولی میباشند چه باید با شرف همدمی سلطان متواضع باشند و از معایب بر کنار و با وقار پیران و شوخی جوانان و گرنه چگونه پادشاه را توانند مشغول کرد

بالجمله مسعودی بعد از آنکه ترتیبات خوب و تنظیمات مرغوب و آراء صائبه و افکار عالیه از اردشیر ذکر میکند میگوید این پادشاه بعد از چهارده یا پانزده سال سلطنت مستقله تا چیزی و پستی و بی ثباتی دنیا شده بزهد و تقوی رغبت کرد تاج سلطنت را بر سر پسر خود شاپور گذاشت و بآتشکده رفته در آنجا بعبادت و پرستش پروردگار پرداخت از گفتار مسعودی چنین بر میآید که اردشیر را فرزندان متعدد بوده زیرا که میگوید چون شاپور را از حیثیت حلم و علم و سایر صفات حسنه از سایر اولاد خود ممتاز دید او را بپادشاهی برگزید و این

خلاف

خلاف قول مشهور نیست که در ذیل بیاید

نیز مسعودی گوید اردشیر دوازده سال با ملوک الطوایف جنگ میکرد چنانکه بعضی از آنها را بکشت و برخی از سطوت او راه اطاعت و تمکین سپردند و آخرین پادشاهی که مقتول شمشیر اردشیر گردید ملکی بود در بسیط ناحیهٔ سواد عراق اسمش بابا پسر بنا صاحب قصر ابن هبیره و بعد از آن اردوان و چون کار این دو پادشاه گذشت آنوقت اردشیر در کار ملک یکدل گشت خود را در دست مستقل دید شاهنشاه نامید انتهی

و از اخبار اردشیر که بعضی از مورخین بضبط آن پرداخته اند یکی اینست که ستاره شناسان بآن پادشاه گفته بودند تاج شاهی تو باز بر سر شهریاری گذاشته شود که از نژاد اشکانیان باشد اردشیر برای اینکه وقوع این واقعه را مانع آید حکم کرد هر که را از اشکانیان بدست آرند از زیر شمشیر گذرانند از قضا دختر اردوان را نشناخته در سرای شاهی بود و حکم نقدیر او را جراست می نمود روزی چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد شیفتهٔ او شد و وی را بزنی گرفت و چیزی نگذشت که دختر آبستن شد و روزی بتعریضی نسب خود را باردشیر ظاهر ساخت و گفت جنینی که در شکم من است دختر زادهٔ اردوان میباشد پادشاه بر آشفت و دختر را بوزیر داد گفت زنده در گور کن وزیر خواست آن حکم را مجرا دارد دختر بالتماس پرداخت و گفت حمل دارم و بیگناهی از پشت پادشاه در شکم من میباشد وزیر رقت کرده در زیر زمین جای خوبی برای او ترتیب داد و محض اینکه گمان بد باو نبرد همان روز نشان مردی خویش را برید و در پارچه پیچید و بگنجور شاه سپرد دختر در زیر زمین نفر آغشت پسری آورد و وزیر حسب المناسبت و را شاپور نامید مدتی گذشت یکروز اردشیر اظهار اندوه کرد که بسی رنج در کشورستانی برده ام دریغا که ولیعهدی ندارم تا جای خود باو سپارم وزیر اردشیر را از وجود شاپور خبردار نمود و آن پارچه را که با نشان مردی خود بگنجور سپرده خواست و خویش را بری الذمه ساخت اردشیر فرمود آن پسر را فردا با هزار نفر کودک همسال او ببارگاه آرند و جامه همه یکسان باشد چنان کردند پادشاه گوی و چوگان بآنها داد تا بازی کنند و پنهانی حکم کرد گوی را بجرم سرا اندازند چون انداختند هیچیک از کودکان جرات نکردند قدم در اندرون نهند جز شاپور از اینجا بر اردشیر موجه شد که شاپور پسر شاه است از غم بی اولادی فارغ گشت و او را ولیعهد خویش قرار داد و پس از چندی خود تاج سلطنت بر سر او نهاد

نگارنده گوید این قول منافی و ضد آنست که مسعودی گفته چنانکه اشاره نمودیم و ظن غالب آنست که حق با صاحب مروج الذهب باشد یعنی اردشیر علی الظاهر متعدد پسر داشته و بعضی بر اینند که مادر شاپور دختر اردوان را اردشیر بعد از کشته شدن پدرش شناخته و نهیئاً بحرم سرا فرستاده و او را بزنی خواسته غفلت و بیخبری در کار نبوده بلکه از روی قصد و عمد اینکار نموده است

خبر دیگر اینست که در دارود شیر خره یا کورهٔ که محل فیروزآباد حالیه باشد پیشتر شهری بوده در کمال عظمت دارای برج و باروی با استحکام و رضانت چون اسکندر کبیر بنا رس دشت یافت خواست آن قلعه را مسخر کند هر چه سعی کرد میسر نشد ناچار فرمان داد از هر سو رودهای عظیم اطراف را بطرف آن شهر جاری ساختند چنین کردند و از آنجا که زمین شهر در پستی بود آب آنرا گرفت و خراب شد و در آن اراضی بالنسبت دریاچه تشکیل یافت که کشتی در آن کار میمنود و چنان بود تا اردشیر بابکان از آنجا گذشت و این حکایت برای او بگفتند گفت بر من است که رفع ظلم اسکندر نمایم و آن دریاچه را خشک سازم و در جای همان بلده شهری بنا کنم پس حکم داد در کوهستان محیط آن بحیره از هر جانب رخنه ها کردند و از آن شکافها آب دریاچه خارج شد و زمین خشک افتاد آنگاه در آنجا شهر جور را بساخت و چون آن خطه زاید الوصف با صفا و نزهت بود خواست آنرا دار الملک خویش نماید لهذا قصری ملوکانه با حصاری استوار در آن بنا نهاد و آنرا طربال یا طوبال نامید و آتشکدهٔ معتبری هم در حوالی قصر آباد و دایر نمود و زمرهٔ را عقیده اینست که اسکندر لشکر باردشیر خره نکشید بلکه از آنجا گذشت و بنای آن شهر را بر هفت دید بنا و همت سلاطین وصنادید عجم دست برد از این جهت آنرا معمور دید آب ساخت و بنیاد عمارت و آبادی را بر انداخت

خبر دیگر آنکه اردشیر پسر دختر بابک بوده و مادرش مسماة ببرهر آفرید زیرا اینکه پسر بابک یا بابک شاه باشد

خبر دیگر آنکه در ایام حکمرانی پیری در دارا بگرد بابک پدر اردشیر متعهد کار آتشکدهٔ آن رستاق و بجای متولی بود و والی فارس میشود بابک پسری دارد در کمال فرزانگی و مردمی او را نزد میخواهد پس از آگاهی از کفایت و قابلیت اردشیر وی را بحد دارا بگرد میفرستد که معاون پیری باشد

دیگر آنکه بعد از کشته شدن اردوان چهار پسر از و ماند پسر مهتر که بهمن نام داشت با ملک برادر از میدان جنگ بهندوستان گریخت و دو پسر دیگر اسیر و بامر اردشیر محبوس شدند

دیگر آنکه اردشیر با بهمن اردوان وسوی کارنامه که شرح گردش و جهانگیری خود را نگاشته و کتابیکه مصنفین عرب باسم کرنامج نسبت باردشیر داده اند همانست یعنی کرنامج مصحف کرنامج است و کرنامج معرب کارنامه نیز کتاب دیگر باسم آداب العیش یا شیوهٔ سور نوشته و آن مشتمل است بر رسم و راه خوردن و آشامیدن و آداب معاشرت و از حرفهای اردشیر است که میگوید در مملکت من نباید پسر خود را بتعلیم و هنر بار آرد و بیکار گذارد و از عادات اردشیر آنکه هر سفیر را بکشوری مامور میکرد یا سرداری بجنگی میفرستاد خود دستور العملها کافی میداد و هم وقت بیکار بودن تالیف و انشای مطالب و یادداشت خیالات خود میمنود فارس را از همه جا بیشتر دوست میداشت چنانکه در آنجا کوکب بختش رو باوج نهاد و ستارهٔ ابواب فتوحات بر روی او گشاد اینک بیرد از بیم بیشتر اینکه

ملوک ساسانی چند نفر بودند بعد بگوییم چه کارها نمودند

حمزة ابن حسن اصفهانی از علماء علم تاریخ گوید طبقهٔ چهارم از ملوک فرس سلاطین ساسانی میباشند
و آنها بیست و هشت نفر بوده و مدّت چهار صد و بیست و نه سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت نموده اند اوّل
آنها اردشیر بن بابك مدّت ملکش چهارده سال و شش ماه دویم شاپور بن اردشیر مدّت سلطنتش سی سال و
یکماه و دو روز کم سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده روز چهارم بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه و سه روز پنجم
بهرام بن بهرام هفده سال ششم بهرام بن بهرام بن بهرام چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام نه سال هشتم
هرمز بن نرسی هفت سال و پنجماه نهم شاپور بن هرمز هفتاد و دو سال دهم برادرش اردشیر بن هرمز چهار
سال یازدهم شاپور بن شاپور پنجسال و چهار ماه دوازدهم بهرام بن شاپور یازده سال سیزدهم
یزدگرد اثیم بن بهرام بیست و یکسال و پنجماه و شانزده روز چهاردهم بهرام گور بن یزدگرد بیست و سه سال
پانزدهم یزدگرد بن بهرام گور هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز شانزدهم فیروز بن یزدگرد بیست و هفت
سال و یکروز هفدهم بلاش بن فیروز چهار سال هیجدهم قباد بن فیروز چهل و سه سال نوزدهم کسری انوشروان
ابن قباد چهل و هفت سال و هفت ماه بیستم هرمز بن کسری یازده سال و هفت ماه و ده روز بیست و یکم خسرو
پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و دویم شیرویه ابن خسرو پرویز هشت ماه بیست و سیم اردشیر بن شیرویه
یکسال و شش ماه بیست و چهارم پوران دخت دختر کسری یکسال و چهار ماه بیست و پنجم خشنشبنده که ازین
خانواده بود دو ماه بیست و ششم آزرمیدخت دختر پرویز یکسال و چهار ماه بیست و هفتم خورزاد خسرو یکماه
بیست و هشتم یزدگرد بن شهریار پرویز بیست سال بعد از این شرح حمزة بن حسن نقل از موسی بن عیسی کسروی
کرده گوید این مصنف مینویسد که من بر کتاب خدای نامه نظر نمودم و این همان کتابست که از فارسی بعربی ترجمه
کرده و آنرا کتاب تاریخ ملوك الفرس نامیده اند و پس از مطالعهٔ نسخ عدیده ازین کتاب اختلاف کلّی در نسخه ها دیدم
حتّی دو نسخه نیافتم که با هم موافق باشند و منشاء این اختلاف سهو کتاب و مترجمین بوده که آنرا از زبانی بزبانی
ترجمه نموده اند و آخر الامر با حسن علی همدانی در مراغه ملاقات کردم و او در علم تاریخ اعلم اهل زمان بود
پس با او بتصحیح سنین ملك شاهنشاهان ساسانیها پرداختم و در عدد ملوك هم استقصا کردم و معلوم نمودم
که سه نفر از سلاطین ساسانی را بواسطهٔ هم اسمی مورخین سهواً از میانه انداخته و آن سه نفر هم یزدگرد و دو بهرام
بوده امّا یزدگرد بدیزدگرد اثیم است که اعراب معرّب کرده او را یزدجرد اثیم میگویند و او پادشاهی بزرگ و کاردان
و در امور ملکی و دولتی مدبّر و مهربان و با رأفت بوده بر خلاف پسرش یزدجرد اثیم و او صاحب شروین دستبی
نه یزدجرد اثیم و از درستکاری و وفای او نوشته اند یکی از ملوك روم که با او معاصر بود مبتلا بمرض موت شد

درحالتی که ولیعهدش بسن رشد نرسیده یزدجرد را وصی خود قرار داد و وصیت کرد که این پادشاه یکی
از رجال دولت خود را بروم فرستد و او بنیابت ولیعهد صغیر سلطنت کند تا وارث تاج و تخت کبیر شود و
خود از عهدهٔ آن امر خطیر بر آید یزدجرد شروین دستبی را که پرینان نام داشت مأمور این کار کرد و شروین دستبی
یعنی حاکم دستبی و دستبی مخفف دشت آبی است و آن مخصوصاً اسم بلوکی از بلوکات قزوین میباشد و اعراب آنرا
معرّب کرده دستبی مینویسند خلاصه شروین بیست سال در مملکت روم بنیابت ولیعهد سلطنت کرد تا مالك صحیح
قابل کار شد آنگاه یزدجرد امر کرد شروین دستبی ملك را بصاحب ملك واگذارد و بایران معاودت نماید و او چنان کرد بعد
از آنکه شهری برای پادشاه روم بنا نهاده آنرا باشروان نامید و این همان شهر است که اعراب معرّب کرده
و باجروان گفته اند

امّا دو بهرام که مورخین از ملوك ساسانی انداخته اند یکی بهرام بن بهرام بن بهرام است و دیگری بهرام بن یزدجرد
بن بهرام گور پدر فیروز است بعد از تصحیح اسامی ملوك ساسانی و مدّت ملکشان از اینقرار است

اوّل اردشیر بن بابك که مدّت سلطنتش نوزده سال و شش ماه بوده دویم پسرش شاپور جنود سی و دو سال و
چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده ماه چهارم بهرام بن هرمز نه سال و سه ماه پنجم بهرام بن بهرام بیست و
سه سال و بعضی مدّت ملك این پادشاه را هفده سال نوشته اند ششم بهرام بن بهرام بن بهرام سیزده سال و
چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی سیزده سال نهم شاپور ذو الاکتاف
ابن هرمز هفتاد و دو سال دهم اردشیر بن هرمز برادر شاپور چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور هشتاد و دو
سال و اوست که تاج پادشاهی را بر شکم مادرش بستند دوازدهم بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال
سیزدهم یزدجرد اللّین بن بهرام بن شاپور هشتاد و دو سال و این یزدجرد است که صاحب شروین دستبی یعنی آقا
و خداوندگار او بوده چهاردهم یزدجرد خشن بن یزدجرد بیست و دو سال پانزدهم بهرام گور بن یزدجرد بیست و
سه سال شانزدهم یزدجرد بن بهرام گور هیجده سال و پنجماه هفدهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه
هیجدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز نوزدهم بلاش بن فیروز سه سال بیستم قباد بن فیروز از قرار سن
کبیر شصت و هشت سال و بنابر سن صغیر چهل و سه سال بیست و یکم کسری انوشروان چهل و هفت سال و هفت
ماه و چند روز بیست و دویم هرمز بن کسری بیست و سه سال و بعضی سیزده سال گفته اند بیست و سیم خسرو پرویز
ابن هرمز سی و هشت سال بیست و چهارم شیرویه بن خسرو هشت ماه بیست و پنجم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و ششم
شهریار که ازین خانواده بوده سی و هشت روز بیست و هفتم پوران دخت دختر خسرو پرویز و اوست که صلیب مسیح
علیه السلام را بجاثلیق پس داد مدّت ملکش یکسال و چند روز بیست و هشتم خشنشبنده که ازین خانواده بوده دو ماه

بیست و نهم خسرو بن عاد بن هرمز ابن انوشروان ده ماه سی آم فیروز از اخلاف اردشیر بن بابك دو ماه سی و یکم ارزمین دخت دختر خسرو پرویز چهار ماه سی و دویم فرخ بن خسرو پرویز یکماه و چند روز سی و سیم یزدجرد بن شهریار بیست سال پس هشت نفر بعد از خسرو پرویز در مدت چهار سال و شش ماه سلطنت کرده اند و همی آنها یزدجرد بن شهریار بوده

شرح سلطنت هر یك از سلاطین ساسانی

تاریخ و شرح زندگانی اول پادشاه ساسانی که اردشیر بابکان باشد همان است که با بسط تمام از کتاب کامل التاریخ ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی و سایر مصنفین ترجمه و نقل نمودیم بنا بر این ابتدا از شاپور بن اردشیر که دویم پادشاه ساسانی است شروع نمائیم اینست که میگوئیم

شاپور بن اردشیر

حمزة بن حسن میگوید شاپور بن اردشیر شادروان شوشتر را ساخت و آن یکی از بناهای عجیب مشرق زمین است و چند شهر بنا کرد از جمله نیشاپور است و بیشاپور و شادشاپور و برازاندیوشاپور و شاپورخواست و بلاش شاپور و فیروزشاپور اما نیشاپور شهریست از شهرهای ایرانشهر از ولایت خراسان و بیشاپور شهریست در فارس و روستائی نیز باین اسم موسوم میباشد و این اسم را در عربی مختصر کرده شابور گفته اند شهر بیشاپور را ابتدا طهمورث ساخته و معلوم نیست که آنرا چه نام مینهاده اسکندر آن آبادی را خراب کرده شاپور بنیاد آن پرداخته و شادشاپور شهریست از بلاد میسان و میسان روستاق بزرگی است میان بصره و واسط که قصبه آنرا نیز میسان میگفته اند و فیروزشاپور از شهرهای عراق است و در عربی آنرا انبار میگویند و برازاندیوشاپور شهریست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی شاپور گفته اند و آن بو اسم نطاکیه است و برازندی هنر از پس معنی بر از اندیوشاپور یعنی بهتر از انطاکیه میشود و کلمه شاپور معلوم میکند که شهر منسوب باین پادشاه میباشد بنای این شهر بشکل نطع شطرنج است در داخله شهر هشت راه یا شارع یا خیابان با هشت راه دیگر تقاطع مینماید و در ازمنه سالفه رسم بوده است هر شهری را بصورت چیزی میساختند چنانکه شهر شوش را بصورت باز بنا کرده و شهر شوشتر را بشکل اسب و در کتاب صور الملوك صورت شاپور را با شعار آسمانی رنگ و ازار سرخ گلدار و تاج قرمز و سبز ساخته اند در حالتی که ایستاده است و نیزه بدست دارد

ابن اثیر در کامل گوید شاپور دو مرتبه در نصیبین محاصره کرد بعد امری در خراسان حادث شد که توجه او بدان طرف لازم نمود رفت و باز آمد و بر نصیبین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد و غنیمت بسیار

شادروان در لغت سراپرده و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند و شادروان شوشتر عبارت از آنست چون زمین رودخانه یعنی بستان این بلد را از سنگ مرمر ساخته و فرش کرده بودند آنرا شادروان خواندند و شاید در اینجا بمعنی جدول و نهر و راه رود آب باشد

در اینجا او را نصیب شد بعد بطرف شام راند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت و پادشاه روم را در انطاکیه محاصره کرد و او را دستگیر نمود و با جمعی آورده در جندیشاپور سکنی داد

نگارنده گوید پادشاه روم که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاپور شد والرین قیصر رومیه الکبری میباشد و باید دانست که شاپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند آخر الامر در یکی از جنگها بنا بر خیانت یکی از همراهان والرین این امپراطور اسیر و گرفتار چنگ قهر شاپور گشت و الحق این پادشاه ساسانی با قیصر روم برسم انسانیت رفتار نکرد هر وقت میخواست سوار شود می گفت حمایل امپراطوری بگردن والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیك اسب شاپور حاضر میکردند والرین پشت را دو تا کرده شاپور پا بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد فی الحقیقه امپراطور روم برای شاپور کار رکاب میکرد بعد از چند سال که این خوار برای آن پادشاه را در زنده وی را پوست کند پوستش را در معبدی آویخت و دانشمندان ابراز ابد الدهر در زیر بار خجالت رومیها گذاشت و اگر از شاپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشد بود از سلاطین بزرگوار بشمار میآمد و حکایتی داشت و بعضی از مورخین عجم که از اکابر کرمتکنان قوم بقلم رفته این کار زشت را بشاپور ذو الاکتاف نسبت داده و البته قلت اسباب کار و حال دوره علت این لغزش شده و گرنه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذو الاکتاف خیلی راه است

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی سال است و بعضی سی و یکسال و شش ماه و هیجده روز نوشته اند و او با ملوك عالم جنگها کرده و روستاقها آباد نموده و شهرها ساخته و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت شاپور دین مجوس را واگذاشته پیرو او گشت بنور معتقد و از ظلمت بری یعنی از اعتقاد بیزدان و اهرمن دست کشید لکن باز با آئین مجوس رجوع نمود و مانی بهند رفت گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه تو را در سیاست مدن و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام و میخواهم همان طریقه را اختیار کنم راه آنرا بمن بنما شاپور در جواب نوشت من بهفت خصلت دارای این مرتبت شدم اول آنکه هر چه امر یا نهی کردم جد نمودم و آنرا باز بچه نشمردم دویم آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جایز ندانستم سیم آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس چهارم آنکه دلها را جلب کردم بمحبت بدون کراهت و بترس بدون کینه پنجم آنکه عقاب کردم بسزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب ششم آنکه هر کس ما یحتاج او را دادم بدون آنکه کسیرا بجال چیزهای غیر لازم انداز زم و مبتلا بسلبه تجمل و تعیش بیمعنی سازم

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده چه جند در عربی بمعنی لشکر است و چون شاپور لشکری بشمار داشته

باین لقب ملقب گشته و در فارسی او را نبرده گفته اند یعنی اهل نبرد و رزم و شاپور خود پسرش هرمز را در حال حیات ولیعهد کرد و کلمات متین از این پادشاه زیاد نقل نموده اند و از سخاوت او چیزها گفته و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر و شرح آن از این قرار است ابن اثیر مینویسد در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و پادشاهی داشت که روی را ساطرون میگفتند و او از جرامقه و از طایفه قضاعه بوده و اعراب او را ضیزن مینامیده و او جزیره را یعنی بعضی بلاد و اراضی واقعه بین دجله و فرات را در تحت تملک خود در آورده و لشکر بسیار جمع کرده در وقتیکه شاپور در خراسان بود بنواحی عراق عرب دست اندازیها کرده چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضیزن بدانست قشون بحضر کشیده آنرا محاصره کرد و آن حصار چهار سال یا دو سال طول کشید و گشادن قلعه میسر نشد و ضیزن دختری داشت نضیره نام که از سرو و ماه گل در نکوئی گرو میبرد در نوبتی که آن جمیله بعادت زنان حسب الرسم بآبادی بیرون شهر آمده شاپور را دید و چنانکه او از تمام زنان در صباحت میگذشت شاپور هم میان مردان نمائی داشت هر دو بهم مایل شدند و مهر ورزیدند و بحیله آن دختر که ذکر آن در اوراق تاریخ لشاید شاپور حضر را گرفت و ضیزن و اتباع او را کشت و دختر را در شهر موسوم بعین التمر از بلاد جزیره برنی گرفته با وی هم آغوش گشت و آن شب تا سحر بکردید چه یافت که آن دختر از برگ گلی رنجه شده گفت مگر تو این تن را باچه پرورده که از گل آزرده میشود گفت پدرم مرا با مغز قلم گوسفند و شهدیکه از زنبورهای عسل جوان حاصل میشود و شراب ناب پرورده شاپور گفت تو چون با چنان پدری آن کردی با من چه خواهی کرد پس فرمود گیسوی او را بر دم اسبی سرکش ببستند و در بیابان رها کردند و اسب را هی زدند شموس او را در خار و خاره کشید تا پاره پاره شد و اکثر شعرا در اشعار خود یادی از ضیزن کرده اند (جرامقه گروهی از عجم بوده که در صدر اسلام در موصل جای گرفته اند) (قضاعه لقب پدر قبیله ایست از یمن اسمش عمرو بن مالک بن حمیر) جلال الدین میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه در نامه خسروان گوید در نزدیکی بشاپور کوهی است مجسمه شاپور را در آن کوه از سنگ ساخته و در لشته های دیگر چند مرد دیگر را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است

هُرمُز ابن شاپور

حمزه بن حسن گوید هرمز در صورت و بالاشبیه بجد خود اردشیر بود و قوت و جرأتی بکمال داشت الا اینکه در امثال رای نقص او ظاهر میشد در دو سکه الملک بنائی دارد در کتاب صور ملوک او را با شعار سرخ منقش و ازار او سبز و تاج طلای سبز کشیده اند در حالیکه در دست راستش نیزه و در دست چپ سپر و سوار بر شیر است

اکثر مورخین عجم نوشته اند هرمز از بطن دختر مهرک است و مهرک یکی از سلاطین فارس بوده چون اردشیر او را بکشت بعدها منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر اورنگ سلطنت ایران خواهد نشست لهذا اردشیر در قطع نسل مهرک اصراری داشت دختر مهرک از ترس اردشیر سر به بیابان نهاده پناه بشبانی برد روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمده آب خواست دختر برای شاهزاده آب آورده ضمنا دل او را ربود شاپور گفت با من بیا تا تو را در حرم سرای خود جای دهم دختر گفت من از پشت مهرکم و از اردشیر میترسم شاپور قسم خورد که از وی چیزی باردشیر نگوید دختر با شاپور آمد و شاهزاده ویرا بزنی گرفت هرمز از بطن او و پشت شاپور قدم در این جهان نهاد سالی چند چون بگذشت روزی اردشیر بخانه شاپور آمد پسری زیبا و زورمند دید از نسبش پرسید شاپور سرگذشت را براستی برای پدر گفت اردشیر شاد شد و هرمز را ببوسید و گفت شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان بطور بحقیقت پیوست هرمز که هم فرزند من است و هم از نژاد مهرک شاهنشاه ایران شود

هرمز در پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد و در کار لشکرداری کوششی تمام داشت بدخواهان بشاپور گفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی کند هرمز بشنید و دست خود را ببرید و نزد پدر فرستاد تا دروغ بدگویان ظاهر شود چه در آن اوان کسی که عضوی کم داشت بپادشاهی برداشته نمیشد شاپور برای هرمز پیام داد که اگر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من پادشاه ایرانست گویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اگر فلان متاع خریی پس از چندی دو برابر فروشی هرمز گفت بلی اما چون پادشاهان بازرگانی کنند بازرگانان چه کنند

ابن اثیر گوید چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت و راه نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیشه نمود و مدت سلطنتش یکسال و ده روز بود رستاق رام هرمز را او آباد کرده است

مسعودی گوید هرمز ملقب بدلیر بوده و یکسال یا بیست و دو ماه سلطنت نموده و شهر رام هرمز را در رستاق اهواز او ساخته و کلمات و نصایح پسندیده منسوب باین پادشاه است

بَهرام ابن هُرمُز

حمزه بن حسن گوید در ایام بهرام بن هرمز مانی گرفتار و دستگیر شد پس از آنکه دو سال با طراف میگریخت و در اصقاع پنهان میشد بهرام علما را جمع کرده بر آن داشت که با مانی مباحثه کنند پس از گفتگو باد لیری را ملزم نمودند بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کنده و پر از کاه کردند و بر در یکی از دروازه های جندی شاپور آویختند

نگارنده گوید در احوال شاپور گفتیم که مانی نقاش ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و ابتدا شاپور باو گروید
و بعد با زندیق مجوس بازگشت نمود و مانی بهندوستان رفت اینک مزیداً للتوضیح گوئیم در آمدت که مانی
ابن فدیك شاگرد ماردون از ترس شاپور از ایران که بحث بعقیدهٔ بعضی از مورخین از راه کشمیر عازم بلاد
هند گردید و از آنجا بترکستان و ختا و ختن کشید و کار او در آنجا رو بالاگرفت و در اثنای سیر غاری در
کوهی دید با فضا و هوای خوش و چشمهٔ آب قوت یکساله بدان غار برد و بمریدها گفت من بآسمان عروج میکنم و
یکسال پیدا نیستم پس از این مدت در حوالی فلان غار منتظر من شوید این بگفت و بغار رفت در اوان عزلت نقشهای
بدیع در لوحی یا کتابی ساخت و ارژنگ مانی اسم آن نقشهاست چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن تصاویر را
معجز خود قرار داد و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام جمعی از دیدن آن صور حیرت کرده بمانی ایمان
آوردند و او با جماعتی از پیروان خود بایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند و
خاتمهٔ کارش آن شد که گفتیم و پیروانش نیز همان دیدند که پیر و پیغمبرشان دید و مانی در نقاشی ضرب المثل است
و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها گفته اند از جمله گویند با انگشت خود بی اسباب ابریشمی کشید
که قطر آن پنج ذرع بودی و چون با اسباب نسبت محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست صحیح
بود صحت و سقم این خبر را که نمیدانیم اما در استادی مانی در صنعت نقاشی حرفی نیست و زندیق که زنادقه
منسوب بآنست از زمان مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق اسمی است که از آن صرف نظر جایز نیست
مسعودی در مروج الذهب گوید چون زردشت بن اسپیمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که نسناه نامیده
و بلغت فرس قدیم نوشته بفارسیان داد و تفسیری برای آن نوشت و اسم آنرا زند گذاشت بعد شرحی بر زند نگاشته
و آنرا پازند نامید و زند فی الحقیقه تاویل بود هرکس از ظاهر زند بتاویل رجوع مینمود او را زندی میگفتند
و صاحب عقاید صحیح نمیدانستند بعد عرب زندی را بتعریب زندیق کرده و ثنویه را که معتقدین بیزدان و
اهرمن یا فاعل خیر و فاعل شر یا مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق گفتند پس از آن دهریها هم که عالم را
قدیم دانسته نه حادث ملحق به ثنویه شده و از زنادقه محسوب گشته و در اینجا اگر مختصری از ترجمهٔ حال زردشت
درج ننمائیم مطلب ابتر میماند لهذا گوئیم

زردشت ابن اسپیمان را بعقیدهٔ مسعودی و بعضی از مورخین دیگر نسب بمنوچهر پادشاه پیشدادی ایران
میرسد و در آذربایجان متولد شده و پیغمبر مجوس است و کتابش موسوم به نسناه و عوام آنرا زمزمه نام داده
و چون این کتاب را زردشت بلغت ایشان قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن عاجز بودند تفسیری بر آن
نگاشت که معروف به زند شد و تفسیر دیگر بر این تفسیر نوشت و آنرا پازند گفت و این کتاب (ظاهراً با دو تفسیر)

در دوازده جلد ثبت شد و مشتمل بود بر امر و نهی و وعد و وعید و احکام و عبادات و غیرها و مدت نبوت
زردشت سی و پنجسال و عمرش هفتاد و هفت سال

ابن اثیر گوید در کتاب زردشت احکام نجوم و مطالب طب نیز بوده و معنی پازند تفسیر التفسیر است از اینقرار
معنی زند تفسیر میباشد و زردشت بقول ابن اثیر از سقف ایوان گشتاسب بر او ورود نمود و آتشی بدست
داشت که با آن بازی میکرد و او را نمیسوزاند و هرکس که آن آتش را از دست او میگرفت نیز نمیسوخت
لهذا گشتاسب باو ایمان آورد و آتشکده ها بنا کرد و آتش همه را از آن آتش زردشت افروخت

بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پورشسب و اسم مادرش را دغدویه نوشته اند و از مآثر زردشت
سرو کاشمر است که در قریهٔ کاشمر در نزدیکی شهر ترشیز بدست خود نشانده و زیاده از هزار سال آن
درخت برپا بوده تا وقتی که متوکل عباسی جعفریه سر من رأی را میساخت برای در و پیکر آن بطاهر بن
عبدالله بن طاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و تنهٔ آنرا پاک کردن و شاخهای آنرا با هزار
شتر بجعفریه حمل کرد چون یک منزلی جعفریه رسید غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و زردشتیان
که آن درخت را متبرک و از شاخهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت بیحرمتی بآن درخت دانستند
این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت اما محققین فرنگ در ترجمهٔ حال او مینویسند زردشت
شارع شریعت مغها یعنی آتش پرستها یا اصلاح کنندهٔ آن مذهب بوده و شریعت مغها همان دین فارسیان
قدیم است و مجوسها یا گبرها متدین بدین زردشت میباشند این مغنی که فارسیان او را پیمبر دانند
ظاهراً در آذربایجان متولد شده معاصر است با گشتاسب پدر دارای اول و پس از سیاحت بلاد و ملاقات
دانشمندان مشهور در غاری گوشه نشین گشته گویند او را از آن غار بآسمان بردند و با اورمزد که باعتقاد
آنها صادر اول و مبدء نور باشد روبرو گشت و اورمزد زردشت را مامور کرد که این شریعت را در ایران
رواج دهد وی ابتدا بدربار گشتاسب که در بلخ با اختر سلطنت میکرد رفت و پذیرفته شد اما بعد از تحمل
مخاطرات گشتاسب باو ایمان آورد پس از آن پسرش اسفندیار نیز پیرو آن دین گشت و تمام ممالک مغربی
ایران باو گرویدند آنگاه هشتاد هزار برهمن از هند بنواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه
خود باز دارند و بر او معلوم نمایند که طریق خطا رفته لکن او همه را مجاب کرد و تمام مملکت حتی اهالی سند
شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را زردشت در بیست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد نسک نامیده شد و
نسک بمعنی بخش و بهره باشد و زردشت گفته من این جمله را از دهن اورمزد شنیده ام و زند و اوستا الآن
بقایای نسک است و معنی آن قول معمول اورمزد و نابیخ اقوال گذشته باشد زردشت بعد از عمر

طولانی بکوه البرز رفت ودر آنجا در کذشت وبرخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تورانی
در قلمرو کشتاسب وغارت بلخ او را کشتند در باب زردشت بساچیزها نوشته اند اما اغلب با فسانه شبیه است
زمان عمر معین او معینا از سیزده قرن تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه السلام است ومیکویند تولد او
در باختر یا در خود بلخ اتفاق افتاده در هر حال دین عجم چند بار تغییر یافته یکی از آن تغییرات را زردشت
داده واصل دین او قول بیزدان واهرمن است یعنی فاعل خیر وشر واین دو فاعل را در تحت امر خداوندی
مبدا نسته که بعبارت ما قادر متعال نامیده میشود واز ثواب وعقاب بعد از مرک نیز زردشت سخن
کفته است انتهی

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز ابن اثیر کوید بهرام بن هرمز پادشاهی حلیم وبا تانی ونیک سیرت
بود وسه سال وسه ماه وسه روز سلطنت نمود وامرء القیس کندی پسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت
بادیه عراق وحجاز وجزیره داشت وامرء القیس از آل نصر بن ربیعه اول کسی است که قبول دین مسیح کرد
حمزه بن حسن کوید در کتاب صور ملوک شعار بهرام را سرخ وازار او را نیز سرخ وتاجش را برنک آسمانی ساخته اند
با دو کنکره طلا در دست راستش نیزه ودر دست چپ شمشیر که تکیه بآن کرده وایستاده لقب
بهرام بن هرمز شاهنده بوده وشاهنده بمعنی نیکوکار است

بعضی از طلا پوشیده باشند که ماه
زوج معرب ماه زره است وماه
زره یعنی ماه زر که ماه طلا باشد
ودر تاج سلاطین عجم اکثر شکل
ماهی از طلا میساخته اند

بهرام بن بهرام

مسعودی در مروج الذهب میکوید مدت سلطنت بهرام بن بهرام هفده سال بوده ودیکران هیجده سال
ونیز کفته وهم این مصنف میفرماید این پادشاه در اول سلطنت خود بعشق بر زنی وخوشکذرانی و
افراط در اکل وشرب واستیفاء لذات وسیر وکردش وشکار وتفرج مشغول شد واز مملکت داری بازماند
واز حال رعیت غافل کشت املاک را بنزدیکان خود وخواص حضرت سلطنت باقطاع وتیول داد دست
خدام را از هر جهت باز وهر طرف دراز کرد وزرا وعمال دیوان چون غفلت پادشاه وبی اعتنائی او را
بر مملکت داری دیدند بی خوف وهراس هر چه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی کذاشت دهکدهها
ویران وبی سکنه افتاد از مالیات کاست خزانه عامره چون مغز نادان تهی ماند مواجب ورواتب لشکری
وکشوری مبدل بوعده ووعید کردید قوت دولت رفت نوبت ضعف ونکبت شد در این حال روزی بهرام
سوار کشت وبتفرج کاه وشکار رانده بکام رانی وشادکامی میکذراند که شب در رسید پادشاه بطرف
مدائن میآمد مهتاب بر رود دشت تا روشن کرده بود در این وقت خیالی بخاطرش خطور نمود موبد موبدان را

خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول ومحظوظ باشد آن مرد دانش وهوشی بکمال داشت وبرای تذکر
پادشاه وتیقظ او از سیره اسلاف ونیاکان وی چیزها میکفت تا رسیدند بخرابه‌های که بیشتر از معموره‌ها
معتبر بشمار میآمد ودر این وقت جز بومان در آن کسی سکنی نداشت

نکارنده کوید سؤال وجوابی از انوشیروان عادل وبزرجمهر معروف است وهمه کس شنیده وحکیم
امجد اعلم نظامی که تربتش بآب کوثر وحمت سیراب باد آن حکایت را اینطور برشته نظم کشیده فرماید

صید کنان موکب نوشیروان | دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور وبس | خسرو ودستور ودکر هیچکس
شاه در آن ناحیه صید یاب | دید دهی چون دل دشمن خراب
تنک دو مرغ آمده در یکدکر | وز دل شه قافیه شان تنکتر
کفت بدستور چه دم میزنند | چیست صفیری که بهم میزنند
کفت وزیر ای ملک روزکار | کویم اکر شه بود آموزکار
این دو نوا نز پی رامشکری است | خطبه از بهر زناشوهری است
دختری این مرغ بدان مرغ داد | شیربها خواهد از و بامداد
کاین ده ویران بکذاری بما | نیز چنین چند سپاری بما
آن دکرش کفت کزین درکذر | جور ملک بین وبرو غم مخور
کر ملک اینست نه بس روزکار | زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان درکرفت | کاه بر آورد وفغان سر کرفت
دست بسر برزد ولختی کریست | حاصل بیداد بجز کریه چیست

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی رضی الله عنه در کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر این حکایت را
نسبت به بهمن پادشاه ساسانی بهرام بن بهرام وموبد موبدان داده میکوید وقتیکه بهرام وموبدان
بخرابه‌های حوالی مداین رسیدند دیدند دو بوم که دو جغد باشد باهم صفیری میزنند مثل اینکه کفتکوئی
در میان دارند بهرام کفت آیا کسی هست که زبان این مرغان بداند موبدان کفت بلی پادشاها خداوند
دانا دانش این زبان را مخصوص من فرموده بهرام کفت پس بکو ببینم چه میکویند موبدان کفت این جغد نر است
وآن یک ماده آن این را خواستکاری میکند ماده میکوید بهتر از این چه باشد اما باید بیست خرابه زن
خرابه‌ها که سابق معمورترین آبادیها بوده برسم مهر وکابین بمن دهی نر میکوید این سهل مطلوب است اکر

پادشاه اینطور سلطنت میکند من بزودی هزار خرابه بتو میدهم که همه را اول امر دولت بهرام دکر آبادی شهرت کلی داشته کویند پادشاه از سخن موبد موبدان متنبه شد واز دستور العمل خود است وآنمرد کامل کوش هوش بهرام ورا من درایت ور ابجواهر کرانبهای مواعظ وحکم ولآلی نصایح وعبر مزین ومکمل نمود و پادشاه چون بآن کفته ها عمل کرد چنان کار دولت وسلطنت بالا کرفت ورعایا آسوده وخوشحال شدند که کفتند روزهای پادشاهی بهرام بن بهرام همه چون روز عید است و ایام مردم از خاص تا عام سعید

لقب بهرام بن بهرام سکان شاه است یعنی پادشاه سکستان که سیستان باشد از آنجا که پدرش اورا خیلی دوست میداشت اسم خود را باو داده واین بهرام دو پسر داشته که یکی را نیز بهرام نامیده دیکری را نرسی

حمزه بن حسن کوید شعار بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده وازارش سبز وتاجش برنک آسمان در میان دو کنکره طلا وشکل هلالی از روی تخت سلطنت نشسته در دست راستش کمان در دست چپ سه چوبه تیر

بعضی از مورخین کویند چون اهل ملک غفلت بهرام وانهماک اورا در شهوات دیدند خواستند اورا خلع کنند موبد موبدان باکاهی واندک روزی پرداخت واو تغییر سیره داد عیبها رفع شد ومردم آسوده شدند

وعجب اینست که برخی مدت سلطنت این پادشاه را هشت سال نوشته اند وحال آنکه ابن اثیر ومسعودی ومحمد بن خاوندشاه بلخی معروف بمیرخواند صاحب روضة الصفا وغیاث الدین بن همام الدین مشهور بخواند میر مؤلف حبیب السیر وجمع دیکر از اهل فن همه سنین پادشاهی بهرام بن بهرام را در حدود هفده سال دانسته اند والله اعلم

بهرام بن بهرام بن بهرام

این پادشاه را بهرام مثلث وبهرام بن بهرامان کفته اند ومدت ملکش را بعضی نه سال وبرخی سیزده سال نوشته ودر شاهنامه وکامل التاریخ چهار سال است ودر مروج الذهب چهار سال وچهار ماه

از مسطورات حمزة بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مثلث در عهد پدرش بهرام بن بهرام حکومت کرمان میکرده وهم این مصنف میفرماید رسم ساسانیان این بوده که پسر یا برادر خود را که ولیعهد میشد چون حکمران ولایتی میشود پادشاه آن ولایت میخواندند همینکه بسلطنت میرسید لقب شاهنشاهی میافت بنابراین رسم بهرام مثلث در ولیعهدی کرمانشاه لقب داشته وجماعتی اورا سکانشاه خوانده یعنی پادشاه سیستان وبعقیده نکارنده این ضعیف است سکانشاه همان بهرام بن بهرام پدر بهرام مثلث بوده

حافظ ابرو میکوید چون بهرام بن بهرام بر اریکه شاهنشاهی نشست کفت ما فعلاً از آن مستحق این تخت وتاج شده ایم که از نژاد پادشاهانیم اما وقتی باستحقاق صاحب این دهیم خواهیم بود که همت بر آسایش رعیت وآبادی مملکت کماریم وامیدوارم که پروردکار عالم جل ذکره مرا توفیق دهد تا باین فوز وسعادت فایز شوم مستمعین از لشکری وکشوری دعا وثنای او کفتند حمزة بن حسن میکوید شعار این پادشاه آسمانی رنک ومنقش بود وازارش سرخ روی تخت نشسته بدست شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز با دو کنکره طلا

نرسی ابن بهرام

ابن اثیر کوید نرسی برادر بهرام سیم در سیره اعدل ملوک بود ومدت نه سال سلطنت نمود مسعودی لقب این پادشاه را دلبر نوشته ومدت ملکش را هفت سال وجماعتی لقب نرسی را نخجیرکان کفته صاحب روضة الصفا میکوید نرسی بغایت پسندیده سیرت بود وباکمال میل بلهو ولعب مرتکب آن نمیشد در حیات خویش تاج پادشاهی را بر سر پسرش هرمز نهاد وبعبادت یزدان پرداخت مدت پادشاهیش بروایت اصح نه سال شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان کوید نرسی کشور را بچند بخش کرد وهر بخشی را بکاردانی سپرد دست پیشکاران بد ونیاکان را کوتاه کرد ومردمان هنرمند وپاک کوهر را برروی کار آورد بقول مورخین دیکر نرسی پادشاهی شام را بابراهیم ابن حارث داد ومنشور سلطنت حیره را برای امرء القیس فرستاد حمزة بن حسن کوید شعار این پادشاه سرخ منقش وازارش نیز منقش وبرنک آسمان تاجش سبز ایستاده وتکیه بر شمشیر خویش نموده

هرمز ابن نرسی

مسعودی کوید هرمز ابن نرسی هفت سال وپنجماه سلطنت کرده وابن اثیر بروایتی شش سال وپنجماه نوشته بعضی هشت سال کفته در هر حال ابتدا هرمز دل سخت وبدخو بود چنانکه رعایا از او وحشت داشته اند بعد تغییر حال داده ودر کمال مهر مملکت داری ورعیت پروری نموده لقبش را کوه بد ضبط کرده اند یعنی صاحب جبل بنابر مسطورات کامل التاریخ هرمز بدو رعایت جانب ضعفا وآبادی بلاد وعدل وداد اهتمامی داشته ودر آنوقت که درکذشت فرزندی نداشت لکن یکی از زوجات وی آبستن بوده وآن زن هنکام وضع حمل پسری میاورد وآن پسر شاپور ذو الاکتاف است که بعد از هرمز سلطنت نموده وشرح حالش در ذیل بیاید حمزة بن حسن کوید هرمز در خوزستان در کوره رامهرمز روستائی آباد کرد وآنرا وهشت هرمز نامید یعنی بهشت هرمز وبعد آنرا کورنک کفتند وآن در طرف ایذج است چه ایذج از کوره رامهرمز میباشد شعار

تاریخ معجم ... هرمز بن نرسی بن بهرام
ذکر پادشاهی هرمز ... شاپور ذو الاکتاف

وماذدیج (ماه ذدیج)

هانت الدنیا علیه فهی فی یدیه
وسمی علی الفافی احنه
لیصبح للجود
ایذج وایذج هر دو صحیح است

هرمز سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان تاجش سبز ایستاده و تکیه بر شمشیر خود کرده

شاپور ذوالاکتاف ۱۰

بعضی از مورخین را عقیده اینست که هرمز قبل از وفات میدانست یکی از زنهایش آبستن است بلکه بزعم قومی منجمین باو گفته بودند این جنین پسر است و از پادشاهان کشورگیر خواهد شد بنابراین هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشاه است و باید بفرمان وی باشید لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند و بزرگان و رجال الدولت با او همان رفتار کردند که در تاجگذاری و جلوس با پادشاهان مینمایند خدمتش را کمر بستند و بمهام ملک پرداختند و شاپور متولد شد و در سالهای اول عمر او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است بخیال دست اندازی بممالک شاپور افتادند از جمله جمعی از قبیلهٔ عبد القیس و بحرین ببلاد فارس و سواحل اردشیرخره تاختند مال و مواشی مردم را بغارت بردند و طایفهٔ ایاد بسواد عراق دست تطاول دراز کردند و بواسطهٔ طفولیت شاپور کسی بجلوگیری مفسدین نمیپرداخت تا رفته رفته آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در پنجسالگی یا شش سالگی شبی در پای تخت از مداین سبعه در حوالی دجله از غلغلهٔ مردم بیدار شد گفت چه صدا و هنگامه است گفتند تزاحم آیندگان و روندگان بر روی جسر سبب این آوازهاست گفت چاره اینکار آسانست جسر دیگر در نزدیکی این جسر ببندند و بسازند تا تزاحمی در کار نباشد و این هیاهو برپا نشود باری باعتقاد اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی بسواری و چوگان بازی پرداخت و تاج شاهی بر سر گذاشت و خیلی زود بیگانگان را از مملکت بیرون کرد اما ابن اثیر و چند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده میگویند شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکرکشی شد و در آنوقت ارکان دولت باو گفتند خود در پای تخت بماند و لشکر با سرداران کاردیده بجنگ دشمن فرستند نپذیرفت خود با هزار نفر از خواص فرمود گفتند پس بعدهٔ قشون بیفزاید این را هم قبول ننمود و متوجه فارس شد و بعساکر خود سپرد که براحدی از عرب ابقا ننمایند اعراب در حدود فارس مشغول غارت بودند که شاپور بآنها رسید و کشتار بزرگی کرد و نگذاشت لشکریان بغنیمت مشغول شوند و از آنجا ببحرین رفت و بهجر آمد و جماعتی از قبایل تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس در آن زمین بودند از خون آنها سیل جاری ساخت پس متوجه یمامه شد و آن محل را نیز در خون کشید آنگاه بطرف بکر و تغلب که در میان مرزهای شام و عراق جا داشتند راند و در آن امکنه نیز از قتل و خرابی هیچ فرو نگذاشت تا آنکه از کشتن بتنگ آمد آنوقت حکم کرد شانهای اسرا را بیرون آوردند

یاسوراخ

یا سوراخ کردند و از آنوقت او را شاپور ذوالاکتاف گفتند

حمزه بن حسن گوید شاپور را عرب ذوالاکتاف و عجم هویه سنبا گفته اند و هویه بمعنی شانه و کتف است و سنبا بمعنی سوراخ کنند چون شاپور شانه های اعراب را در جنگ سوراخ میکرد و حلقه در آن کرده دو شانه را بهم وصل مینمود و در جزو اسرا آنها را نگاه میداشت و برا ذوالاکتاف و شانه سنبا گفتند

ابن اثیر گوید درینوقت طایفهٔ ایاد بجزیره رفته بودند و در سواد فساد مینمودند شاپور لشکری بتدمیر آنها مجهز نمود و لقیط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را بآنقوم نوشت

سلام فی الصحیفة من لقیط   الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قد اتاکم   فلا یشغلکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعون الفا   یزجون الکتائب کالجراد

طایفهٔ ایاد مضمون اشعار را باور نکرده همانطور در جزیره مشغول غارت بودند باز لقیط بآنها نوشت

ابلغ ایادا و خلل فی سراتهم   انی اری الرای ان لم اعص قد نصعا

باز قبول ننمودند تا شاپور بآنها رسید و تیغ در آنها گذاشت و جز بقیة السیف که بخاک روم گریختند باقی بدیار عدم رفتند

مسعودی گوید در آنوقت که شاپور در نهضت و رکضت بود ببحرین رسید بنی تمیم که در بحرین بودند شاپور بسیاری از آنها را کشت و جمعی هم گریختند و خواستند شیخ خود را که عمرو بن تمیم بود و سیصد سال داشت و او را در قفه میگذاشتند و بستون خیمه می آویختند با خود ببرند عمرو گفت مرا بگذارید اگر کشته شدم بن سن باکی نیست وگرنه ممکن است نصیحتی بشاپور کنم و از قتل عرب دست کشد بنی تمیم قفهٔ عمرو را بدرختی آویخته رفتند چون لشکر شاپور بمحل بنی تمیم رسیدند قفه بدرختی آویخته دیدند عمرو بن تمیم نیز چون صدای لشکریان و شیههٔ اسبان شنید صدای ضعیفی برآورد شنیدند و قفهٔ او را نزد شاپور بردند شاپور باو گفت ای پیر مخبول تو کیستی گفت من عمرو بن تمیم بن مر هستم و از عمر من آن گذشته که میبینی قوم من بواسطهٔ اصراری که تو بکشتن عرب داری از ترس بگریختند و من خودم را فدای جماعت قرار داده ماندم که بتو عرضی کنم و شاید آن اسباب ترک قتل شاهنشاهی گردد و بر بازماندگان عرب رحم کنی حالا اگر مرا میکشی حکم توراست و اگر گوش بگفتار من میدهی عنایتست شاپور گفت بگو هرچه میخواهی عمرو گفت ترا چه بر این داشته که رعایای خود و رجال عرب را میکشی شاپور گفت برای آنکه جسارت کرده بعضی از بلاد مرا گرفتند و مال رعایای مرا بردند عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو بر سر کار و تخت سلطنت نبودی و پس از استقرار کار تو اگر باز

بفساد

دروساد با امثرهند از بس بود شاپور گفت چون بمار سیده است که عرب وقتی بر عجم حمله خواهد نمود و
استیلاء آن قوم را خواهد بود مرا ایشان را میکشم عمرو گفت این مطلب را بیقین داری یا احتمال میدهی شاپور
گفت یقین دارم عمرو گفت پس احسان کن بعرب تا وقتیکه آنها غلبه کردند اگر تو باشی آنها نیز با تو نیکی کنند
واگر نباشی بر اخلاف تو رحم نمایند و در امر ایشان اگر فی الحقیقه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه
انتقام کشند واگر مسلط نشوند این خیال واهی باشد خون مشتی بیگناه را بریخته و مظلمه آن بگردن تو ماند
پس در هر حال حزم آنستکه از بدی درگذری و نیکی کنی شاپور گفت حق میگوئی و فرمان داد تا منادی ندا کند
که خلق در امان اند و دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود مسعودی میفرماید عمرو بن تمیم پس از این
واقعه هشتاد سال با کمال زندگانی کرد

نیز همین مصنف گوید شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب افتاد متوجه شام شد و در آن مملکت شهرها
بگرفت و جمعی از رومیها را بکشت آنگاه خیال کرد متنکراً یعنی با لباس مبدل بروم رود و از امور آن مملکت
خبردار شود پس در جامه عامه بقسطنطنیه رفت اتفاقاً در آن ایام قیصر جشنی داشت که خاص و عام در آن
حاضر میشدند شاپور با میهمانان بمحفل امپراطور ورود نمود از آنجا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را
باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه او را بسازد و نقاش ساخته و آورده و آنرا با مر قیصر بر
جامهای شراب و اقداح راح نقش کرده بودند در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت
کاسه بدست کسی دادند و آن از آن جامهای منقش بنقش شاپور بود یکی از ملازمان دید صورت منقوش در
کاسه با سیمای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است بفراست دریافت که شاپور است و با لباس مبدل باین
محل آمده بقیصر گفت و پادشاه ایران گرفتار شد و او را در چرم گاوی کردند و قیصر با عساکر خود عزم فتح
عراق و فارس نمود و شاپور را اسیر در موکب او بود سپاهیان سلطان روم بهر جا قدم نهادند بنهب و غارت
پرداختند تا بظاهر جندیشاپور رسیدند بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شده و در بنوقت عید
از اعیاد رومیان آمد لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشادی پرداختند و
چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند و باید از حراست و غفلت
نمایند پادشاه ایران دانست موکلین او مست و غافل اند بعضی اسرای عجم که نزدیک وی بودند گفت بند هم را
گشودند و فرمود روغن گرمی آورده بچرم گاو که در آن بود بمالیدند تا نرم شد آنگاه از چرم بیرون آمد
خود را بباروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت آنها او را شناختند با ریسمان او را بالا کشیدند
و او در شهر مسلط شده در حرا ... اسلحه را گشوده مردان کارزار را مسلح کرده و از دروازه بیرون آورده در رازدوی

رومیان جا داده‌اند تا لیکن بعد به ما مطمئن و بجمال مست ولا یعقل افتاده بودند همینکه صدای فاتحین
بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله ور شده آنها را در هم شکستند و قیصر را گرفته نزد شاپور
آوردند شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا کرده و از کشتن او درگذشت ولی بند فرمود که
از رجال رومی نیز هر که زنده مانده با قیصر در حبس باشند و بعد از وفات حبس آن پادشاه بمملکت خود فرستد
تا کارکنان آیند و هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند و بجای نخلها که در عراق
و جاهای دیگر بریده درخت زیتون آورند و غرس نمایند و گویند تا آنوقت درخت زیتون در ممالک ایران
نبوده و مسعودی گوید شاپور دروازه شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلع و سرب این قیصر ساخت
بقیه بعضی از مورخین چون بامر قیصر خرابیهای ایران مرمت و آباد شد شاپور آن پادشاه را آزاد نمود
و اجازه داد به مملکت خود مراجعت کند و برخی گفته‌اند پاشنه‌های پای قیصر را ببرید و بینی او را سوراخ
کرده مهاری در آن کشید و بر درازگوشی نشانده بروم فرستاد و این قول ضعیف است اما در عوض خسارت
و جریمه جنگ ظن غالب آنکه ولایت نصیبین را که آنوقت از مضافات روم بود شاپور از قیصر انتزاع نمود
و بنابر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار خانوار از اصطخر و اصفهان کوچانیده در نصیبین جا داد
مسعودی گوید بعد از انصراف قیصر بروم باز شاپور در بلاد جزیره و آمد و غیرها که متعلق برومیان بود
جنگها نمود و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوشتر و اهواز آورد و از آنوقت دیباهای شوشتری
و منسوجات نفیسه در آنجا معمول شد و قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در طیسفون (طیسفون)
اقامت داشتند و آن بعد غربی مدائن اکنون ملك عراق بود شاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان
کسری را در آنجا بنا نمود و پرویز بن هرمز با تمام و تکمیل آن بنا پرداخته است
ابن اثیر گوید شاپور شهری در ناحیه شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید و اسرائی را که در جنگها
گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد و غیرها است)
شهر نیشابور در خراسان بقولی از بناهای شاپور است همچنین شهر برزخ (برزخ) شاپور در عراق مدت
سلطنت شاپور هفتاد و دو سال در زمان او امرء القیس بن عمرو بن عدی که از جانب شاپور حکمرانی
عرب داشت درگذشت و شاپور پسرش عمرو بن امرء القیس را بجای او گذاشت
صاحب روضة الصفا گوید شاپور بنیاد مدائن نهاد و آنرا در مکیال تمام کرده دار الملک یعنی پای تخت قرار داد
حمزة بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی شاپور ساکن بود بعد بمدائن رفت و باقی
عمر را در آنجا گذراند و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جا را در ایران رومیها خراب کرده بودند

بکویند بسازند بلکه بجای ابنیهٔ خشتی و کلی عمارات آجری و کچی بنا کنند نیز شاپور برای شهر جند شاپور باروئی ساخت نصف با خشت و نصف با آجر شعارش کلی منقش از ارش سرخ منقش بدستش تیر زین روی تخت نشسته تاجش برنك آسمان حوالی آن ملون بطلا با دو کنگرهٔ زر و هلالی از زر در وسط آن از بناهای او شهر پیروز شاپور است که عکبرا باشد و از آن جمله شاپور است که شوش باشد و آتشکده در فره حروان از روستاق جی ساخت و آنرا سروش آذران نامید و بعضی موقوفه برای آن قرار داد

شاهزاده جلال الدین میرزا کوید شاپور تازیان را از کشور ایران دوانید و آهنك سرزمین ایشان نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرك ایشان بازکشت بازماندهٔ آنها را که چهار کروه بودند بچهار جا فرستاد بنی تغلب را بحرین بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان بنی حنظله را با هواز و بصره کلمات سودمند بسیار از شاپور مشهور است (هجر کرسی بحرین است و بعضی کویند هجر اسم تمام بحرین میباشد)

اردشیر بن هرمز

برادر شاپور ذوالاکتاف است و بعضی او را برادر شاپور دانسته و برخی کفته اند اردشیر پسر اردشیر هرمز بود بعد از فوت هرمز چون رجال دولت اردشیر را قابل سلطنت نمیدیدند تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند و منتظر ولادت و رشد او شدند در هر حال بعد از شاپور ذوالاکتاف اردشیر بتخت کاسره جلوس کرد از شراست خلق با کینهٔ اینکه جرا پیشتر او را بپادشاهی برنداشته اند بقتل بزرکان و ارکان دولت پرداخت چون اهل مملکت این بدیدند او را خلع کردند بنابراین زیاده از چهار سال پادشاهی ننمود لقب او را نیز نوشته اند که بمعنی جمیل است

حمزه بن حسن کوید شعار اردشیر آسمانی رنك و منقش بوده و از ارش سرخ منقش در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده تاجش سبز و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را پسر شاپور مینویسد خلاف تمام مورخین مکر اینکه بکوئیم کتاب سهو کرده اند نیز مؤلفین مدت ملك اردشیر را ده سال نوشته در صورتیکه ابن اثیر و مسعودی و امثال آنها صریح چهار سال کفته اند

بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالاکتاف درکذشت پسرش که نیز شاپور نام داشت بسن رشد نرسیده بود برادرش اردشیر کفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میکیرم که برادرزاده ام بتواند کار پادشاهی کند و چنان کرد بعد از چهار سال که شاپور بنیك کاردان شد ملك را باو

واکذاشت و خود بستایش یزدان و دیکر کار پرداخت

شاپور بن شاپور

ابن اثیر کوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از خلع عم خود اردشیر مالك تاج و سریر شد مردم شادی کردند که حق بحقدار رسید او بحکام و عمال و ولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملت نمایند و خوش رفتاری کنند همچنین بوزرا و خدام خود در همین باب تاکید نمود و عم مخلوع او و اطاعت برادرزاده پیمود و رعیت مهر پادشاه زاده در دل کرفتند همانا پیر از بیحیال سلطنت خلافی میان او و بزرکان دولت در کرفت لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را بریدند و آن شادروان بر سر وی آمد و او را بکشت

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرکاه خود نشسته بود که باد تندی برخاست و ریسمانها را کسست و چوب چادر بر سر پادشاه خورده از آن ضربت هلاك شد بعقیدهٔ بعضی شاپور خواب بود که این بلا بسر او آمد

مسعودی کوید شاپور بن شاپور با ایاد بن نزار و سایر قبایل عرب جنکها کرده و در آن مورد شاعر ایاد کفته

علی رغم سابور بن سابور اصبحت . قباب ایاد حولها الخیل والنعم

و شرح این واقعه بعقیدهٔ قومی آنست که ژولین قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن شاپور بسلطنت رسید چنان پنداشت که اکر لشکر ببلاد عجم کشد غلبه او راست و کینهٔ دیرینه را تواند کشید چون عساکر او از سرحد تخطی و تجاوز نمودند و شاپور بن شاپور شنید اول فرمان داد لشکر عراق عرب را پادشاه حیره تجهیز نماید و بخوزستان آرد بعد خود نیز از ری با سپاهی بشوشتر آمد و در آنجا لشکر با نراسان دیده راند و در حوالی موصل با دشمن برابر شد و خصم را شکست داد و ژولین در آن مصاف کشته شد و شاپور مظفر و منصور بازکشت و در آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود اعراب کمان کردند که او مقهور میشود لهذا با تی چند رئیس پیش کذاشتند و ربیعه از اولاد بکر بن وائل بسواد عراق آمده در آنجا نهب و غارت پرداخت و بجزیره نیز آشوب شد اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید

نکارنده کوید صحت و سقم این تفصیل معلوم نیست آنچه مسلم است و مسعودی هم بآن تصریح فرموده این است که شاپور بن شاپور بارها با ایاد جنك کرده و ربیعه نیز در عهد این پادشاه سواد را بباد چپاول داده بعضی مدت سلطنت شاپور بن شاپور را پنجسال و چهار ماه نوشته و برخی بیست و یکسال هم کفته اند

چون اینجمله بعدها بمعرض تحقیق میآید درا ینجا زیاده برین مطلب نمی پیچیم

مصنفین عرب این پادشاه را شاپور الجنود نوشته و مورخین عجم شاپور سپاهی حمزه بن حسن

شعار شاپور بن شاپور طرح منقش و ازارش برنگ آسمانی و دو رز بر شعار خود شعار دیگر داشته زرد

تاجش سبز و سرخ با دو کنگره زر و هلالی از طلا ایستاده و عصائی آهنین بدست گرفته که سر عصا

بشکل سر مرغی بوده در طرف یسار تکیه بر قبضهٔ شمشیر خود نموده است

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

ابن اثیر گوید بهرام ملقب بکرمانشاه بود زیرا که پدرش پادشاهی این ولایت را باو داد نگارنده گوید

چون بهرام در عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان داشت او را کرمانشاه گفته اند بعقیدهٔ

صاحب تاریخ کامل و دیگران بهرام از نیکوکاران است اما حمزه بن حسن میگوید این پادشاه دل سخت و متکبر بود

نه هرگز عریضه میخواند نه گوش بعرض عارض و متظلم میداد هر چه عریضه باو مینوشتند سربسته میماند چنانکه

بعد از وی در میان نوشتجات باز نشده در اسباب او یافتند که از ایالات و ولایات باو نوشته بودند

این گفته حمزه بن حسن باید صحیح باشد زیرا که همه مورخین مینویسند آخر کار جمعی از لشکریان با اهل کشور

به بهرام شوریدند و در آن غوغا شخصی تیری بگلوی وی زد و او را کشت

مدت سلطنت بهرام را ابن اثیر یازده سال نوشته و مسعودی میان ده و یازده تردید کرده بعضی چهارده سال

دانسته اند شعارش برنگ آسمان و منقش و ازارش سرخ منقش تاجش سبز با سه کنگره طلا در دست

راستش نیزه در دست چپ شمشیر که ایستاده و بر آن تکیه کرده است گویند امر کرد پس از مرگ او بر گور او

این عبارت را بنویسند (ما میدانستیم که این جسد بزودی در این تنگنا میگیرد نزد دلالت دوستان

بکار او میخورد نه تقاضت دشمنان ضرری بحال او وارد میآورد)

یزدجرد اثیم

ابن اثیر گوید یزدجرد اثیم را برادر بهرام کرمانشاه دانسته و از آنجمله است مسعودی و جمعی در بصورت

پسر شاپور ذوالاکتاف میشود و برخی برانکه پسر بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است و از این زمره است

حمزه بن حسن و قومی این یزدجرد را عرب یزدجرد مجرم و اثیم و اشیم و یزدجرد الخشن گفته اند و مجرم و اثیم

گنهکار و اشیم صاحب خال و خشن معلوم است و عجم او را بزه گر گفته که همان معنی اثیم را دارد

خلاصه ابن اثیر میگوید یزدجرد اثیم مردی سخت دل و بیمروت بود و عیب بسیار داشت وضع شی در غیر

ما وضع له مینمود مثلاً در جای نیکی بدی میکرد و در جای بدی نیکی نگارنده گوید از یکی از حکما پرسیدند

ظلم چیست گفت وضع شی در غیر ما وضع له گفتند عدل کدام است گفت هر چه ظلم باز نمودم هر چه غیر از آنست

عدل باشد باز بر وی بر میگردیم ابن اثیر این مصنف میفرماید یزدجرد اثیم وجودی پر ضرر داشت و تمام

عقل و هوش و ذکاء و دانش خود را بمصرف شر و فساد میرسانید میل و رغبت او جمله بایذا و آزار دائما

در عالم تردید بد خلق و تنگ حوصله از تقصیر کوچک نمیگذشت شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی خواص

و نزدیکان خود را پیوسته بمردم متهم میکرد هیچکس را امین نمیدانست برای خدمت و صداقت پاداشی

قائل نبود اجرهای اجورها را چون چیزی مینمود بی اندازه بر شأن و قدر آنها میافزود و اگر یکی از رجال دولت

خود را با ملازمان شخصی خویش در عالم صفا و مودت میدید او را از کار و خدمت خود دور میکرد باری

با مبلغی نقایص و معایب بهره ذکاء و حسن ادبی هم داشت و در فنون علوم ماهر بود و در عصر او حکیم فاضل

و ادیبی کامل موسوم به نرسی و ملقب بهزار بنده چنان بدانش شهرت نمود که وزارت یزدجرد یافت چون

آن دانشمند بوزیر شد مردم امیدوار شدند که کارها رو باصلاح گذارد اما این خیال اصلاً صورت وقوع

نیافت و یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعاظم احتیاط میکرد بضعفا پرداخت و بسیاری را

کشت مردم که در حقیقت این بیچارگی را مشاهده کرده و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند بدرگاه کارساز

نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی دفع نماید همانا یزدجرد در گرگان بود که روزی بر قصر او اسبی عریان

دیدند و تا آنوقت نظیر آن ندیده بودند خبر دادند گفت آنرا زین و دهنه کنید و بیاورید هیچکس از عهدهٔ اینکار

بر نیامد حال را باو عرضه داشتند خود بیرون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دم را بلند

نمود که بند زین را ببندد اسب جفتهٔ بر سینهٔ یزدجرد زد که هلاک شد بعدها آن حیوان رفت و هیچکس ندانست

و اکثر گفتند آن ملکی بود که خداوند تعالی مأمور استخلاص خلق نمود مدت ملک یزدجرد اثیم بقول ابن اثیر

بیست و دو سال و پنجماه و شانزده روز و برخی سی سال نوشته اند اما ظاهراً این گفته واهی باشد چه معتبرین

اهل تاریخ هم همانند گفته اند که صاحب کامل ذکر نموده مثلاً مسعودی میفرماید بیست و یکسال و پنجماه و

هیجده روز سلطنت کرد و بعضی بیست و یکسال و ده ماه ضبط نموده اند صاحب روضة الصفا گوید اگر

یزدجرد شراب میخورد و کوشش بسیار و آزار نمیداد برای آن بود که خیال او تمام مقصود ابدی خلافا باشد

حمزه بن حسن گوید شعار یزدجرد اثیم سرخ و ازار او برنگ آسمان و تاجش نیز همین رنگ

ایستاده و نیزه بدست داشته است

صاحب برهان مینویسد یزدجرد پدر بهرام گور که از فرط ظلم و جور بیزدجرد اثیم معروف شده در کنار چشمه گلشت که از اعمال طوس است بر لگدی که اسب زد بود در همان ضربت کشته شد

بهرام گور

بهرام گور پسر یزدجرد اثیم بوده این پادشاه و کسری که انوشیروان عادل باشد و خسرو پرویز در میان اکاسره که سلاطین ساسانی باشند اشهر ملوک اند و چهار بی این سه نفر زا شهار شاپور ذوالاکتاف است و شرح زندگانی بهرام گور و سلطنت او تا کزیر از تمهید مقدمه ایست باید دانست که در عهد پادشاهان ساسانی قسمتی از ممالک عرب و مردم آن تابع اکاسره بوده یعنی سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را بشاهنشاهی قبول کرده با نها خراج میدادند و فرمان ایشان میبردند ابن اثیر گوید چون عمرو بن امرء القیس کندی ابن عمرو عامل حکمران عرب در عهد شاپور در گذشت شاپور اوس بن قلام را که از عمالقه بود جانشین او نمود (عمالقه دو سلسله بوده عمالقه اولی که اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و فراعنه مصر از نسل این عمالقه پدیدار آمده و عمالقه ثانیه از ملوک حمیر از اولاد عملق بن سمیدع بن صوار بن عبد شمس اند) خلاصه اوس بن قلام پنجسال حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد و امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس کندی جای او بگرفت و پانزده سال سلطنت نمود و در زمان یزدجرد اثیم بمرد و پسرش نعمان حکومت یافت و مادر نعمان شقیقه دختر ابی ربیعه بن ذهل بن شیبانست و این نعمانست که خورنق و سدیر معروف را ساخته گویند هر چه فرزند از یزدجرد اثیم بوجود می آمد بندی نابود میشد تا بهرام گور قدم در دنیا گذاشت یزدجرد از مردمان آگاه پرسید در کدام قطر از اقطار ممالک ما تاجیر یافت شود که بسلامت آب و هوا اختصاص و امتیاز داشته باشد حیره را که در حوالی کوفه و نجف اشرف بوده نشان دادند یزدجرد نعمان ابن امرء القیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طلبید بهرام را باو سپرد و گفت قصری نیکو در حیره برای شاهزاده بساز و او را در آنجا طوری پرورش ده که بماند و گرفتار آفات و بلیات بدهوائی و انحراف مزاج نگردد نعمان بهرام را بحیره برد و چون پای معماری بامر شد که تدارک قصر و قرارگاه شاهزاده را نماید گفتند معماری رومی یا یونانی در شام است و سنمار نام دارد و در این هنر امروز نظیر آن یافت نشود نعمان سنمار را طلبید او دو عمارت برای بهرام بساخت یکی را محل خوردن و آشامیدن قرار داد و خوردنگاه نامیدند یکی که مشتمل بر سه گنبد متداخل و جای استراحت بود سه بر گنبد یعنی سه گنبد و خوردنگاه و سه بر را عرب معرب کرده خورنق و سدیر خواندند گویند این بنا را سنمار چنان ساخته بود که صبح از رنگ و ظهر سفید و عصر زرد و شب برنگ سفید مینمود خلاصه نعمان وی را فرمعمار داد و گفت اگر میدانستم ایقدر بمن اجر میدهید بنائی هزار بن میساختم و صنعتی در آن بکار میبردم که با آفتاب گردش کند نعمان گفت هزار بن میتوانستی ساخت و نساختی و حالا که خراج مرا خالی نموده این حرف میزنی برای آنکه چنان عمارتی برای دیگری نسازی حق تو را از این سرا بجهان دیگر میبرم

پس حکم کرد او را از بام همان قصر بزیر انداختند و هلاک شد و جزای سنمار در عالم ضرب المثل گشته و مخصوصا شعرای عرب در اشعار خود نسبتا با بمطلب اشاره نموده اند

بزعم بعضی نعمان بن امرء القیس قبل از ولادت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت و چندی در آن بسر برد عاقبت بنصیحت وزیر خود آن عمارات و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذشت و عزلت اختیار نمود و در عهد حکمرانی پسرش منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد و یزدجرد وی را بمنذر داد که در حیره بزرگ کند در هر حال نعمان یا منذر سه زن صحیح المزاج با دانش و زکا از عقلا اهل اشراف برای شیر دادن بهرام معین کردند گویند این سه زن یکی عجم و دیگری عرب و سیمی ترک بود و مقصود آنکه بهرام از پستان سه دایه خود سه زبان فارسی و عربی و ترکی را یاد گیرد این سه دایه سه سال بهرام را شیر دادند و چون پنجساله شد آموزگاران برای او آوردند که با و خواندن و تیراندا ختن و فقه آموختند و این بنا بر میل خود بهرام بود و حکیمی از حکمای عجم نیز با موزگاری وی آمده و شاهزاده بمحض شنیدن مطلبی و مسئله آنرا یاد میگرفت در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآمد و بعضی را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معلمین عرب و عجم آموزگاران رومی و یونانی هم داشته در هر حال چون کوکب سعادت شاهزاده از افق کمال طلوع نمود و در آداب سواری و شکار نیز بمقامی بلند رسید اسبی خواست که در خور او باشد حکمران حیره هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر ساخت و در میدان مسابقه آنها را با هم تاختند اسب اشقری از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت منذر خود لجام آن اسب را گرفته بحضور شاهزاده آورد بهرام آنرا قبول کرد و اسب سواری خود قرار داد و روزی بر پشت آن اسب در شکارگاه گله از گور خر دید بطرف آن گله شتافت و چون نزدیک شد دید شیری بر پشت گورخری جسته میخواهد آنرا پاره کند بهرام تیری بجانب شیر انداخت آن خدنگ شیر و گور را بهم دوخته و یک ثلث تیر هم که از آن گذر کرده بخاک نشسته و بزمین فرو رفت و همراهان شاهزاده از نیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند و گمان میرود که از آن روز او را بهرام گورکن نامیده باشند یا از جهت کثرت میل بشکار گور ملقب باین لقب شده باشد

بهرام در حیره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که پدرش در گذشت بزرگان ایران گفتند چون یزدجرد مرد بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیار نخواهیم کرد خاصه بهرام را که در میان عرب نشو و نما نموده و خوی آنقوم گرفته پس کسری نامی را که نسب بار دشیر میرسانید بتخت پادشاهی نشاندند و این خبر ببهرام رسید منذر و پسرش نعمان و بزرگان عرب را طلبید و گفت میدانید که پدر من اگرچه با ملت عجم خوب و خوش رفتار نکرد با شما نیکی و احسان نمود اینک کابر فرس کسری را پادشاهی داده و مرا محروم ساخته حالا وقت است که شما بنای مهربانی بر دین جد بمن مدد نمائید تا مالک ملک موروثی شوم منذر گفت شاهزاده

با لشکری جرار بری فرستاد و با وی گفت بزرگ دبلی را بتسخیر بلاد تطمیع و تحریض نما مرزبان چنان کرد و دبلی با فتور بخود بری آمد مرزبان به بهرام خبر داد بهرام باو نوشت متوجه دبلی شو و در فلان مقام بمان تا من برسم و خود با خواص بدان مقام و عساکر خویش پیوست دبلی از وصول بهرام بیخبر بود که بر او حمله نمود دبلی را در جنگ اسیر کرد و لشکریانش متفرق شدند بهرام حکم کرد منادی ندا کند که هر کس بخدمت پادشاه آید در امانست جمیع فراریان بازگشته بحضرتش روی نیاز نهادند و مرحمت دیدند و احدی را نکشت بلکه خود بزرگ دبلی را در عداد خواص خویش معدود ساخت و بعضی گفته اند این واقعه قبل از جنگ خاقان واقع شده است در هر حال بعد از غلبه بر دیلم شهرورستاق فیروز بهرام را باکراین پادشاه بنا نمودند

و از اخبار بهرام آنکه میل سیاحت هندوستان نمود و نرسی یا مهرنرسی را که از اکابر فارس بود و نسبش باسفندیار ابن گشتاسب میرسید وزارت داد و با وی گفت من پنهانی بهند میروم تو مملکت را نگاهدار و چون بآن مملکت رسید کسی او را نمیشناخت جز اینکه هندیها صید و شکار او را میدیدند و از شجاعت و مهارت او در کشتن سباع حیرت میکردند و در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فیلی در آنحدود پیدا شده بود که گاهگاه از جنگل بیرون میآمد و مردم را آزار میکرد و کسی از عهدهٔ دفع او بر نمیآمد گویند آن ایام بهرام در قنوج بود و باسدیو سلطنت هند داشت بهرام گفت جای آن فیل را بمن نشان دهید من چارهٔ کار او مینمایم پادشاه یکی را با بهرام بجنگل فرستاد آنشخص محل فیل را ببهرام نمود و خود بالای درختی رفت که ببیند کار بکجا منتهی میشود بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدائی مهیب بر میآورد چون پادشاه ایران بشکار خود نزدیک شد تیری بطرف او انداخت و آن تیر میان دو چشم فیل خورد و تقریبا تمام در پیشانی آن حیوان فرو رفت بعد با چند تیر دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را گرفت و ضربتها بر آن سر بزرگ زده تا در دست فیل شد بهرام سر او را بریده از جنگل بیرون آورده در راه افکند دلیل بهرام این خبر را بپادشاه رسانید پادشاه بهرام را خواست نواخت و از حال او پرسید گفت پادشاه ایران بر من غضب کرد من به پناه سلطان هندوستان آمدم گویند پادشاه هند دشمنی داشت و بقصد حمله قدم در مملکت او گذاشت سلطان هند خواست نعلها با خراجی باو دهد و صلح کند بهرام مانع شد و گفت با خصم جنگ میکنیم چون فریقین مقابل گشتند بهرام بسرکردهای هند گفت شما از پشت سر من آماده کار باشید خود حمله بر سپاه دشمن کرد و تیرها بطرف آنها انداخت لشکریان آنطرف دیدند در جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست پشت بر بهرام کرده گریختند و بهرام غنائم زیاد از ایشان بچنگ آورد چون پادشاه هند این هنر از بهرام بدید ولایات دبیل و مکران را ببهرام داد و دختر خود را باو تزویج کرد و آن ولایات ضمیمهٔ ممالک ایران شد و بهرام بپای تخت خود بازگشت

نیز از کارهای بهرام گور آنکه نرسی یا مهرنرسی وزیر خود را با چهل هزار قشون بروم فرستاد و گفت از قیصر باج طلب نماید مهرنرسی بقسطنطنیه رفت و تئودز امپراطور چون خود را مرد میدان بهرام ندید با وزیر او صلح کرد و هرچه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (شروط مصالحه تئودز و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرقی روم متصرف شده اند بتصرف عمال بهرام بماند نیز قیصر از مملکت ارمن نام نبرد) پس از مصالحه و معاهده مهرنرسی بایران بازگشت بعضی گفته اند بعد از آنکه بهرام از کار خاقان ترک و قیصر روم آسوده شد خود شخصاً ببلاد یمن و ممالک سودان رفت و در آن نواحی کشتارها کرد و اسیرها گرفت و بمملکت خود معاودت نمود و در آخر کار روزی در شکار گوری را تعاقب میکرد که در باتلاقی یا چاهی فرو رفت و ناپدید شد مادرش که هنوز زنده بود شنید بدانمحل آمد و حکم نمود گل و لای را از آن باتلاق یا چاه بیرون آوردند بامید آنکه نعش بهرام را پیدا کنند و برسم عجم در دخمه گذارند اما کوشش او بیفایده شد و چه نیکو فرموده است خواجه شمس الدین حافظ علیه الرحمه

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزة بن حسن گوید بهرام گور آثار کثیره در ترک و روم و هند دارد و او مردم را گفت یک نیمه از روز بکار پردازند و نیم دیگر را عشرت سازند و در بزم طرب بی‌می و مطرب نباشند بنا بر این اجرت یکدسته رامشگر در یکروز بصد درهم رسید و روزی جمعی را دید بمیگساری مشغول اند اما ساز و آواز ندارند گفت نه من فرموده ام [illegible]

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم بهرام در حال دوات و قلم خواست و بپادشاه هندوستان نوشت و از ده هزار نفر مطرب از آن مملکت بایران فرستند فرستاد و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت و لولیان هند که در این ممالک زاد و ولد نمودند و هنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشود حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنش در فردوس برین قرار دارد اینحکایت را در شاهنامه ذکر کرده لکن گوید بهرام از موبدها پرسید اگر قومی یا گروهی در کشور من باشند که آنها را گله و شکایتی باشد من باز گویید یکی از موبدها باو گفت بلی مردمان متوسط از بی درهم اند که مال داران هنگام میگساری سازنده و نوازنده دارند و اینان باید بی صدا و ندا کاری کنند بهرام از این سخن بسیار بخندید بعد نامه بشکل پادشاه هند نوشت و از وی ده هزار نفر لوری خواست و لوری همان لولی است که مطرب باشد خلاصه حمزة بن حسن میگوید بامر بهرام بر دخمه او این عبارت نوشتند (بسیاری از جهان کشودیم و آثار پسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت باین تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرارگاه ما این است و سرانجام چنین) شعر

بهرام برنگ آسمان وازارش سبز منقش وتاجش نیز آسمانگون روی تخت نشسته وگرزی بدست گرفته

ابن اثیر مدت سلطنت بهرام گور را هیجده سال و ده ماه و بیست روز نوشته وگوید بعضی بیست و سه سال دانسته

صاحب روضة الصفا بیست سال میگوید شاهزاده جلال الدین میرزا در نامهٔ خسروان شصت و سه سال فرموده

واین پرویز اداشت مسعودی میفرماید مدت ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده وبزعم زمرهٔ نوزده سال پادشاهی

نموده وآخر در چمنی فرورفت وناپدید شد واز آنجا که پادشاهی عادل ورؤف وبخشنده بود تمام اهل مملکت

در عزای او بعزا نشستند واو در کار ساختن تیر وکمان صنعتها بکار برده بفارسی وعربی شعر گفته است

مسعودی اسم پادشاه هند واکه دختر به بهرام داده شبرمه مینویسد وسایر مسطورات او در باب این پادشاه بسیار

با آنچه نگاشته شد ونگارنده عجب مینماید که هیچیک از نویسندگان متعرض نیستند که بهرام در کدام سرزمین فرو

رفته وعجب آنکه این بنده در عنفوان شباب از اصفهان بشیراز میرفتم در صورتیکه مثل حالا بکشتن بنده مطلع

ولیون باشم در حوالی منزلی که معروف بکوشک زر است اهالی علفزار وباتلاقی را بمن نموده گفتند اینجا است که

بهرام گور با اسب خود در آن فرو رفته ودیگر اثری از آن پیدا نشد این بنده از همانوقت این خبر را چندان مستقیم

نیافته ومستند باسنادی ندانسته که بقول معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند والله

اعلم بحقایق الامور آنچه مسلم است بهرام پادشاهی با سعادت بوده وهنوز از وی بنیکی نام میبرند ویکی از آثار

سعادت او کتاب هفت گنبد است که نظامی علیه الرحمه بشکل رمان یعنی حکایت مشتمل بر تواریخ ونصایح وحکم در

بهرام نوشته اگرچه بعضی گمان میکنند هیچ رمان در پیش ما ایرانیها وجود نداشته وحال آنکه کتاب هفت گنبد

وخسرو وشیرین ولیلی ومجنون واسکندرنامهٔ آن حکیم یگانه وعارف فرزانه چهار رمان است که بهمهٔ این دنیا

باید منتظر بهمی آن باشد ودر هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز گنبدی بگریز	که گلش نازکست وخارش تیز
با چنان شوکت وعلو مقام	دیدی آخر چگونه شد بهرام

یزدجرد بن بهرام گور

بعد از بهرام گور یزدجرد پسرش بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد ومهر نرسی وزیر پدرش را وزارت داد

گویند این مرد در عهد بهرام از وزارت استعفا کرده بود ودر یکی از آتشکده ها عبادت مینمود یزدجرد هوا

باز او را بر سر عمل آورد ودر عهد او پادشاه روم از ادای خراج خواست نکول کند یزدجرد مهر نرسی را با لشکری

بمسکو پدرش بدان کشور فرستاد ورومیان چون جنگ را صواب ندیدند خراج دادند بالجمله بعد از هیجده

سال و چهار ماه سلطنت با نوزده سال یزدجرد بنهار دیگر گفت لقب یزدجرد سپاه دوست بوده که محبت

الجیش باشد مسعودی گوید بعد از بهرام گور پسرش یزدجرد پادشاه شد ونوزده سال سلطنت کرد وبعضی

مدت ملکش را هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز نوشته اند زاود بواری از خشت کرد در باب الابواب ساخت

ویکی از حکمای عصر را که در اقاصی ممالکت او اقامت داشت طلبید وبا حکیم در کارها مشورت نمود که نکواز

عهدهٔ رعیت پروری وعدالت کسری برآید حمزة بن حسن بن یزدجرد را ابن یزدجرد لین مینویسند ومیگوید

شعارش سبز وازارش نیز بفت سیاه بوده تاجش برنگ آسمان روی تخت نشسته وبر شمشیر خود تکیه کرده

باید دانست که یزدجرد محب الجیش را لین دو پسر داشته یکی فیروز ودیگری هرمز وهرمز را که پسر کهتر بود بیشتر

دوست داشت لهذا او را ولیعهد کرد وسیستان را بفیروز داد چون یزدجرد درگذشت هرمز بنابر ولایتعهد

بتخت سلطنت جلوس نمود اما فیروز از سیستان ببدخشان نزد خوشنواز پادشاه هیاطله رفت وگفت پدر

در حق من کج رفتار شد اولاد او بود خاکم کرده وبرادر کهترم را پادشاهی داد خوشنواز سی هزار نفر سپاهی با او

همراه نمود وفیروز با آنها بری آمد برادر را مغلوب ساخته بقولی او را کشت وبزعم بعضی اسیر کرد وبر تخت شاهنشاهی

ایران قایز گشت اینست که جمعی از مورخین بعد از یزدجرد سپاه دوست سلطنت پسرش هرمز را مینویسند و

مدت ملکش را یکسال میگویند اما چون غیر از آنچه نگاشته شد یکسال سلطنت هرمز ساخته ومطالب تاریخی ندارد

ما بعد از یزدجرد همان فیروز را مینویسیم

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز بتخت سلطنت جلوس نمود اظهار معدلت وحسن سیرت کرد بعقیدهٔ بعضی هفت سال وبرزعم

برخی یکسال از پادشاهی فیروز گذشته هفت سال خشکسالی شد باران نیامد در انهار وقنوات نم نماند آب دجله

کم شد بلکه بقول محمد بن جریر طبری جیحون ودجله بکلی خشک وبی آب گشت اشجار صوبر هم نیم سوخته گرفت گیاه

از دشت وکوه حاصل نیاورد طیور ووحوش هلاک شدند قحط ومجاعه خلق را دچار تعب ساخته وبر ادبار

انداخت فیروز از ابتدا حکم کرد ولعنت تا حال ابد بر منوال است بنا بر ادای از دعا با هیچ اسم ورسم نکیرند اغنیا را

بمواسات با فقرا امر فرمود واعلان نمود که اگر فقیری در شهری یا دهکده از گرسنگی بمیرد متمولین آن آبادی

گرفتار سیاست من خواهند شد گویند در آن هفت سال یکنفر در دار دشیر خره از جوع بمرد واهالی در دریا

فیروز شاهد گذرانیدند که متوفی بمرضی مرده تا از مؤاخذهٔ پادشاه ایمن وآسوده شدند نیز در بعضی از کتب

مسطور است که فیروز آنچه در خزینه داشت در مدت سختی بر بیدوایان داد وآخر الامر چون بدینمدت محنت

بطول انجامیده روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاد دعا لبیک بر ادب پا درهای رحمت گشوده شد ابر گرستن گرفت

وباغ بخندید آب رفته بجوی آمد و ملک بخضارت و نضارت سابق خود نایل گردید

ابن اثیر گوید چون فیروز مملکت و رعیت را برفاه نایل دید بطرف هیاطله لشکر کشید نگارنده گوید اقدام فیروز بجنگ خشنواز پادشاه هیاطله امریست که نهایت مستبعد بنظر میاید چه خود صاحب تاریخ کامل و مورخین دیگر نیز تصریح کرده اند که فیروز بیاری خشنواز بشاهنشاهی ایران فایز آمد پس پادشاه هیاطله کناهی نکرده بود که فیروز بعناد او برخیزد باید گفت پادشاه هیاطله خشنواز بطمع افتاده خواست مملکت فیروز را کلاً یا بعضاً تملک نماید فیروز بمدافعه برخاست و این حرف فقط عقلی و حدسی نیست بلکه سند تاریخی دارد مخصوصاً در تاریخ مازندرانست که چون فیروز بن یزدجرد پادشاهی یافت پادشاه هیاطله اجستوار که ایشان را صغانیان خوانند از سلاطین توران بشمار میاید بجدال او برخاست و مدتی جنگ کردند عاقبت کار بصلح انجامید بعد از آن باز اجستوار نقض عهد کرده با لشکر جرار بولایت فیروز آمد فیروز نیز با عدتی تمام بجلوگیری او رفت اما اجستوار بر لشکر فیروز شبیخون آورده سپاه او را منهزم ساخت و فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرد و پادشاه را بیدرنگ بکشت و باقی را بماوراء النهر برد انتهی

اولاً باید دانست که اجستوار مصحف خشنواز است چون مصنفین عرب خشنواز را اخشنوار مینوشتند کاتب تحریف کرده خشنواز میدانسته اخشنوار بخیال خود آنرا اجستوار کرده ثانیاً باید ملتفت بود که خشنواز چون فیروز را بسلطنت رسانده این پادشاه بنظر وی بیقدر آمده و طمع بملک او نموده و گرنه فیروز ممنون خشنواز بر سر او نمیتاخت و با او در نمیانداخت ثالثاً داستان با بن عریضی که بقیه آنرا نیز بمناسبت در ذیل ذکر میکنیم موجب نبود که مورخ آنرا جعل کند پس باید گفت سایر مصنفین همینقدر دانسته اند که فیروز و خشنواز با هم جنگ کرده فرض نموده اند شاهنشاه ایران باید بخیال تملک ملک پادشاه هیاطله افتاده باشد نه پادشاه هیاطله با اندیشه تصاحب ممالک فیروز چه خشنواز در جنب فیروز شأن و عظمتی نداشته و ما تا آنکه در این عقیده راسخیم نقل قول مورخین محترم را نیز از فرایض میشماریم

ابن اثیر گوید چون فیروز بقصد تدمیر پادشاه هیاطله انتهاض نمود خشنواز بترسید یکی از سرهنگان وی گفت دست و پای مرا ببر و بر سر راه فیروز انداز من حیلتی کنم که تو بر او غالب آیی بشرط آنکه بر اهل و کسان من احسان نمایی خشنواز چنان کرد و فیروز بر سرهنگ گذشته از حال او پرسید گفت من از نزدیکان خشنواز بودم با وگفتم تو مرد میدان فیروز نیستی مرا بدین روز نشاندند چون او این ظلم در حق من روا داشته من هر چه خلاف در حق او کنم روا باشد بنابراین میتوانم پادشاه را از راهی بمملکت خشنواز رسانم که نزدیکترین راهها باشد فیروز فریب او خورده و براهنمایی عساکر خود فرار داد سرهنگ خشنواز فیروز و لشکر او را از راههایی برد که آب و آبادانی

نداشت چون بجایی رسیدند که دیگر امید خلاصی برای آنها نبود سرهنگ حقیقت را بملازمان فیروز اظهار داشت ایشان بپادشاه ایران گفتند ما عرض کردیم این مرد مکار است نپذیرفتی حالا چاره نداری جز اینکه پیش بیفتی و ما هم هر طور باشد دنبال تو میاییم فیروز از پیش و لشکریان از پس بعد از آنکه تشنگی بسیاری از ایشان را کشت باقی نیم مرده از عطش سوخته و برشته قدم در خاک خشنواز گذاشتند نه برای اینکه با پادشاه هیاطله جنگ کنند بلکه از برای درخواست که بگذارند از راه راست بکشور خود معاودت نمایند خشنواز هم حقیقت مردانگی نموده و خواهش ملازمان فیروز را قبول کرده صلح شد و فیروز مصالحه نامه نوشته بخشنواز داد و بمملکت خود بازگشت اما باز عهد را شکسته متوجه دیار هیاطله شد چون فیروز نزدیک شد خشنواز گفت خندقی بعرض ده ذراع و عمق بیست کندند و روی آنرا با چوبهای نازک و خاک پوشاندند و پس از ظاهر شدن در برابر عساکر فیروز چنان وانمود که ترسیده و فرار میکند و با این شکل عقب نشست فیروز و لشکریانش او را تعاقب کرده بخندق رسیدند و در آن حفره افتاده هلاک شدند و خشنواز بار دوی فیروز آمده زنان او را اسیر کرد و آنچه مال یافت بغنیمت برد

بروایتی خشنواز سر خندق را نپوشید چون فیروز بآنجا رسید پلها روی خندق بست که از آن عبور کند علمها برای علامت در آنجا نصب کرد که در مراجعت راهنمای او و لشکرش باشد و رفت و با خشنواز برابر شد خشنواز گفت تو با من صلح نمودی و عهد مودت بستی این نقض میثاق از چیست و عاقبت غدر محمود نیست فیروز گوش بحرفهای پادشاه هیاطله نداد ملازمانش نیز بمنع و نصیحت او پرداختند آنرا هم باوه پنداشت و نشنید لهذا لشکریان او در جنگ سستی کردند و خشنواز عهدنامه فیروز را بر سر نیزه کرد و گفت خدایا اینست معاهده فیروز با من بر او بگیر و او را بجزای خود برسان این بگفت و بقتال پرداخت و عساکر فیروز را منهزم ساخت فراریان راه را گم کرده و پلها را نیافتند و در خندق افتادند و شاه و بیشتر سپاه او از راه سرای دیگر رفتند و هر چه از مال و دواب و غیره داشتند نصیب خشنواز شد بعلاوه تمام خراسان را نیز تملک نمود اما یکی از اهل فارس که او را سوخرا میگفتند و در دربار دولت ایران شأن و عظمتی داشت و بقولی در اینوقت هم نایب السلطنه فیروز بود هم حکومت سجستان مینمود متوجه ممالک شرقی شده خراسان را با هر چه خشنواز از اموال فیروز و لشکریانش برده بود پس گرفت و برگشت و ایرانیها طوری با عزاز و تعظیم سوخرا پرداختند که بعد از پادشاه بکسی آن احترام نکرده بودند و مملکت هیاطله طخارستان بود فیروز در وقت جنگ با برادرش بواسطه همراهی خشنواز با او طالقان را باو واگذار نمود و آن ضمیمه طخارستان شد مدت سلطنت فیروز بیست و شش سال بود و بعضی بیست و یکسال گفته اند نگارنده گوید در تاریخ مازندرانست که پادشاه ایران از دو مدائن غایب بود

از فرزندان کاوه معروف بسوخرا ابن قارن که صاحب پای شمرده میشد پس از آنکه فیروز با لشکرش در جنگ خشنواز تلف شد و همراهانش اسیر سوخرا از کمال جوانمردی و مردانگی که داشت از اطراف خراسان و ممالک زیاد خرج کرده و بعد از یکسال با لشکر فراوان از مردم ایران از آب جیحون گذشت و بجنگ اخشنواز پادشاه هیاطله در آمد آنمرد میدان او بیمناک از در صلح در آمده تمام فرزندان و اموال و اسباب فیروز با اکابر ایران که در بند داشت نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروزشاه تاسف ها خورده و اظهار ندامت کرده و عذرها خواست سوخرا با ایران باز گشت موبدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که باهتمام سوخرا انجام پذیرفته بود او را اصفهبد (اسپهبد) لقب دادند و این لقب تا آنوقت خاص سلاطین بود

مستوفی گوید فیروز تا آنوقت که بدست پادشاه هیاطله با حسرات دوری و از لوازم بلاد خراسان کشته شد بیست و هفت سال سلطنت کرد و هیاطله اهالی صغد اند و صغد میان بخارا و سمرقند واقع است حمزه بن حسن گوید شعار فیروز بن یزدجرد سرخ و ازار وش زرد کتف آسمانی رنگ بوده تاجش برنگ آسمان روی تخت نشسته نیزه بدست گرفته و فیروز در داخله هند سرحدات آن و در ری و گرگان و آذربایجان و سایر جاها شهرها ساخت و اسامی آن بلاد همه مشتق از اسم خود فیروز است (شهرهائی که فیروز ساخت اسامی آن از این قرار است در ری رام فیروز در آذربایجان فیروز رام در گرگان روشن فیروز در خراسان فاریاب در عراق عرب عین التمر در هند روشن فیروز) و در آنسوی نهر یعنی جیحون دیواری میان ایران و توران کشید که سرحد باشد و باره شهر جی را در اصفهان تمام کرد و حکم بقتل نصف یهود اصفهان و آتش پرست شدن اطفال آنها داد

بعضی مدت ملک فیروز را یازده سال نوشته اند اما این قول ضعیف است لقب فیروز مردانه بوده گویند شبی را کنا آخرداد هرمز نام بود خواست بوان هذا لک هذا و گفت اگر مرا بجان امان دهی و مختار کل سازی قبول کنم والا لا فیروز قبول کرد و آخرداد هرمز را میرد بوانخانه شد در حق نزدیکان پادشاه از روی عدالت حکمها صحت نمود و پادشاه اصلا بحمایت آنها نپرداخت از این رو امور مملکت در عهد فیروز نیک منظم بوده صاحب معجم البلدان گوید هیطل اسم بلاد بیست در ماوراء النهر و آن بخارا و سمرقند و خجند و امکنه ما بین این بلاد است فرهنگ کر شهاب الدین یاقوت در این کلمه سهوی نکرده باشد هیاطله اسم طوایفی است که دارا منوهیطل ساکن بوده اند اسم مکان نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند

بلاش بن فیروز

ابن اثیر گوید بعد از فیروز پسرش بلاش بجای او سلطنت یافت و میان او و برادرش قباد بر سر تخت و تاج نزاع

در گرفت و بلاش غالب آمد و پس از استقرار سوخرا را نواخت و بپاداش خدمات سابقه درجات و رتبه ها کرد در تاریخ مازندران مسطور است که فیروزشاه را سه پسر بوده بلاش و قباد و جاماسب بلاش را بپادشاهی نشاندند و جاماسب برادر کوچکتر او موافقت نمود و مدد حال او گشت اما قباد بپادشاهی برادر راضی نشده بگذاشت و بخراسان رفت و از آنجا بخاقان ترک پیوست تا با مداد او بر برادر غالب آید خاقان لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسیدند خبر وفات بلاش را شنیدند و در بنوقت چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته نزد او فرستاد و پیام داد که حاجت بلشکر ترک نیست آنها را باز گردان که معونه ایشان بموء نه بیارزد و خود بزودی بما بپیوند قباد لشکر خاقان را اعطا و دست داد و با کسان خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید و کمر بندگی او بر میان زبست و قباد استقرار یافت برغم برخی این پادشاه بخاقان چین پناه برد نه بخان یا خاقان ترک مورخین بلاش را بحسن سیرت ستوده اند صاحب تاریخ کامل گوید بلاش کمال میل را با آبادی و عمارت داشت و اگر وقتی میشنید خانواری از دهکده کوچ کرده از برزگی ده مؤاخذه میکرد که چرا اسباب معاش او را منظم نساختی تا جلای وطن نماید و بلاش شهر ساباط را در نزدیکی مداین بساخت و بعضی را عقیده اینست که ساباط معرب بلاش آباد است مدت سلطنتش چنانکه ذکر شد چهار سال لقبش را اگر انمایه نوشته اند حمزة بن حسن گوید البسه بلاش سبز و ازار وش سرخ موشح بسیاهی و سفید تاجش برنگ آسمان ایستاده و نیزه بدست گرفته نیز حمزه میفرماید بلاش دو شهر ساخت یکی ساباط مداین و آنرا بلاش آباد نامید و دیگری در حوالی حلوان و اسم آنرا بلاشغر گذاشت نگارنده گوید در میان کرمانشاهان و تویسرکان هم اکنون دهکده ایست آباد موسوم به ولاشجرد و شک نیست که ولاشجرد معرب بلاشگرد میباشد پس اگر غلط نکنم ولاشجرد حالیه همان بلاشغر بلاش بن فیروز است و بلاشگرد و بلاش آباد یک معنی دارد

قباد بن فیروز

ابن اثیر گوید در آنوقت که قباد متوجه دار الملک خاقان بود و میرفت که از او استمداد نماید و ملک را از برادر خود منتزع سازد چون بحدود نیشابور رسید میل صحبت زن نمود و اینمطلب را بزرمهر بن سوخرا اظهار کرد اتفاقا در خانه یکی از سرداران سپاه منزل داشت و آن سردار را دختری بدیع الجمال بود زرمهر او را راضی نمود که آنجمیله را بزنی بقباد دهد و عده مال فراوان سبب شد که آنشب پس از اجرای مراسم تزویج آنزمان قباد با دختر سردار بسر برد و دختر به انوشیروان آبستن شد صبح قباد بعد از بذل مال زیاد حسنا

دختر راه خود را پیش کرفت و مادر دختر از وا از وضع قباد و حال او پرسید دختر کفت از حالش چیزی نیدانم همینقدر دیدم زیر جامه اش زربفت است زن دانست شوهر دخترش شاهزاده میباشد بار دیگر قباد بخاقان پیوست و از و یاری خواست و چهار سال نزد او ماند و خاقان با وعده میداد آخر الامر لشکری جرار با او همراه کرد و قباد چون بآن آبادی که دختر را تزویج نموده نزدیک شد از زوجهٔ خود پرسید دختر با پسر بحضور قباد آمد کفت این حاصل صحبت آن شب است قباد بدیدار پسر شاد شده او را انوشیروان نامید و در همین جا باو خبر رسید که برادرش بلاش در کذشته و مردم انتظار او را دارند که بیاید و بتخت سلطنت جلوس نماید این را نیز از یمن آن مولود دانسته بدیدار او دلبستکی هم رسانید و انوشیروان و مادر ترا بطرف پای تخت حرکت داد چنانکه لشکر مملکت و شاهزاده را حرکت میدهند خلاصه آمد و بتخت نشست و بسلطنت پرداخت و سوخرا را بالاختصاص نواخت اما بزودی ملتفت شد که روی دلها تمام بسوی اوست تحمل اینمعنی نتوانست و شاپور داری را که اسپهبد ولایت جبل بود طلب نمود و او با لشکر انبوهی خود بدربار قباد آمد در خفا با وکفت سوخرا امر را و بجود کرده و مرا مداخله در کار کشور نیست شاپور کفت این مهم را من کفایت کنم در آن ایام یکروز شاپور بحضور قباد آمده و سوخرا در آن مجلس بود با وی در باب مطلبی سخن کفت و کار را بنزاع کشانید و باین بهانه کمند بکردن سوخرا افکند و او را از مجلس بیرون کشید بزندان فرستاد و طولی نکشید که بحکم قباد او را طناب انداختند و شاپور داری بجای او برقرار آمد و در ایام قباد مزدک اصطخری یا نیشابوری پیدا شد و مردم را بدینی خواند که بعضی احکام آن با شرایع زردشت موافق بود و برخی مخالف از جمله وطی با محارم را حلال دانست و مردم را بمواساة در مال و ملک و زوجات و عبید امر و ترغیب کرد هرج و مرج طلبان دور او جمع شدند و کار او بالا کرفت بشعبده قباد را معتقد بعقاید سخیفه خود ساخت و کار جسارت بآنجا کشید که خواست بمادر انوشیروان دست درازی کند شاهزاده کفش او بدست خود بکند و پای او ببوسید تا از این کار در کذشت و کینهٔ مزدک از آن روز در دل انوشیروان بماند و مزدک مردم را از خوردن کوشت منع میکرد و میکفت برای غذای انسان نباتات و شیر و روغن و پنیر کافی است خلاصه پس از قلیل زمانی فساد کار و ظهور کذاشت مثلا هیچ پدری پسر خود را نمیشناخت و هیچ پسری نمیدانست پدرش کیست بنابراین بیست سال از سلطنت قباد کذشته بود که موبدان و بزرکان اتفاق کرده این پادشاه را خلع نموده بند نهادند و برادرش جاماسب را بجای او نشاندند و زرمهر بن سوخرا جمعی از مزدکان را بکشت و جاماسب را لقب نکارین بوده کویند قباد خواهری داشت که بشرع مزدک با برادر همخوابه بود و بحیله قباد را از زندان خلاص کرد

و قباد نزد پادشاه هیاطله رفت و از و کمک خواست که ملک از دست داده را باز بچنک آرد و در این سفر چون بر نیشابور آمد در خانه مرزبان کرفت صاحب خانه دختری جمیله داشت قباد او را تزویج کرد و این دختر مادر انوشیروان است نه آنکه پیش کفته شد و چون با لشکر امدادی خاقان آمد این باز کشت انوشیروان متولد شده و با او بود و در هر صورت پس از وصول بپای تخت بر جاماسب که شش سال از مدت سلطنتش میکذشت غالب آمد و در ثانی مملکت او را شد و از جاماسب و سوخرا و اولاد او شرحی در تاریخ مانده است که فراین صحت آن زیاده از اینهاست و در ذیل نکاشته میشود

ابن اثیر کوید بعد از آن قباد با دولت روم بنای جنک را کذاشت و شهر آمد را فتح کرد و بلدهٔ ارجان و شهر حلوان را بساخت و چون در کذشت انوشیروان جانشین او کشت و مدت پادشاهی قباد با شش سال حکمرانی برادرش جاماسب چهل و سه سال بوده و در عهد قباد طایفهٔ خزر بلاد او تاختند و نهب و غارت پرداختند تا دینور را بباد چپاول دادند و قباد سرکرده را با دوازده هزار لشکری ببلاد ارّان مامور کرده او از کنار ارس تا شروان را کرفت پس از آن قباد خود نیز با و پیوسته و شهر بیلقان را در ارّان بنا نمود همچنین شهر بردعه را و آن بلده و بیلقان از ثغور است و ثغر سرحد ملک را کویند آنجا یکه خاک داخله بخارجه می پیوندد و بزعم بعضی آنجا که خاک مملکت وصل باراضی کفار میشود و قباد سد لان را که فیمابین خاک شروان و در بند لان است بساخت و چندین شهر در جنب این سد بنا کرده و آنها هم بعد از بناء باب الابواب یعنی سد دربند خراب شد

حمزه بن حسن کوید دوران سلطنت قباد برادرش جاماسب پادشاهی یافت اما او در شمار ملوک نیاورده اند چه دوران فتنهٔ مزدک او چندی مالک تاج و تخت شده و باز قباد بجای خود آمده و جاماسب کار خویش رفته و مدت ملک جاماسب را جزو سلطنت قباد حساب کرده اند شعار قباد برنک آسمان و موشح بهمه سیاهی از ارش سرخ تاجش سبز تکیه بر شمشیر کرده و در تخت نشسته این پادشاه چند شهر بنا نموده یکی شادکواد میباشد میان حلوان و شهر زور و دیکری فیمابین جاجان و ابر شهر که آنرا آبادکواد نامیده و دیکری در فارس که آنرا ابر آزامد کواد خوانده و آن ارجانست و معنیش از آمد کواد بهتر از شهر آمد است و روستایی برای ارجان معین نموده و شهر دیکر در طرف مداین ساخته و به هنبو شاپور موسوم کرده و اهل بغداد آنرا جنب شاپور میکویند و شهر دیکر موسوم به ولاشجرد و شهر دیکر بجانب موصل معروف بشاپور کواد و دیکری در سواد (عراق عرب) مشهور به ایزد قباد کرد و البته مطالعه کنندکان ملتفت میشوند که کواد همان فارسی قباد است و این پادشاه حارث بن عمرو بن حجر الکندی را سلطنت عرب داد و ملقب به نکرای بود

امر عجیب ... ج ما ... نده بود از جاماسب سوخرا و اولاد او نوشته آن مصنف میگوید جاماسب
چون بیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود بکریخت و بارمن رفت قضا را در آنوقت نایب قباد که در
دربند بود با پادشاه خزر مصاف میداد و خبر رسید که شاهزاده جاماسب با ید خیلی مشغوف شد و
کار کسی بمدد او آمده چون حال معلوم نمود جاماسب گفت صلاح در آن میبینم که حالیا توقف فرمائی و
بجهت ناموس خود در جنگ مردانگی نمائی که بمظاهرت تو این جدال با مهل و خوبی انتها رسد بعد از فتح بنده
ضامنم که بدرگاه روم و طرفی را بجهت شاهزاده معین کنم و دشمنان نیز رود که خاطر ایشان از بر جاماسب
جاماسب راضی شد و باندک زمان لشکر خزر و صقلاب را متفرق کردند آن نایب عمل خود وفا کرده و مطلب را
بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را بجاماسب تفویض کرد
بعد از آنکه جاماسب بارمنیه و آن حدود مقام ساخت بخزر و صقلاب تاخت و از نواحی را مستخلص کرده بایشان
شد و فرزندان او در

از اینطرف چون قباد بامداد سوخرا فوتی تمام یافت بسعی غمازان با او بی لطف شده وی را از بزرگی و نیابت
بینداخت و شاپور را بجای او برداشت و در عرب مثل شد که خدمت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و حسادرا
در آن باب مجال سعی وسیع گشته هر روز چیزی از سوخرا بشاه کفتندی و مهر وی را در دل شاه سرد کردند سوخرا
از اینحال بترسید و پسر داشت همه را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بعد بکشتند
فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند بدخشان رفتند و در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگانی ترتیب داده
ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی از اینجهان رخت بر بست و انوشیروان عادل پسر قباد بجای پدر
نشست و او همیشه متألم بود که چرا پدرش با سوخرا چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و باطراف بطلب
فرزندان سوخرا میفرستاد در عهد انوشیروان خاقان ترک بخراسان و طبرستان تاخت انوشیروان لشکری
عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر رو بروی هم صف کشیدند ناگاه چندهزار سوار آراسته با
علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس همه سبز پوش بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند
و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که اینها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند و پرسیدند شما کیستید
هیچ جواب ندادند تا آنکه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید
لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافته گریختند چون کار جنگ بآخر رسید آن جماعت جمع شده
از همانراه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرده آواز
داد که منم انوشیروان آخر بگوئید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر از دم ما نیکوئی شما ایشانرا

واکر

واکر چون هستید مقصود شما را از این زحمت بدانم و اگر فرشته اید بر سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه
فریاد نمود و این سخن را مکثف التفات نکردند تا ایشانرا بیزدان و یزدان سوگند داد که روی بنمائید ایشان رو بشاه
کردند انوشیروان از اسب فرود آمده بپیش ایشان میدوید چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاها
ما بنده زادهٔ تو ایم فرزندان سوخرا میباشیم انوشیروان ایشانرا بستود و اکرام بسیار نمود و با خود همراه کرد اید
و چون کار خراسان و ماوراء جیحون بساخت فرمود مراد خویش بخواهید اگر روزی رشت میدهم اگر اصفهبدیت
میدهم گفتند ما اینمراتب نمیخواهیم مگر چون پدر کرفتار گنید حسادت شویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار
کنید تا بشما بخشم و فرزندان شما را مسکن و ماوی باشد قدمهر که برادر مهتر بود زابلستان را اختیار کرد و قارن
که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید و در کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خواندند
و قارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در همه حال اولاد
باوند را مهتر خود میدانستند

انوشیروان بن قباد

انوشیروان است و عدلست و داد	ازل تا ابد ذوکند ملک یاد
چو اسمش نهاده به نیکی برند	مهان جهان زنده اش میشمرند
عرب نام او کرده کسرای خسر	شود نامور زو چو کسرای خیر
عجم نیز نوشین روان خواندش	فرو نیز زد بکو شهان داندش

انوشیروان بن قباد بن فیروز ملقب و مشهور بانوشیروان عادل بوده و چنان باین لقب معروف است که ذکر
آن از قبیل اظهار بدیهی بنظر میآید اما باید دانست که عدل انوشیروان بزعم بعضی مستحدثین چندان بدیهی نیست
و میگویند سلاطین قبل از انوشیروان اکثر رسماً کلمهٔ عادل را جزو ضمیمهٔ القاب خود مینموده در صورتیکه هیچ
عادل نبوده از جمله بیشتر از پادشاهان اشکانی کلمهٔ دیکایوس را یکی از لقبهای خویش قرار داده و آن بمعنی
عادل است و از نوادر اینکه نگارنده بگوش خویش از مؤلفی نامی شنیدم که میگفت انوشیروان پادشاهی سخت ظالم
بوده عادل از القاب سلطنتی اوست و اینحرف خیلی غریب و خالی از صحت بنظر میآید و گرنه میبایست اکثر سلاطین
اشکانی بالقب دیکایوس معروف بعادل شده باشند و حال آنکه از این لقب گذشته اسم اصلی آنها هم از میان رفته
و فضلای مجد و مصنفین کبخکاو مغرب در این ایام و قرون اخیره از روی جد با جای نام و نگارش حوادث ایام
سلطنت ایشان پرداخته آنها را زنده و نامی کرده اند لکن انوشیروان در عدل او در همه جا از آفتاب مشهورتر بوده
و هست باری اینمطلب نیز چون بعد تحقیق میشود در اینجا از تدقیق آن صرف نظر نمائیم و بنقل اقوال مصنفین معتبر میپردازیم

مسعودی

مسعودی گوید بعد از قباد پسرش انوشیروان بتخت پادشاهی جلوس کرد و چهل و هشت سال سلطنت نمود و بعضی مدت ملک انوشیروان را چهل و هفت سال و هشت ماه گفته‌اند و ارباب خبر را در نظر است که قباد پدر انوشیروان را بجهت فتنهٔ مزدک از پادشاهی خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای وی نصب نمودند و جاماسب دو سال بر تخت حکمرانی بود بعد از آن باز مملکت و سلطنت قباد را شد بالجمله چون نوبت بانوشیروان رسید پس از زمانی مزدک را با هشتاد هزار نفر از پیروان او در میان جازر و نهروان از خاک عراق عرب بکشت و از آن روز او را انوشیروان گفتند و معنی این کلمه جدید الملوک است آنگاه تمام اهل مملکت را بدین زردشتی بداشت و از قبول آئین دیگر منع کرد

ابن اثیر گوید چون انوشیروان شهریاری یافت حکم بقتل مزدکیه داد آنها را کشتند و هر چه داشتند بفقرا دادند و سبب قتل این فرقه آنکه قباد پدر انوشیروان چنانکه پیش گفته شد پیرو مزدک گشته در هر نیک و بدی اطاعت امر او میکرد و در آنوقت منذر ابن ماء السماء از جانب قباد حکمران حیره و آن نواحی بود پادشاه او را بدین مزدک دعوت نمود منذر اجابت نکرد آنگاه حرث بن عمرو کندی را باین آئین خواند وی قدم در راه قبول نهاد لهذا قباد منذر را براند و بتقویت حرث پرداخت و در آن اوان روزی مادر انوشیروان نزد قباد بود مزدک وارد شده او را بدید و با پادشاه گفت وی را بمن واگذار تا از او کام ستانم قباد تسلیم شد اما انوشیروان التماس کرد تا آنجا که پای مزدک را بوسید مادر را از آن ننگ نجات داد چون قباد درگذشت و نوشیروان پادشاه شد منذر ابن ماء السماء که میدانست انوشیروان در امر مزدک با پدرش قباد مخالفت داشت مجد وی شناخت و در آن اوان که منذر بحضرت انوشیروان بود روزی پادشاه عادل بار عام داد مزدک و منذر و گروهی بحضور آمدند انوشیروان بمزدک گفت دو آرزو در دل داشتم و گمان میکنم باری تعالی عز اسمه یکمرتبه آن دو امل نایل سازد مزدک عرض کرد آن دو آرزو کدام است گفت یکی آنکه این مرد جلیل القدر یعنی منذر را دو باره بحکومت و منصب خود منصوب سازم دیگر آنکه روی زمین را از مزدکیان بد آئین پاک کنم مزدک گفت تمام مردم پیرو من میباشند تو چگونه خلق عالم را توانی کشت انوشیروان فرمود چون بر تو دست یابم بر همه دست یافته‌ام ای ولد الزنا از آنوقتیکه پای ترا ابوسید هنوز گند جورابت در بینی من است پس حکم کرد او را کشتند و بدار زدند و از مزدکیها در یکروز در میان جازر و نهروان و مدائن صد هزار نفر را بدیار بوار فرستادند

نگارنده گوید مزدک را از حکمای عجم و پیشوایان بزرگ دانسته‌اند از کتابهای مشهور است بعضی احکام دینی او بشرایع زردشت شباهت داشت در جز اینکه زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال میدانسته همچنین وطی با محارم را و اما خوردن گوشت و کشتن حیوانات را حرام شمرده و زاید بر این خرافات او در خور ذکر نیست همینقدر گوئیم

پس از قتل او و اتباع او اموالی که پیروان وی از مردم برده بودند بامر انوشیروان بصاحبان آن رد نمودند و عمل زنان و نسل و نژاد مردمان باز بنظام و سامان آمد و خرابیهای زمان نامیمون او بهمین داد و دهش انوشیروان عادل بعمارت و آبادی مبدل گشت و آن پادشاه ذیجاه خواست حرث بن عمرو کندی را که در پیروی مزدک متابعت قباد کرده بجنگ آورد و او از این خبر آگاه شد حرکت کرد در بلدهٔ انبار بود خبردار شده با اهل و مال خود گریخت

نیز مسعودی گوید انوشیروان بطرف باب الابواب و جبل فتح راند چیرا از آنجا اخذ و بعضی از ملوک بخاک عجم آمده بغارت و چپاول اسیر ساختند نگارنده گوید در اینجا ابدا باید غلط فاحشی را صحیح نمود بعد بنگارش تاریخ پرداخت و آن غلط کلمهٔ فتح است در جبل فتح که صحیح آن قبق میباشد و بعضی مصنفین عرب قاف آخر را بجیم مبدل نموده قبج نوشته و کتاب آن را فتح کرده نه اینست که صاحبان تالیف و تصنیف را خطائی باشد شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید قبق کوهی است متصل بر باب و الابواب و بلاد اللان و آن در آخر حد ارمینیه باشد گویند هفتاد و دو طایفه در این کوهستان سکنی دارند که هیچیک زبان آن دیگری را ندانند نیز گویند طول این رشته کوه پانصد فرسخ است و اول آن از وادی میباشد فیما بین مکه و مدینه و کشیده میشود بشام و متصل میگردد بلبنان و حمص و از آنجا گذشته بجبال انطاکیه و سمیساط می پیوندد و در آنجا آنرا لکام مینامند بعد از ملطیه و سمیساط و قالیقلا بدریای خزر امتداد می یابد و در آن کوه در حوالی دریا باب و ابواب میباشد و در آنجاست که کوه را قبق میگویند و نگارنده خیال میکند که قبق نیز معرب کپک یا کیپک باشد باری مسعودی میفرماید انوشیروان در حد باب الابواب و جبل قبق سدی بنا نمود و در آنجا که بامد بنیان سد در آب دریا باشد فرمود مشکها از پوست گاو ترتیب دادند و آنها را باد کرده روی آب انداختند و دیواری با سنگ و آهن و قلع و سرب روی مشکها بنا نمودند هر قدر دیوار بالا میرفت مشکها در آب فرو رفته و بزمین دریا نزدیک میشد همینکه مشکها بقعر رسید چند نفر با خنجر در دریا غوص کرده مشکها را پاره کردند باد آنها در رفت و درست روی زمین قرار گرفت بعبارهٔ اخری پایهٔ سد در زمین محکم شد و این سد تا کنون که سال سیصد و سی و دو هجریست بحال خود باقی میباشد

نیز مسعودی گوید آنجای از دیوار انوشیروان را که در دریا ساختند سد نامیدند و آن برای منع آمدن سفائن دشمن بود بحدود ما و این دیوار از دریا تا کوه قبق کشیده شد و در آن مواضع که راه آمد و شد کفار بود درها گذاشتند نگارنده گوید این سد در میان دریای خزر و قرا دنگیز ساخته شده و قلعه‌ای از آن در بحر خزر بود و از نواحی کوهستان البرز و لکزی و ابخاز عبور مینموده بعضی طول دیوار را تقریبا صد فرسنگ نوشته

اما مسعودی چهل فرسنگ میداند و حمزة بن حسن بیست در برخی امکنه از پشته های بلند و در جاهای دیگر از کوه ها و دربهای عمیق گذشته بقولی دو در یا دربند داشته یکی در باب الابواب برای عبور مردم قبچاق و ارّان و دیگری در برابر ابخاز و مقصود از این سد جلوگیری هجوم و چپاول ترکان دشت قبچاق و طوایف وحشی خزر بود و شرح مشبعی از این سد در مرآت البلدان ناصری نگاشته شده که در خور رجوع است و باب والابواب همان باب الابواب میباشد که بعضی بعطف نوشته و صحیح است فارسی آن دربند و شهر معروف داغستان باشد و از آنجاست مرحوم ملا آقای دربندی صاحب کتاب اسرار الشهادة و این ناچیز چندی در خدمت فاضل مشار الیه بسر برده و مستفیض شده رحمه الله تعالی

مسعودی فرماید انوشروان را با ملوک خزر کارها بوده تا امر منجر و منتهی بکشیدن سد شده و پس از ساختن این دیوار محکم بعراق مراجعت نموده سفرا با هدایا از هر طرف بدرگاه او آمدند و از جمله فرستادگان رسول قیصر روم بود و او ایوان انوشروان و میدان یعنی حیاط یا صحن آنرا دید و بنظر پسندید چون در گوشه از آن اعوجاجی مشاهده نمود گفت با این ظرافت بنا و قدرت پادشاه این کجی در این زاویه از چیست حق این صحن آنست که مربع باشد در جواب سول قیصر گفتند در محل اعوجاج پیرزنی منزل دارد وقت بنای صحن انوشروان خواست کلبهٔ عجوزه را بخرد تا بنا مستوی گردد عجوزه تن در نداد و رضا نشد انوشروان بخصوصا سفارش نمود که پیرزن را مجبور بفروش نکنند صحن را بهمان حالت کجی گذاردند رومی گفت حالا این اعوجاج در نظر من از استوا خوشتر میآید یعنی اعوجاج با عدل بهتر از استواء با ظلم است

انوشروان در اقطار و نواحی ممالک خود سیر کرده هر جا حسب المناسبت قلعه ها ساخت و اماکن و حدود را مستحکم نمود و جسرها و پلها بر رودخانه ها بست بعد قشونی تجهیز کرده بشام راند و در آن مملکت شهرها گرفت و از بلاد مفتوحه حلب و قنسرین و حمص و فامیه بود و فامیه فیما بین انطاکیه و حمص است آنگاه بانطاکیه آمد و آنرا محاصره نمود و خواهری از قیصر در انطاکیه اقامت داشت این شهر را عساکر انوشروان گرفتند بعد از آن بشهر سلوقیه که از بلاد دنیا معتبر و آباد شام و در ساحل انطاکیه بود پرداختند و آنرا نیز فتح نمودند و آثار شهر سلوقیه هنوز باقی و مشهود است نگارنده گوید شهر سلوقیه که مسعودی و سایر مصنفین از عظمت و آبادی و ابنیهٔ عالیهٔ آن سخن گفته از بناهای سلوکوس نیکاتر خلیفه و سردار اسکندر کبیر است که بعد از آن پادشاه باسم سلطنت بر شامات در قسمت عمده از آسیا حکمرانی یافت سلوکوس این شهر را ساخت و باسم خود موسوم نموده آنرا سلوکو خواند چه سین آخر سلوکوس در یونانی تلفظ نمیشود مینویسند و نمیخوانند و سلوکو را اعراب سلوقیه نموده اند خلاصه انوشروان در شام شهرها بگرفت و بتسخیر مملکات قیصر پرداخت و عساکر خود را چند قسمت کرده هر قسمت را

بناحیه مامور کرد چون قیصر دید حریف پرزور است سفیری با هدایا بحضرت انوشروان فرستاد و خراجی متقبل شد که شاهنشاه ایران با او صلح کند کسری قبول آن درخواست نموده دست از جمله کشید و از شام انواع سنگهای مرمر و فسیفسا بعراق حمل کرد و فسیفسا ترکیبی است از شیشه و سنگ برنگهای مختلف با صفا و خوش نما و شفاف که در فرش کردن زمین و مبانی ابنیه بکار میبرده اند و انوشروان شهری در نزدیکی مداین با مصالح مزبوره ساخت و آنرا رومیه نامید و طرح و نقشه این بلد از روی انطاکیه و سایر بلاد شام بود مسعودی میفرماید دیوار این شهر که قلعه آن باشد و از گل است هنوز باقی و برپاست اما خود شهر خراب شده مصنفین دیگر میگویند چون انوشروان را شهر انطاکیه بسیار خوش بنظر آمده حکم کرد نقشه آنرا برداشتند و قریب بمداین همانرا بعین ساختند بعد فرمود مردم انطاکیه برومیه کوچ کردند چنان کوچه ها و خانه های رومیه با انطاکیه شبیه بود که هر کس بدرون بلد بخانه خود رفت و تفاوتیکه مشاهده شد درختی در انطاکیه بر در خانهٔ کازری بود که آن در رومیه نبود و این خبر را اگر چه اکثر مورخین معتبر نقل نموده بنظر خالی از اغراق نمیآید

فردوسی علیه الرحمه اسم رومیه را در شاهنامه [illegible] ضبط فرموده

خاقان پادشاه ترک (خزر) دختر خود را و دختر برادر خویش را به انوشروان بزنی داد و ملوک هند و سند و شمال و جنوب و سایر ممالک از درگاه شاهنشاه عجم خواهش صلح کردند و از خوف صولت و بسیاری لشکر و وسعت کشور او هدایا و سفرا بحضرتش فرستادند چه دیده و شنیده بودند چگونه جهانگیری میکند و شهریاران را از تخت و افسر محروم مینماید و از دایرهٔ عدل و داد قدم بیرون نمیگذارد گویند پادشاه چین نامه به انوشروان نوشت و عنوان آن این بود

از جانب فغفور پادشاه چین صاحب قصر در و گوهر و سلطانی که دو نهر در قصر او جاریست و درختهای عود و کافور را که تا دو فرسخ عطر آن میرسد آب میدهد و دختران هزار پادشاه خدمت او مینمایند و هزار زنجیر فیل سفید در اصطبل دارد ببرادرش کسری انوشروان

و هدیه که خاقان چین با این نامه برای انوشروان فرستاد اسبی و سواری بود از زمرد مرصع بلآلی منضود که بجای چشمهای فارس و فرس یاقوت سرخ نصب کرده و قبضه و قائمهٔ شمشیر سوار را از زمرد مکلل بسایر جواهر ساخته دیگر از هدایای خاقان جامه بود از حریرهای بسیار لطیف چینی زمینه آن لاجوردی و با کلابتون صورت انوشروان را در آن نقش کرده در حالتیکه کسری با حلی و زیور پادشاهی و تاج در ایوان خود نشسته و ملازمان حضور در خدمت او ایستاده و این ارمغان را در سبدی نهاده بدست کنیزکی داده که در موی گیسوی خود پنهان میشد و چون از زیر آن تارهای مشکین چهره مینمود بعینه آفتابی بود که از مشرق سر میزند و عالمی را منور میکند و بعضی نفایس دیگر نیز خاقان از ساخته های چینی که از بدایع و عجائب عالم صنعت شمرده شده و سلاطین برای همزمان

خود بر سم یادبود میفرستند با آن دو ارمغان و هدیه همراه نموده که شاهنشاه عجم را مستمال و مسرور دارد
و پادشاه هند نیز نامه برانوشیروان بعنوان ذیل نوشت

از جانب پادشاه هند و بزرگ ارا کنه مشرق و صاحب قصر زر که درهای آن از یاقوت و دُر میباشد برادرش
پادشاه فارس و صاحب تاج و رایت کسری انوشیروان

و هدیه پادشاه هند هزار من عود هندی بود که در آتش مثل موم میگداخت و همانطور که بر موم مهر زنند
ممکن میشد که بر آن عودها مهر زنند و خط مهر خوانده شود دیگر جامی از یاقوت احمر پر از دُر که یکشبر دهنه
داشت دیگر ده من کافور که دانه های آن باندازه پسته و بزرگتر بود دیگر کنیزکی که هفت شبر بالای آن میشد
و مژگانهای برگشته اش بگونه هایش میخورد با لمعان چشم و ابروی پیوسته و شمایل موزون و گیسوهای بلند
دیگر فرشی از پوست مار نرم تر از حریر و اطلس و نامه پادشاه هند بر پوست درختی که آنرا کاذی مینامند و
معروف است نوشته شده بآب طلا و درخت کاذی در هند و چین یافت شود و از عجایب روئیدنیهاست رنگ
خوب با خوب و بوی خوشی دارد پوست این درخت از کاغذهای خانبالغ نازکتر و لطیفتر است سلاطین هند
و چین روی این پوست هم نامه نویسند

همچنین نامه پادشاه تبت برانوشیروان نوشته باین عنوان

از جانب خاقان پادشاه تبتان یعنی دو تبت و مشارق ارض که بلاد آن متصل و موازی با ممالک چین و
هند است برادر نیک سیرت جلیل القدر خود پادشاه مملکت واقعه در مرکز اقالیم سبعه

و پادشاه تبت انواع نفایس و تحفی که از تبت بسایر ممالک حمل میشود برای انوشیروان هدیه فرستاده از
جمله صد سنت زره تبتی و چهار هزار من مشک بود در همان نافه های خود و صد ثوب جامه از پشمینه تبت و صد
حقه پر از جبه کارداران صنایع آن مملکت و این هدایا وقتی برانوشیروان رسید که در مقابل یکی از اعادی اردو
زده و کار پیکار و کارزار میکرد

انوشیروان بدرجه دلجع از آب آمو بگذشت بخلان زانده احسوان (احسران) (خشنواز) پادشاه هیاطله را
بنوبخواهی جدش فیروز بکشت و مملکت او را ضمیمه ممالک خود نمود گویند کتاب کلیله و دمنه و شطرنج و خضاب
سیاه معروف بخضاب هندیرا از هندوستان برای انوشیروان آوردند و از قرار معروف خضاب هندی تا
یکسال موی را سیاه و لامع داشته بدون اینکه چیزی از رنگ آن کاسته شود و آورده اند که هشام بن عبدالملک
بن مروان با این خضاب ریش خویش را رنگین ساخته است مشهور است برزویه طبیب که حکیمباشی انوشیروان
بوده کتاب کلیله و دمنه را از هند آورده بلکه مخصوصا از جانب کسری برای انجام این خدمت مامور هندوستان

شده چنانکه در مقدمه آن کتاب مسطور است و انوشیروان را خوان بزرگی بود از زر مرصع بدر و گوهر و بر
دوره آن نوشته بود که گوارا باد بر کسی که بخورد از این خوان آنچه بر او حلال است و بدهد نیاز ذی نیاز محتاجین
نیز بر آن خوان این عبارت مکتوب بود (آنچه با اشتها بخوری تو آنرا خورده و آنچه بی اشتها خوری آن ترا خورد)
و انوشیروان چهار مهر داشت یکی را برای اوراق حواله مالیات میزد نگین این مهر عقیق و نقش آن کلمه اعدل
بود مهر دیگر برای معاملات املاک خالصه سلطنت نگین آن فیروزه و نقش آن (عمارت یا آبادی)
مهر دیگر برای اعانت و یاری نگین آن یاقوت سرمه و نقش آن (تانی) و مهری برای نوشتجات و لایات
نگین آن یاقوت سرخ مثل آتش نقش آن (امید)

انوشیروان مالیات املاک را مرتبا بتوسط ممیزهای امین تعدیل میکرد و در هر جا آفتی و شکستی وارد
آمده بها نقد و از مالیات آنجا را تخفیف میداد و زارعین فقیر را بمال دستگیری مینمود تا بتوانند زراعت را
ترویج و آباد نگاهدارند و مالیات را سر قسط قرار داد تا ادای آن آسان باشد و اعراب او را کسرای
خیر نامیده اند و عدی بن زید عبادی گفته است

این کسری خیر الملوک انوشر	وان ام این قبله سابور
لم یهبه ریب المنون فولی ال	ملک عنه فبابه مهجور
حین ولوا کانهم ورق جف	تذری به الصبا و الدبور

روزی انوشیروان با حکما انجمن کرد و بآنها فرمود مرا بحکمتی راهنمائی کنید که برای شخص من و عموم اهل
مملکت و رعیت من نافع باشد هر یک چیزی گفتند و پادشاه سر خود را بزیر انداخته در گفتار آنها فکر
مینمود تا نوبت به بزرجمهر بختگان رسید و عرض کرد پادشاها من آنچه را میخواهید در دوازده کلمه توانم
گفت انوشیروان فرمود بگو بزرجمهر این کلمات را بعرض رسانید

اول پرهیز کن از شهوت و میل و خوف و غضب و هیجان از این جمله را پیروی مکن مگر بموقع خود و برای خدا
نه برای خلق دویم در گفتار و کردار راست باش و بوعده و شرط وفا کن و عهد شکن مباش سیم در هر امر
که پیش آید با دانایان مشورت کن چهارم علما و اشراف و اهل ثغور و سرداران و ارباب قلم و سایر خدم را
علی قدر مراتبهم گرامی دار پنجم قضاة را زیر نظر و کاوش دار اعمال عمال کن و بعدل معاملت نمای ازاجر
نیکوکار و جزای بدکردار غفلت مفرمای ششم گاه گاه بحال زندانیان رسیدگی کن و آنها را که بعد جرم
در بند مانده رهائی بخش هفتم بکارهای فواید عامه و زراعت و تجارت ایشان نظر فرما تا نفسا نگراید هشتم
بر زیت رعایا پرداز و کناهی که میکنند بحد جرم ایشانرا پاداش ده نهم مهمات حربیه و اسلحه را جمع و خاطر

داشته باش دهم فرزندان و اهل و اقارب را بتفقد و اکرام خرسند فرما یازدهم در ثغور جواسیس گذار تا اگر دشمنان قصد تخطی و حمله کنند آنها از پیش پادشاه را خبردار نمایند دوازدهم پرسش از حال و کار وزرا و ملازمان کن تا بدانی کدام راست کفتار و درست کردارند و کدام را سوء سلوک و طریق بدکاری مسلوک است

انوشروان حکم کرد این کلمات را با آب طلا بر صفحه نوشتند و گفت تمام سیاسات ملکی در همین چند کلمه است و از گفته‌های انوشروان یکی اینست که میفرماید بهترین ذخیره مالی که روز احتیاج بکار آید احسان بر نیکان است و علمی که بیادگار بماندگان رسد گویند از انوشروان پرسیدند معمرترین مردم کیست فرمود کسیکه علم او بسیار است و اخلاف از آن فایده میبرند یا بزرگی که اعقاب بسبب انتساب بوی شریف و محترم شمار میآیند

و از کلمات مشهوره انوشروان این است که میفرماید مملکت بسته بلشکر است و لشکر بمال و مال بمالیات و مالیات بآبادی و آبادی بعدالت و عدالت باصلاح عمال و اصلاح عمال بدرستکاری وزرا و سرآمد این جمله آنکه پادشاه مقهور نفس خود نباشد تا بتواند از روی عقل بکار ملک بپردازد

ابن اثیر بعضی از سخنان انوشروان را نقل نموده آنگاه گوید از این حرفها کثرت علم و وفور عقل انوشروان و غلبه او بر نفس و هوای آن معلوم میشود و کسیکه مثل این باشد سزاوار است که تا قیامت بعدل ضرب المثل گردد گویند شخصی بر انوشروان نوشت پادشاه همیشه با معدودی حرکت میکند و بقدر کفایت نگهبان در موکب او نیست و این از حزم دور است انوشروان در جواب وی نوشت نگهبان پادشاه عدل اوست

صاحب روضة الصفا میفرماید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت ما وراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب نوشروان را شد و برخی حجاز و طایف و مصر را نیز افزوده اند نگارنده گوید از این گفته نسبت او وسعت مملکت انوشروان و حدود آن معلوم میشود ابوحنیفه دینوری گفته است کسری ممالک خود را چهار قسمت نمود و در هر قسمت یکی از معتمدان بلند قدر خود را والی ساخت یک قسمت خراسان و سیستان و کرمان بود قسمت دوم اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه سیم فارس و اهواز چهارم عراق تا سرحد روم

شاهزاده جلال الدین میرزا غفر الله له در نامه خسروان گوید انوشروان چون از کار مزدکیان آسوده شد لشکر بکابل و آنطرف آب آمویه کشید و هیاطله را مطیع ساخت و از آنجا که در زمان اشتغال او بآبادی کشور خاقان ترک بر سر بخارا و فرغانه که در تصرف ایرانیها بود آمده آن ولایات را گرفته کسری بر خود هرمز را بجنگ ترکان فرستاد و آن امکنه را از آنها پس گرفت خاقان از ترس هرمز با قصبه بلاد خود گریخت و سفیر و پیشکش فرستاد تا جنگ

مبدا بصلح شد و قرار دادند تا فرغانه از ایشان را باشد

و از اخبار کسری مخالفت پسرش نوشزاد با اوست ابن اثیر گوید اکبر اولاد انوشروان را نام نوشزاد بود و مادرش ترسا بود عجم عرض کردند این پسر راه زندقه میرود انوشروان او و جمع دیگر را که در دین زردشت متهم بودند که فتنه برپا نمایند مطمئنا فرستاد و آنها را در آن بلده حبس کردند تا بصلاح آیند در خود بولایات قیصر روم در آن اسپاه داشت لشکر کشید نوشزاد شنید پدر کشته بدآنجا رفته و مریض شده مرد انوشروان را شهرت دادند تمامی محبس را با خود همدست نمود مستحفظین را بکشت و در جندیشاپور بنای خود سری گذاشت نایب السلطنه انوشروان در مدائن قشونی بر سر او فرستاده وی را در جندیشاپور محاصره کردند و مراتب را بکسری نوشت کسری در جواب مرقوم فرمود که در کار او اهتمام کنند و هر طور هست نوشزاد را بگیرند عساکر مامور با فشردند و جندیشاپور را بغلبه گرفتند و طلبی را کشتند و نوشزاد را اسیر کردند و اکثر را عقیده اینست که در اثنای جنگ نوشزاد بزخم تیری از پا درآمد

و از اخبار انوشروان آنکه در سال چهل و دوم سلطنت و حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بولادت با سعادت خود عالم را منور فرمود و آن سنه معروف بعام الفیل باشد و از قرار مشهور آن بزرگوار خود مباهات کرده و گفته است وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ و شیخ سعدی علیه الرحمه را نظر باین حدیث شریف بوده که در مدح اتابک ابوبکر ابن سعد میگوید

مرد کرید و روش بنازم چنان — که رسید بدوران نوشیروان

نیز از اخبار انوشروان است که در پیری و اواخر سلطنتش شغال زیادی از ترکستان بعراق آمد و مردم از صدای آن حیوان بترسیدند چون کسری بدانست و را خوش نیامد موبد موبدان را خواست و گفت آیا آمدن این سباع بر مملکت ما بر چیزی دلالت کند گفت بلی ما از دانایان خود شنیده ایم هر وقت در دیاری جور و بیداد بجریده دشمنان بر آن حمله کنند و اهل کشور چیزهای مکروه ببینند مقارن این حال به انوشروان خبر دادند که ترکان بر اقصای ممالک دست اندازی و ترکتازی میکنند انوشروان از گفته موبد موبدان را صحیح دانسته مفتشین امین بولایات فرستاد تا هر جا حاکمی ظلم کند باو خبر دهند گویند مامورین کسری را از جور نود نفر از حکام خبر دادند کردند و او همه را گردن زد

معروف است که انوشروان از سلاطین ساسانی اول پادشاهی است که ملقب بکسری شده بعد تمام این طبقه را بالتبع کسری گفته اند و ما پیش گفته ایم که معنی کسری مالک ممالک وسیعه و پادشاه با عظمت است و در هر حال مصنفین با خبر که اکاسره گویند مقصودشان ساسانیان است

گویند پنج کرسی در بارگاه کسری مینهادند بر یکی پادشاه چین می نشست بر دومی سلطان هند بر سیمی قیصر

دوم

وبات ایوان کسری و هی منصدع کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

در دین و شعر و بسیاری از جاهای دیگر معلوم است که مقصود از بارگاه کسری و ایوان کسری طاق مدائن است اما معلوم نیست که بانی آن انوشیروان است چه ممکن است که دیگری ساخته باشد و منسوب به انوشیروان شده بلی احتمال میرود آن قصر را که گفتیم انوشیروان بنا کرده و صحن آن بواسطه خانه پیرزن معوج ماند همین طاق طیسفون و سایر ابنیه متضمنه آن که خراب شده باشد ولی یقین نیست پس باید پوشیده نماند که بانی طاق طیسفون معروف بطاق کسری بنا بر مسطورات مورخین ما بدرستی معلوم و معین نیست نیز هرجا ایوان کسری میگویند طاق طیسفون را قصد نکرده بلکه ممکن است شهر شاپور ذوالاکتاف را خواسته باشد در تواریخ یونان بانی طاق و ایوان کسری انوشیروان عادل را گفته اند اما در مفصل بنای ما بر این نیست که مستند باقوال مصنفین فرنگ شویم آنرا برای استاد مورخین مستر رالنسن کذاشته ایم و انشاء الله وقت و موقع آن بیاید و آخر الامر گوییم طاق کسری با هر که ساخته باشد در سفر یکه شاه شهید سعید ناصر الدین شاه طاب ثراه بزیارت عتبات عالیات و سیر عراق عرب رفته بودند امر باندازه گرفتن فرموده آنچه بدقت معین کردند این است (طول فرش اندازه ایوان چهل و هشت ذرع) (قطر پایه دیوار طاق دست راست هفت ذرع و یکچارک) (قطر پایه درگاه سمت شط چهار ذرع و نیم) (قطر پایه درگاه دست چپ هفت ذرع و یکچارک) (عرض دهنه طاق سی و چهار ذرع و نیم) (ارتفاع طاق سی و دو ذرع) (دهنه پایه طاق از ابتدا تا انتها سمت شمال نه ذرع) (طول درگاه سمت شمال نه ذرع) (عرض هر درگاهی سمت شمال چهار ذرع)

تکملة

همانا روا نباشد که تاریخ انوشیروان را بسر بریم و از بزرجمهر چیزی نگوییم و حال آنکه بسیاری علت عدل کسری شخص خیراندیش او را دانند و اقلاً او بمدح حسن رفتار و داد کری آن شهریار بوده لهذا در ترجمه حال او بنحو اختصار گوییم بزرجمهر معرب بزرگ مهر است و بزرگ مهر را معنی کثیر المحبة باشد و بوذرجمهر و ابوذرجمهر را کاه بکردن کتاب خواهد بود و بعضی این نام را زر مهر هم ضبط کرده اند و بزرگ مهر پسر سوخرا و بتفصیل از سوخرا در این کتاب سخن نموده ایم و حاجت بتکرار نیست جز اینکه باید دانست سوخرا ملقب بر بختکان بوده از اینجهت بسیار اتفاق میافتد که صاحب ترجمه را بزرگ مهر ابن بختکان مینویسند این مرد را همه کس بحکمت ستوده ابتدا ملازمت انوشیروان داشته پس از آنکه بهبود وزارت کسری یافت بکوشش ندیدند که مدائن بماند بخراسان رفت و مقیم مرو شد گویند در آنجا بود تا بهبود آهنگ جهان دیگر نمود در جهت دوباره پیوستنش به انوشیروان گفته اند این پادشاه شبی در خواب دید که گرازی جام باده او را گرفته

دوم بوچار می خاقان ترک بر بنجی بزرجمهر وصحت و سقم این گفته را خدا داند

در خورد سالی استاد انوشیروان از انتساب ساسان گفته و او بر آیین زردشت و ساسان بوده اما در سالخوردگی و سنین سلطنت هرجا می شنید دانشمندی است او را با عزاز و احترام بدرگاه میخواند و از معلومات او کسب نموده بر دانش خود میفزود و ملاقات اهل خرد و حکما را غنیمت میشمرد از قرار معروف انوشیروان در عنفوان شباب حالت بدگمانی داشته پدرش باندرز او پرداخت و معایب و فساد سوء ظن را باز نمود و او این خوی ناستوده را بمجاهدت از خود دور ساخت

واز اخبار مهم کسری آنکه لشکر را برای آنکه در راه دولت و ملت جان میدهند بسیار عزیز میداشت و میگفت نعمت پادشاه در ازاء خدمت است و امر کرد درجه استحقاق و قدر زحمت و قابلیت هر کس را بدقت معلوم نمایند و رواتب یعنی مواجب و مرسوم افراد خدم را از اهل سیف و قلم از آن رو معین و مقرر فرمود تا مستحق محروم نماند و بی استحقاق مال خزانه را نبرد و اسم وزیر جنگ یا وزیر لشکر انوشیروان را بابک نوشته اند و وزیر رسائل او را یزدگرد و موبد موبدان زمان کسری را نام اردشیر بوده و رئیس حاجبان که بجای حاجب الدوله این زمان باشد بابک و بهبود نامی ابتدا اصدارت مینموده یعنی مشاغل وزارت اعظم را میپرداخته است بعد این مقام منیع بزرجمهر را شده

اما ایوان کسری که بعقیده اکثر مردم از بناهای کسری انوشیروان میباشد توضیحی میخواهد اولاً باید دانست که در اصل ایوان کسری اسم شهری است که شاپور ذو الاکتاف در مدائن ساخته مسعودی گوید پیش از شاپور سلاطین ساسانی و پادشاهان قبل از این طبقه در طیسفون ساکن بودند و آن شهری بود در غربی مدائن شاپور در شرقی مدائن شهری ساخت و آنرا مقر خود قرار داد و آن معروف بایوان کسری شد و پرویز بن هرمز بتکمیل بنای این شهر پرداخت تا اینجا جمیع مورخین که شرحی از طاق کسری که هم اکنون برپاست مینویسند میگویند این طاق در شهر طیسفون ساخته شده و از مطاوی کلمات آنها بر میآید که آنرا هم ایوان کسری میگویند از این گفته معلوم میشود که در جائی مقصود از ایوان کسری شهری است که شاپور در برابر طیسفون ساخته در جای دیگر مقصود طاق مرتفعی است که در شهر طیسفون بنا شده و از مورخین ما کسی تصریح نکرده که بانی این طاق انوشیروان است ظهیر فاریابی میفرماید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید المصری البوصیری قصیده که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و معروف ببرده شده در ارهاصات ولادت آنحضرت میگوید

بنوشید بجای وی بر تخت نشست بعد از بیداری پادشاه بدل شده از حکما و موبدان تعبیر خواب را خواست
ندانستند لهذا یکی از چاکران با هوش خود را که آزاد سرو نام داشت فرمان داد باقطار مملکت سفر کند
و از دانشمندان هر جا تعبیر آن رؤیا را طلب نماید آزاد سرو در اثنای سفر بمرو رسید و به بزرگ مهر بر خورد
و حال خواب پادشاه بگفت بزرگ مهر گفت من خود باید تعبیر این رؤیا را بعرض رسانم لهذا با آزاد سرو
بحضرت کسری آمد و مشمول عاطفت شد برای عرض مطلب خلوت خواست و چون با انوشیروان تنها ماند
گفت مردی بیگانه در حرم پادشاه است اگر زنان از پیش روی من بگذرند من گویم آن بیگانه کدام است
چنین کردند از میانه زنی بلند بالا مثل بید از ترس میلرزید بزرگ مهر گفت این است مردی که جامهٔ
زنان پوشیده کاوش کردند معلوم شد چنانست که بزرگ مهر گفته کنیزکی را با او سر و سری بوده با این
لباس او را بحرم سرا داخل نموده آن دو خاین سزای خود دیدند و بزرگ مهر زاید ما کان بشرف قرب سلطان
اختصاص یافت و کار کشور و لشکر بعهدهٔ عقل و کفایت او موکول شد و انوشیروان فرمود هفته یکروز
بزرگان مملکت و رجال و وزرا محض این بمحضر بزرگ مهر جمع شوند که از وی دانش طلبند و چیز آموزند
گویند در عهد انوشیروان شطرنج را که تازه در هند اختراع کرده بودند از آن مملکت بهدیه برای کسری
آوردند بزرجمهر بیدون آموزنده یکروز و یکشب در قطع و مهره تدبر نمود آنگاه چند بازی کرد و گفت
منظور مخترع اینست که تمام پیشرفت کار عالم بفکر و تدبیر است و جواب این مطلب فریضهٔ ذمهٔ من باشد
بنا بر این نرد را اختراع نمود و معلوم کرد که بیشتر از بردها بحکم طاس است نه بعقل مرابو خناس و چون
تخته نرد و طاس و مهره اش را بهند بردند کسی از پیش خود نتوانست بازی کند نگارنده گوید این حکایت
اصلی ندارد و شاید سازنده خواسته باشد در ضمن این افسانه حکمت و نکته بمالداران مغرور معلوم کند
و در پایان کار بزرگ مهر گفته اند رسم سلاطین عجم این بوده که دختری از رعایا و اواسط الناس در خانهٔ
وزیر بدست او تربیت مینموده که اگر ضرورت افتد آنرا بجای فرزند خویش بزنی بیکی از سلاطین دهند
انوشیروان هم در سرای بزرگ مهر چنین دوشیزه داشت و او پرستار هر حکیم میگذاشت روزی دانشمند بیهوده
آمده گفت اینقدر بخیال دختری کسری خشونت مکن و عظمت مفروش تو دختر فلان صحرانشینی دختر را به
بعرض انوشیروان رسانید کسری از اینکه وزیر سری از اسرار سلطنت را فاش کرده بزرگ مهر را بدار زد
این حکایت را هم بزعم این ناچیز باید عطف بر افسانه پیشی کرد چه آن بزرگ مهر را که ما ستودیم در هیچ
حال راز دولت را آشکار نمیکند و فرضاً که چنین سر تیر افاش نمود آن انوشیروان که ما میدانیم با صدر اعظمی
با این پایه و قدر این معامله نمینماید و او را بدار نمیزند و مؤید خیال ماست آنکه فردوسی علیه الرحمه

کرد که

که در شاهنامه میفرماید هرمز آذرگشسب و بزرمهر (یعنی بزرگ مهر) و ماه آذر وزرای پدر خود را بکشت بود
همچنین زردهشت موبد را که او نیز از وزرا بشمار میآمد پس بزرگ مهر در عهد هرمز بن انوشیروان نبوده
ثانیاً مسعودی رضی الله عنه در مروج الذهب در شرح حال خسرو پرویز گوید وزیر پرویز و صدر اعظم او
یکی از حکمای فرس بود و او را بزرجمهر بن بختکان میگفتند چون سیزده سال از سلطنت پرویز گذشت اهل
غرض بزرجمهر را نزد خسرو متهم نموده گفتند دین زنادقه ثنویه را اختیار کرده پرویز بزرجمهر را بزندان
فرستاد و باو نوشت ثمرهٔ علم و نتیجهٔ عقل تو این شد که تو را کشتنی ساخت بزرجمهر در جواب نوشت تا
بخت یار من بود از عقل خود بهره میبردم حالا که نیست از ثمرهٔ صبر بهرهمند میکردم و اگر خیر کثیری از دست
من رفته از شر زیادی هم آسوده شده ام یعنی اگر منصب وزارت از من سلب شده زحمت و مظلمهٔ آن هم
با شئونات عارضی از من دست کشیده پس مرا چه باک است معرضین برای آنکه مبادا پرویز ملتفت بیگناهی
بزرجمهر شود و باز نسبت باو بر سر لطف آید از نو بسعایت پرداختند و آتش خسرو را تند کردند پادشاه فرمان داد
تا بینی و لبهای بزرجمهر را ببرند بزرجمهر گفت بلی لبهای من بیش از این سزاوار است پرویز گفت از چه جهت
بزرجمهر گفت بجهة آنکه نزد خاص و عام تو را بصفاتی ستودم که دارای آن نبودی و دلهای رعیت را رو بتو
نمودم و محسناتی از تو منتشر ساختم که فطرت تو بر آن نیست ای شر ملوک و بدکارترین آنها با آنکه یقین بر
پاکی و نیکی دین من داشتی مرا محال الابگمان بد میکشی دیگر کرا بعدل تو امید باشد و بقول تو اعتماد کند و
اطمینان بتو حاصل نماید خسرو پرویز از این سخنان در غضب شده حکم کرد بزرجمهر را گردن زدند
نگارنده گوید اگر خوب بخواهیم بدانیم از این فرمایش مسعودی چنین برمیآید که بزرجمهر هیچ وزیر انوشیروان
نبوده و از آنجا که ما نقل اقوال مختلفه در هر باب نموده ایم اجتهاد را بسلیقهٔ مطالعه کنندگان وامیگذاریم
جز اینکه میگوییم کشتن انوشیروان بزرجمهر را قولی ضعیف است و در این مسئله علت و معلول هر دو علیل
و در هر صورت کلمات حکمت آمیز بزرجمهر بسیار است و در هر جا بمناسبت نویسندگان نقل کرده اند
و در اینکه این مرد اعظم اعمدهٔ دولت اکاسره بوده حرفی نیست و ذکر خیر او هنوز در دهنهاست اینک
پایان کار انوشیروان اکنون کسرای عادل بعد از هفتاد و چهار سال زندگانی و قریب پنجاه سال پادشاهی
نام نیک بزرگی از خود در این جهان بیادگار گذاشت و درگذشت شیخ اعلم شیراز که روحش بعفوها کامله مرقوح و انباد باد فرماید

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل   گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

حمزه بن حسن گوید شعار انوشیروان سفید بود با نقش و نگاری از هر رنگ آرایش برنگ آسمان
روی تخت نشسته و تکیه بر شمشیر خود نموده

هرمز بن

هرمز ابن انوشیروان

انوشیروان چهار پسر داشت هرمز و نوشزاد که او را انوشزاد هم میگفتند و شهریزاد و آزداندار نوشزاد همانست که در عهد کسری طغیان کرد و کشته شد و هرمز چون از بطن قاقم دختر خاقان ترک بوجود آمد با آنکه از دیگر برادران کوچکتر بود بمناسبت شاهزادگی مادرش ولایت عهد یافت و بعد از انوشیروان او را بتخت سلطنت نشاندند و بعضی مادر هرمز را از بنات فغفور چین و برخی دختر پادشاه خزر دانسته اند در هر حال گویند ابتدا نیکوکار بوده و ابن اثیر از عدلش گوید روزی هرمز سوار شده بساباط مداین میرفت و از محلی گذشت که باغات انگور بسیار داشت یکی از صاحبمنصبان او داخل باغی شد چند خوشه غوره چید باغبان صاحبمنصب را گرفت و بنای فریاد کردن را گذاشت صاحبمنصب از ترس اینکه هرمز از ماجرا خبردار شود و او را سیاست کند کمربند طلای خویش را در بهای چند خوشه غوره بباغبان داد تا دست ازو کشید گذشته از دادگری و نیکوکاری اول هرمز نسبت داستانها نیز باین شاهزاده داده و گفته اند از خوش بختی هر چه قصد میکرد میسر میشد اما کس نداند چه شد که پس از چندی تغییر حال داد بعضی را عقیده این است که هرمز بن کسری بضعفا احسان میکرد و با اقویا سختی میگرفت سران و سرهنگان از بیم وی بد دل شدند او هم از آن راه که دل را بدل راه است کینه بزرگان را در دل گرفت و با آنها بنای بدرفتاری را گذاشت تا آنجا که در زمانی کم سیزده هزار و ششصد نفر از آنها را کشت و جمعی از صاحبان شان را از رتبه و مرتبه خود انداخت و لشکریان را از رواتب و مواجب محروم ساخت بعلاوه از اشراف و اعاظم جمعی را حبس کرد و با مردمان پست انس و الفت گرفت

صاحب روضة الصفا میفرماید هرمز قضاة را معزول ساخت و گفت چه معنی دارد بندگان ما بر ما حکم کنند و مقصود از قضاة وزراء و موبدان و امناء عدلیه میباشند مسعودی گوید هرمز از خواص بیزار بود و بخلطه و آمیزش با عوام میل داشت و از قرار مذکور در مدت سلطنت خود سیزده هزار نفر از خواص فارس را بکشت احکام موبدان را چون فرمان حکام معزول یاوه و اوامر شرعی و سنن و فرایض را بچشم بد دیده پشت گوش انداخت صحبت دونان را بر همه چیز برگزید و از معاشرت دانایان دامن در کشید لهذا امر ملک مختل گردید و همسایگان حال دولت هرمز را دانسته هر یک از طرفی بخیال دست اندازی افتادند و از جمله سلاطین که بخیال تصرف ممالک کسری حرکت نمود شابه بن شب اعظم ملوک ترک بود و چهار صد هزار نفر مرد جنگی در موکب خود داشت و او آمد بهرات و بادغیس و بوشنج و سایر اصقاع خراسان طراخنه خزر یعنی حکمرانان

ایشان

ایشان از طرف دیگر با لشکرهای جرار از سرحدات تخطی و تجاوز نموده بتاراج و چپاول پرداختند یکی از سرداران قیصر روم هم از سمت جزیره با هشتاد هزار نفر حمله آغاز کرد از جانب یمن نیز لشکری عظیم از عرب قحطان و معد بسرداری عباس احول و عمرو ازرق بکنار فرات آمده بقتل و نهب پرداختند آن وقت هرمز بیدار شد و دانست با اراذل و اوباش مملکت داری محالست رجال با کفایت لازم است و عمال با درایت پس فرستاد دانشمندان کشور و موبدها و مردهای کاردان را نزدیک خود خواست و همانها را که دور کرده و از اوج رفعت بحضیض ذلت انداخته مستمال نموده پس از عذرخواهی از ایشان جویای چاره کار و علاج واقعه شد گفتند قصد قیصر این نیست که آنچه انوشیروان از بلاد او گرفته باز پس گیرد باید با او برآمد و مملکات دولت روم را واگذاشت سردار رومی دست از پیکار میکشد و میرود خاقان خزر هم جز غارت و بدست آوردن مالی خیالی ندارد اگر سپه آذربایجان و عساکر آنسامان فرماندهی بهیئت اجتماع با آنها برابر شوند ایشان برای آنکه بدست آورده خود را از دست ندهند بجنگ و جدل نمیکردند جواب عرب نیز همینطورها آسانست رسول و رساله و وعده و وعید مشکل کار شابه بن شب پادشاه ترکستان باشد که بواسطه کثرت بنیه میخواهد ممالک عجم را متصرف شود یا اقلا زیر و زبر نماید باید عمده عساکر را با سرداری قاهر و ماهر بجلوگیری او فرستاد

پوشیده نماند که در بعضی از تواریخ فارسی خاصه کتاب مستطاب شاهنامه بجای شابه بن شب ساوه شاه نوشته و او را اکثر پسر خاقان ترک دانسته برخی این حمله کننده را پادشاه چین موسوم بهرسا و خودی گفته و عده لشکریان او را سیصد هزار نفر ضبط کرده اند در هر صورت بقول مسعودی هرمز بهرام چوبین را که پسر مرزبان ری یعنی از شاهزادگان این ولایت بود و نسب بگرگین میلاد میرسانید با دوازده هزار نفر از جنگجویان که تقریباً در حدود چهل سالگی بودند بجنگ شابه ابن شب فرستاد چون بهرام بخراسان رسید شابه نامه ها بسرداران عجم نوشت و پیامها و وعده ها داد بلکه او را بفریبد و بطرف خود آرد بهرام چوبین زیر بار خیانت نرفت با پادشاه ترک بجنگید و لشکرش را بدست کشتار داد و خزاین و اموال او را بچنگ آورد و سرش را بریده برای هرمز فرستاد و برموده پسر شابه در یکی از قلاع متحصن شد بهرام آن قلعه را محاصره نموده آخر الامر برموده عریضه بهرمز نوشته ازو امان خواست هرمز او را زینهار داد و احضار کرد و برموده بحضرت هرمز آمد و بهرام چوبین غنایمی از شابه گرفته و آن مشتمل بود بر نفایس خزاین افراسیاب و اموال و جواهر یکه از سیاوش گرفته و آنچه در دست ترکان از ذخیره هرجاسف (ارجاسب نبیره افراسیاب) مانده و ارجاسب آنرا از خزاین گشتاسب در شهر بلخ بدست آورده و غیرها از ذخایر قدماء ملوک ترک این غنایم بهرام چوبین با مالی وافر بدرگاه هرمز فرستاد

و هرمز

وهرمز از دیدن آن گنج زیاده از حد خرسند شد و از بهرام تمجید نمود وزیر هرمز یزدان بخش که با بهرام چوبین
دشمنی داشت گفت آنچه این سردار بحضرت فرستاده اندکی از بسیار است بیشتر از لآلی و دراری و ذخایر خزانه
خود تصاحب کرده مختصر هرمز را از بهرام رنجانید و خشم وی را بجنبانید پادشاه غل و زنجیر با دوک و چرخی که زنان
ریسند برای سردار فرستاد سردار چون آن بدید غل را بگردن نهاد و دوک و چرخ را پیش روی گذاشت و سران
سپاه را بخواست و گفت بیائید جزای خدمت و حق شناسی هرمز ببینید من او را از زحمت خصم قوی آسوده ساختم
او نیز مرا باین تشریف بنواخت بزرگان لشکر را مشاهدهٔ آن حال و کار ناهنجار بس ناگوار شد از هرمز روگردان
گشتند و بهرام چوبین دست دادند که در راه او جان نثار باشند

نگارنده گوید اولا بهرام چوبینه را بعضی از مورخین عجم از شاهزادگان اشکانی میدانند و اشعار آبدار شاهنامه
هم تایید این قول مینماید ثانیا میگویند پرموده که پرموده و پرساوه شاه باشد پس از کشته شدن پدرش ابتدا
با بهرام چوبینه جنگی کرده اما خود را در میدان بهرام ندیده در قلعهٔ معروف بر آوازه دژ حصاری و متحصن شد
بهرام بپای قلعه آمد پس از پیامها و جواب و سؤالها قرار شد بهرام عریضه بهرمز بنویسد و برای پرموده زنهار
خواهد نوشت وهرمز او را امان داد و منشوری در این باب مرقوم فرموده نزد بهرام چوبینه فرستاد بهرام آن
دستخط را با آوازه دژ برای پرموده ارسال نموده پرساوه شاه چون آن بدید مطمئن گردیده در قلعه باز کرد
و گنجها که در این قلعه موروث و مکتسب پادشاهان ترک داشتند بگماشتگان بهرام واگذاشت و خود سوار
شده با ملازمان بدون آنکه اعتنائی ببهرام چوبینه نماید راه درگاه هرمز پیش گرفت بهرام را این کردار پرموده
ناهنجار بنظر آمده فرستاد او را آوردند و گفت کجا میروی و از چه بی اجازت من حرکت میکنی پرموده گفت
مرا شان پادشاهی است اگر چه امروز آسمان سپهر روز خواسته در هر حال منشور زینهاری از شاهنشاه
عجم دارم گنج و مال را برای تو گذاشته خود بدرگاه او میروم با این تیره روزی من نیز راضی شده برای من
ذلتی بیش از این میخواهی و توقع داری که از تو رخصت رفتن خواهم بهرام چوبینه متغیر شده تازیانه بر پرموده
زد و او را حبس کرد اما دبیران و دانایان که ملازم خدمت بهرام بودند او را بر این کار رهنما نپسندیده ملامت نمودند بهرام فردوسی فرموده

پشیمان شد و بند از او برگرفت　　ز کردار خود دست بر سر گرفت
فرستادش اسپی بزرین ستام　　یکی تیغ هندی بزرین نیام
هم اندر زمان شد بنزدیک او　　که روشن کند جان تاریک او

یعنی بعذر خواهی نزد پرموده رفت تا او را بپوزش خرسند سازد و با هم راه درگاه هرمز پیش گرفتند ولی در
راه بهرام دید که پرموده از وی رنجیده است گفت شاهزاده ترکستان میدانم از من دلتنگی بهرمز از من شکایت

بر پروانه

بر پروانهٔ نیست یعنی حرف تو درباره من اثری نخواهد کرد اما بر خلاف عقیدهٔ بهرام شکایت پرموده
بهرمز از او اثر کرد و یکی از موجبات بی لطفی شاهنشاه ایران ببهرام چوبینه همان گلههای شاهزادهٔ ترکستان
از ملک زادهٔ اشکانی بود

گویند چون بهرام چوبینه از خرسندی پرموده مأیوس شد از وی جدا گشت و بلشکرگاه خود مراجعت کرد
و بخراد برزین از پهلوانان و دبیران و موبدان گفت ماجرا را بحضرت هرمز بنویسید پس آنها را
مأمور شمردن گنج و مال قلعهٔ آوازه دژ و برداشتن ثبت آن نمود فردوسی فرماید

دبیران برفتند دل پر هراس　　ز شبگیر تا شب گذشته سه پاس
(سه پاس در اینجا یعنی سه ساعت)
سپهبد بسی کاغذ از هر شمار　　نوشته نشد هم بفرجام کار
بدژ در سپید راه از آن خواسته　　گذشته بر او سالها کاسته
ز هنگام ارجاسب و افراسیاب　　ز دینار و گوهر که خیزد ز آب
همان نیز چیزی که کانی بود　　کجا رستنش آسمانی بود
همه گنجها در دژ آوازه بود　　کجا در جهان نام او تازه بود
ز چیز سیاوش نخستین کمر　　بهر مهرهٔ در نشانده گهر
همان گوشوارش گرانه جهان　　کسیرا نبود از کیان و مهان
که کیخسرو آنرا بلهراسپ داد　　که لهراسپ آن نیز بگشتاسپ داد
چو ارجاسپ بند بر دژ در نهاد　　که هنگام آن کس ندارد بیاد
نبشتند یک یک همه خواسته　　که بود اندر آن گنج آراسته
ابا خواسته بود دو گوشوار　　دو موزه بد و در ز گوهر نگار
همان شفتهٔ زر بپرو بافته　　بگوهر سر رشته بر تافته
(شفته بمعنی قطعه و تکهٔ بزرگ است)
دو برد یمانی همه زربفت　　بسختند هر یک بمن بود هفت
(بسختند یعنی وزن کردند و کشیدند)
سپهبد ز گرزی و کند آوری　　نبد آگه از جستن داوری
دو برد یمانی بیکسو نهاد　　دو موزه بنامه نکرد ایچ یاد

بفرمود

بفرمود از آن پس به برزین گشسپ　　که تا با سواران نشیند بر اسپ
گزیند دگر کرد از لشکر هزار　　برد خواسته تا در شهریار

از این جمله معلوم شد که رنجش هرمز از بهرام چوبینه یکی هم از جهت این بوده که دو برد یمانی و دو موزه و بعضی جواهر دیگر از گنج و مال قلعه آوازه دژ را خود متصاحب کرده و بحضرت هرمز نفرستاده و برخی نوشته‌اند بهرام چوبینه از گنج پرموده یک کمر مکلل بگوهر و یک جفت گوشوار لعل و بعضی نفایس دیگر که از سیاوش بیادگار مانده بود برای خود برداشت آنها که در اردوی بهرام بودند هرمز را از این کار خبردار کردند و او خشمگین شد　انتهی

مسعودی گوید چون هرمز از بهرام برنجید با او آن معامله کرد که پیش ذکر شد بهرام برای آنکه فتنه در دولت هرمز اندازد مبلغی نقود باسم خسرو پرویز پسر هرمز سکه زد و چند نفر از تجار را بر آن داشت که از آن سکه‌ها در دربار پادشاه منتشر سازند و با آن معاملات نمایند تا هرمز ببیند هرمز بدید در باره خسرو بدگمان گردید که در حیات پدر سلطنت میخواهد خسرو دانست و از بیم پدر بآذربایجان و اران و بیلقان و ارمنیه گریخت هرمز بندویه و بسطام را که هر دو برادر مادر خسرو بودند گرفته بند نهاد

بندوی و بندوی بندویه و بندویه هم صحیح است

آن دو حیله بکار بسته از زندان خود را نجات داده جمعی از لشکریان را با خود همدست کرده بر هرمز ورود نمودند و چشمهای او را میل کشیدند بعضی بجای بسطام کستهم نوشته‌اند شاید یکی اسم و دیگری لقب باشد باری چون این خبر بخسرو پرویز رسید بخدمت پدر آمد و باو عرض بیگناهی کرد و گفت من از خوف گریختم و گرنه قصد خلاف نداشتم هرمز تاج سلطنت را بر سر خسرو گذاشت و مملکت را باو تفویض نمود و گفت این فتنه‌ها بهرام چوبین برپا کرده او را باید سزا داد و در این وقت بهرام بطرف مداین میآمد پرویز با لشکری باستقبال او شتافته در کنار نهروان فریقین تلاقی نمودند و نهر در میانه دو اردو حایل بود پرویز و بهرام در اینجا بواسطه پیام مبلغی مذاکره و مفاخره نمودند و بعد کار بجنگ کشید و پس از چند مصاف بسیاری از عساکر پرویز بطرف بهرام رفتند خسرو پرویز مجبور بفرار شد مسعودی میفرماید پرویز در این جنگها بر اسب معروف خود شبدیز سوار بود و صورت خسرو پرویز و شبدیز و صورتهای بسیار دیگر که هم از عجایب عالم است در کوهی در بلاد قرماسین از اعمال دینور در سنگ رسم و نقش شده و این موضع از جاهای عجیب دنیاست نگارنده گوید مطالعه کنندگان بآسانی دریافت میکنند که قرماسین معرب کرمانشاهان است و شبدیز شبدیز و صورتی که مسعودی میفرماید بر طاق بستان تقریبا دو فرسنگی شهر کرمانشاهان منقور است چون بسیاری از مصنفین شرح آن صورتها را نگاشته‌اند مکرر میداند که در اینجا ذکر آنها پردازد همینقدر

اظهار میکند که این بنده مدتی در کرمانشاهان بود و بارها آن صورتها را دیده و هر بار بیشتر از پیشتر حیرت نمود باری از بر و بوم برگشتیم مسعودی مصنف معظم میگوید شعرای عرب و غیره در اشعار خود بسیار مضامین از شبدیز اسب خسرو گفته‌اند و چون از فرط تکاپو این اسب در زیر ران پرویز درمانده شد پرویز از نعمان (حکمران حیره) خواهش کرد اسبش را که یحموم نام داشت بشاهزاده دهد تا او از معرکه جان خود را بدر برد نعمان مضایقه کرد حسان بن حنظله بن حیة الطائی دید کار پرویز باستیصال کشیده اسب خود را که معروف بضبیب بود باو داد و گفت پادشاها بر این اسب سوار شو و خود را از هلاک نجات ده زندگانی تو برای مردم بهتر از حیات من است پرویز ضبیب را گرفته بر آن سوار شد و شبدیز را بحسان داد و حسان با همان شبدیز از کار افتاده از میدان جنگ بدر رفت و بعدها پرویز تلافی این احسان حسان را نمود خلاصه خسرو گریزان بخدمت پدر شد هرمز آمد هرمز باو گفت بدربار قیصر روم شتاب و ازو یاری خواه پادشاه است و بیهره سلاطین تو را کمک نماید تا مالک ملک خود شوی خسرو رو براه نهاد و جمعی با او همراه شدند از جمله دو خال وی بسطام و بندویه بودند چون از جسر گذشتند آنرا از بیم لشکریان بهرام بریدند که از عقب ایشان نیایند و آن روز در اثنای سیر پرویز دید دو خال او بسطام و بندویه که با وی همعنان بودند عقب مانده‌اند صبر کرد تا آمدند و از ایشان سبب پرسید گفتند خیالی ما را گرفته گفت آن چیست گفتند میترسیم بهرام چوبین بپایتخت تو وارد شود و تاج را مجددا بر سر او گذارد و چون هرمز کور است خود صاحب اختیار کل گردد و از جانب او بقیصر نویسند (پرویز جمعی را با خود همدست نموده و او را کور کرده اینک بآنطرف گریخته خواهش آنکه او را و همراهانش را گرفته نزد من فرستی و قیصر البته بگفته هرمز عمل مینماید و اگر چنین شد ما بچنگ بهرام خواهیم افتاد پس بهتر آنکه ما بمداین برگردیم و هرمز را بجهان دیگر فرستیم و با اینهم خسرو پرویز با آنها التماس کرد و قسم داد که از کشتن پدر درگذرند ثمر نکرد و در این وقت زیاده از چند میل از مداین دور نشده بودند پس از اینجا بسطام و بندویه با جمعی بمداین مراجعت نموده هرمز را خفه کردند و بزودی بپرویز پیوستند که با او بدربار قیصر روند　مدت سلطنت هرمز بن انوشیروان دوازده سال بوده حمزة بن حسن گوید شعار هرمز بن کسری سرخ منقش و ازارش برنگ آسمان و آن نیز منقش تاجش سبز روی تخت نشسته گرزی بدست راست گرفته و دست چپ او بر شمشیر است

خسرو پرویز

از چند نفر پادشاهان بزرگ ساسانی یکی خسرو پرویز است که شاید از جهت گنج و مال و نفایس و جواهر و سایر اسباب تجمل و جلال اول پادشاه این سلسله بشمار آید چه مسلم است از ابتدای دولت ساسانی

تا زمان خسرو پرویز که بیست و دومین پادشاه ایشان است روز بروز گنج و مال و خزانه دولت زیاد
شده و بر اندوخته آن افزوده و بهرام چوبینه هم از کنوز پرموده که در قلعه معروف بر آوازه دژ بود
چنانکه گفتیم مال گرانی گرفت و عمده آنرا بحضرت هرمز فرستاد و خزاین او را آبادان ساخت فی الحقیقه بهرام
چوبینه بثروت دولت ساسانی از قبیل خدمت نادر شاه افشار بود بمکنت سلاطین قرن دوازدهم هجری
و بعدها که در ممالک ما سلطنت کرده اند بهرام از ترکستان آورد و نادر از هندوستان خلاصه خسرو پرویز
وقتی بپادشاهی رسید که پدران او دولتی بیحد و اندازه از پیش برای او آماده کرده بودند و در اول امر
این پادشاه علاوه بر مال وافر بطش کامل و رای اصیل و عظمتی تمام داشته و راه بزرگی و بزرگواری می‌پیموده
چنانکه ابن اثیر در کامل التاریخ میگوید خسرو را اثر صفات حمیده و هیبت و سطوت و منش عالی و رفعت
و حشمت و سرشت متعالی پرویز لقب دادند و معنی پرویز مظفر است اما صاحب روضة الصفا گوید بعقیده مصنف
مفاتیح العلوم پرویز را معنی ملک عزیز باشد در هر حال چنانکه گفتیم خسرو پرویز از مداین عازم دربار قیصر
روم شد که از او استعانت نماید دست تطاول بهرام چوبینه را کوتاه کند و خود بتخت سلطنت پدران تاجدار
خویش جلوس فرماید و در همان روز عزیمت برادران مادرش پدرش را کشتند یعنی با زه کمان خفه کردند
و باو پیوستند پس خسرو در راه فرار و ملک بی صاحب بلکه در تحت اختیار بهرام چوبینه تا ببینیم کار
بکجا میکشد

مسعودی میفرماید چون بهرام چوبینه شنید هرمز را کشته اند شتابان راه مداین پیش گرفت و مملکت را تملک
و تصاحب نمود و پرویز بیرون رفته از بلاد جزیره که نزدیک حران است رفت و از آنجا کاغذی بپادشاه روم که
موریق یا موریقس نام داشت نوشت و با خال خود بسطام و جمعی آنرا بقسطنطنیه فرستاد و از و کمک خواست و متعهد
شد که هر چه خرج عساکر قیصر شود کارسازی نماید بعلاوه بلشکریان احسان و بخشش کند و هر چه از آنها در
جنگ کشته شود خون بهای آنها را بخزانه قیصر ایصال دارد با تعهدات دیگر

خسرو پرویز مصحوب بسطام و همراهان او بعضی هدایا نیز برای قیصر رومیة الصغری فرستاد و آن عبارت بود
از صد غلام که همه از امیرزاده های ترک و در حسن و جمال و لطف اعتدال عدیم المثال بودند در گوش خویش
گوشوارهای زر مرصع بدر و گوهر داشتند همچنین خوانی یا میزی از طلا الابطول یعنی زرخ که سراپایه زرین داشت
و مکلل بانواع جواهر بود یکپایه بصورت دست و پنجه شیر پایه دیگر بشکل ساق بز کوهی و سیم آن پایه سیم بترکیب
چنگال عقاب در وسط میز جامی از جزع یمانی ممتاز که یکوجب دهنه جام بود و پر از یاقوت سرخ و سبزی
از طلا که صد دانه در گرانبها هر یک بوزن یک مثقال در آن نهاده

چون نامه خسرو به موریقس رسید این پادشاه دویست هزار دینار و صد هزار سوار برای شهریار ساسانی
ارسال داشت علاوه بر هدایائی که عبارت بود از هزار جامه دیبای زربفت که زر آنرا از طلای احمر و
غیره مرتب ساخته و برای جامه خانه خاصه قیصری پرداخته و بیست نفر کنیزک همه از بنات ملوک صقالبه و
جلالقه و وشکنس و غیرهم که با ممالک قیصر همسایه بودند و بر سر هر جاریه تاجی از جواهر و احجار ثمینه بود
موریقس چون رتبه و مقام خسرو پرویز را میدانست برای استحکام کار دولت روم گذشته از هدایای
مذکوره دختر خود ماریه را بزنی بپادشاه ذیجاه ساسانی داد (ماریه را فرنگیها ماری میگویند و تعریب
حسابی آن مریم است) و آن دختر را با برادرش سدوس نزد خسرو فرستاد و بعضی شرایط نمود از جمله اینکه
هر چه انوشیروان از مصر و شام گرفته با خسرو بقیصر واگذار کند دیگر متعرض آن ممالک و بلاد نشود پرویز
قبول شرایط کرد و ماریه را بهمسری گرفت و باید دانست که ملوک عجم از دختران سلاطین همسایه میگرفتند اما شان
خود را اجل از آن میدانستند که دختر بآنها دهند مثل فرزین در فضایل العرب و این قصه در آنجا است بعضی از
مورخین مینویسند چون نامه خسرو به موریقس رسید او را بقسطنطنیه دعوت کرد و مقدمش را مبارک گرامی
داشت و مریم دختر خود را بزنی باو داد و بعد از هیجده ماه او را با لشکر بایران فرستاد خلاصه بقول مسعودی
چون عساکر روم بخسرو پیوستند متوجه آذربایجان شد و در بین راه الف مبلغی از لشکریان ایرانی و غیره از امم
مختلفه که تبعیت ساسانیان داشتند ضمیمه عساکر رومی کردید و بهرام چوبینه شنید خسرو پرویز با قوت و
شوکت تمام بر سر او می‌آید خیال دارد دست و پنجه با او نرم نماید بهرام هم با سپاهی خونآشام باستقبال
خسرو شتافت فریقین برابر و دست بکار رسیدند چوبینه شکست خورد و با معدودی از خواص خود بخراسان
کریخت و عریضه بخاقان ترک نوشته از و در خواست کرد که وی را پناه دهد خاقان بهرام را پناه داد شاهزاده
اشکانی با ملکزاده رازی و خواهرش کردیه و معدودی دیگر در خدمتش بودند بدرگاه خاقان رفتند و کردیه خواهر
بهرام در شجاعت و فروسیت مثل برادرش بوده و چوبینه در بسیاری از جنگها بمشارالیها تکیه و اطمینان داشته
(بعضی اسم خاقان ترک را اینال یا وقوی خان نوشته اند)

چون خسرو پرویز از کار بهرام چوبینه دل بپرداخت متوجه پای تخت شد و عساکر موریقس قیصر را بمال و
مرکب و جامه بنواخت و حق زحمت هر یک را ادا نمود و آن دویست هزار دیناری را که پادشاه روم برای مخارج
قشون بملازمان خسرو داده شهریار ایران پس فرستاد و هدایای بسیار از آلات زرینه و سیمینه و غیرها
ضمیمه آن کرد و تمام وعده های خود را بجا آورد

خسرو پرویز اسباب چینی کرده بهرام چوبینه را در ترکستان بمکر و غدر کشتند گویند بعد از آنکه خاقان ترک

جسد او را در دخمه گذاشته بود بحیله در دخمه را باز نموده سر بهرام را از بدن جدا کرده تاجری فارسی آنرا نزد خسرو آورد پرویز گفت سر را در جلوخان قصر سلطنتی بر دری نصب نمودند و بعد از کشته شدن بهرام چوبینه خواهرش کردیه با مادر زنان برادر از ترکستان بیرون آمده بجانب ایران شتافت و در راه با پسر خاقان ترک زد و خوردها نمود تا بخراسان رسید و خسرو باو نوشت بسطام برادر مادرش را که در خراسان مرزبان دیلم بود بقتل رساند کردیه او را کشت همچنین خال دیگر پرویز را و فی الحقیقه خسرو بوصیت پدرش هرمز عمل نمود و قاتلین او را مقتول ساخت آنگاه کردیه بخدمت خسرو آمد و پادشاه او را در حباله نکاح در آورد و عجم کتاب مخصوصی در اخبار بهرام چوبینه و کارهائیکه در ترکستان کرده دارند این است آنچه مسعودی در ابتدای کار خسرو پرویز و انتهای بهرام چوبینه گوید اما فردوسی علیه الرحمه بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته میفرماید خسرو خراد برزین را بدربار خاقان چین فرستاد و او در آنجا حیله کرد و بهرام چوبینه بدست پیرمردی ترک قلون نام کشته شد پس از آنکه هنرها در آن مملکت نموده بود و خاقان از مرگ بهرام بی اندازه اندوهگین گشت

مسعودی فرماید وزیر خسرو پرویز و مدبر امور ملک او بزرجمهر بود تا سیزده سال بعد بشرحی که در ترجمه حال بزرجمهر نگاشته شد او را کشت و وزیر دویم پرویز که در شان ثانی بزرجمهر محسوب میشد اربوس نام داشت او هم بعد از قتل بزرجمهر دانست از دست خسرو نخواهد رست لهذا بپادشاه بدگفت و پرویز حکم کرد وی را در دجله انداختند غرق کردند و بعد از این دو وزیر چون خسرو خود نتوانست کار ملک را در دست بگیرد کشور دچار بی نظمی شد و پرویز نیز تشبه عدالت را بر کنار گذاشته بی اعتدالی را پیشه نمود ظلم جای عدل گرفت نوبت بد عهدی روزگار در رسید زمان خوشی رفته تیرگی بر روشنی غالب آمد

و از اخبار خسرو پرویز آنکه در اوان پادشاهی او بطریقی از بطارقه روم کرفانوس نام داشت با جمعی که طوق اطاعت او می سپردند بر سر موریقس پدر زن خسرو تاختند او را کشتند و موداس نامی را بجای او پادشاه کردند پرویز این خبر شنید خشمناک گردید و لشکری جرار مامور روم کرده شهرباز یا شهر آزاد مرزبان مغرب را نیز بحرب موداس نامزد نمود و او با نطاکیه رفت و بعد از مکاتبات و مقاولات با پادشاه روم و خسرو پرویز و حیل و مکاید موداس بطرف شهرباز راند و از عجایب آنکه پادشاه روم خزاین خود را در هزار کشتی حمل کرده که بمحلی محفوظ و حصنی حصین رساند باد زمام آن سفاین را از دست کشتیبانان ربوده کشتیها را بساحل انطاکیه آورد شهرباز آنها را گرفته برای خسرو پرویز فرستاد و آن کنوز را گنج باد آورد گفتند و این جمله نیز مبلغی بر خزاین و اموال خسرو افزود گویند پس از چندی شهرباز از پرویز رنجیده بپادشاه روم پیوست و او

مشار الیه را

مشار الیه را با لشکری بجنگ خسرو بعراق فرستاد و شهرباز تا نهروان آمد و پرویز بکینه وشید او را برگردانند

اما چیزهائی که خسرو پرویز را بوده و سایر ملوک عجم را نبوده یکی تخت طاقدیس است گویند این تخت را ده سال ساختند و در مدت هر روز صد و سی استاد که هر یک سی شاگرد داشتند روی آن کار کرده صد و چهل هزار میخ نقره هر یک بوزن صد مثقال الی شصت مثقال برای این تخت پرداختند و یکهزار گوی زرین که هر گوی بسنگینی پانصد مثقال بوده از آن آویخته و در ترصیع آن انواع گوهرهای گرانبها بکار برده و صورت دوازده برج و هفت ستاره و غیرها را در آن مصور نموده و ارتفاع و عظمت تخت طاقدیس مشهور است و خسرو پرویز در هر فصلی در طرفی از اطراف آن می نشسته (ارتفاع تخت طاقدیس را صد ارش نوشته اند) دیگر امتیازات خسرو سی هزار زین مرصع است و صد گنج که هر یک اسم خاصی داشته و گنج باد آورد که گفتیم یکی از آن گنجهاست دیگر از مزایای پرویز دوازده هزار کنیزک ماهروی و یکهزار و دویست زنجیر فیل و مقدار معتنابه طلای دست افشار است که بی استعمال آتش هر چه میخواستند از آن میساختند دیگر اسبی مثل شبدیز دیگر مطربی مثل باربد و معروف است که پنجاه هزار اسب در اصطبل خاصه خسرو بسته میشد که مخصوص دستگاه سلطنت بود نه لشکریان و دوازده هزار شتر بنه مخصوص پادشاه را حمل میکرد و من علیه ذلک نگارنده گوید حمزة بن حسن بجای پنجاه هزار اسب هشت هزار و پانصد راس نوشته و در هر حال در مال و مکنت و امر خسرو پرویز حرفی نیست اما تفاصیل مسطوره در فوق هم خالی از اغراق نباشد چون مورخین هم نوشته اند اگر در اینجا نگاشته نمیشد قصوری رفته بود و آنرا تقصیر میشمردند

از چیزها که خسرو پرویز را در شهرت علم نموده داستان معاشقه و مغازله او با شیرین است و مخصوصاً

حکیم گنجه آن مرد سخن سنج — که دارد گنج گوهر از سخن پنج

در نظم کردن کتاب خسرو و شیرین که هر بیتش بر گهر انگبین است خلی الفقات با این پادشاه ساسانی کرده و نام او را نامی ساخته اما حق این است که ما هیچ حقیقت این امر را نمیدانیم و اقتصار میکنیم بآنچه صاحب روضة الصفا در اینباب فرموده است میرخواند میفرماید در بعضی از تواریخ مسطور است که شیرین جاریه بود و در مبدء حال خدمت یکی از اکابر فرس مینمود خسرو در عنفوان جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرفت و با آن ماه پاره ملاعبه میکرد صاحبخانه شیرین را از آمیزش با خسرو منع میکرد اما شیرین وقعی بحرف او نمینهاد تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد خداوند خانه این بدانست و در غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت این نابکار را ببر و بآب فرات انداز چون آن شخص شیرین را بکنار شط رسانید

غرقی

غرق کند او بنای التماس را گذاشت غلام گفت من خلاف امر مخدوم خود نتوانم نمود لکن تو را در جایی
در آب اندازم که توانی بیرون آمد چنان کرد شیرین از شط بیرون آمده نزد رهبانی که در آن نزدیکی بود رفت
و گفت من خود را اخلاص خدا کرده ام لهذا آمده ام خدمت تو را اختیار کنم راهب شیرین را در منزل خود جا
داده چندی با او بود تا در سلطنت پرویز نوبتی از عساکر او بر آن دیر گذشتند شیرین یکی از آنها گفت
چون بخدمت پادشاه رسی با او عرض کن کنیز تو شیرین در فلان دیر است و این انگشتری نشان او باشد آن شخص
خبر شیرین را بخسرو رسانید انگشتری را داد خسرو جمعی از خواجه سرایان و کنیزان را فرستاده شیرین را
با کمال حشمت و مبالغه بحرمسرای مداین بردند و حامل پیغام را بنواخت و این سخن مخالف روایت شاهنامه
و طبریست گویند صاحب حسن و جمال باید چهل چیز داشته باشد تا حسن او را کامل دانند و در آن زمان کسی
جز شیرین دارای آن چهل چیز نبوده. بعد از قتل خسرو شیرویه پسرش بشیرین طمع نمود و چون زیاده از حد
ابرام کرد شیرین گفت در دخمه پرویز را بگو باز کنند من آنجا رفته یکبار دیگر او را ببینم و بیایم آنوقت برای
تو باشم چون در دخمه را باز کردند شیرین آنجا رفت زهری خورد و همانجا بمرد انتهی
بعضی شیرین را ملکه ارمن و برخی از شاهزاده خانمهای آن مملکت دانسته اند والله اعلم
و از اخبار خسرو پرویز آوردن دار حضرت عیسی علیه السلام بنزد اوست و شرح این واقعه بنا بر مسطورات ابن اثیر
آنستکه در سال چهاردهم سلطنت پرویز رومیها موریق پادشاه خود را که پدر زن خسرو بود
خلع نموده کشتند و بطریقی فوقاس نام را بجای او بسلطنت نشاندند و او تمام اولاد موریق را هلاک کرد
جز یکنفر از پسرهای او که گریخته نزد پرویز آمد و بعضی اسم این پسر را تیاطوس نوشته اند پادشاه عجم سلطنت
پسر موریق را تصدیق کرده لشکری مأمور خدمت او نمود که روم را مال التخت و تاج موروثی نماید و قشون
مأمور را سه دسته کرد و هر دسته را بیکی از سرکردگان خود سپرد سردار یک دسته بوران بود و او بشام رفته
تا بیت المقدس رانده و داری را که عیسویان بر آن بودند که حضرت عیسی ع را بآن زده و مصلوب ساخته اند
گرفت و برای خسرو پرویز فرستاد (گویند آن چوبدار را در تابوتی زرین نهاده زیر زمین دفن کرده بودند
و بنا بر مسطورات بسیاری از مورخین قیصر از خسرو خواهش کرد صلیب مذکور را پس دهد او بهانه آورد
و نداد) سردار دسته دیگر شاهین نام داشت و او متوجه مصر شده اسکندریه را گرفته کلید آن را برای
خسرو ارسال داشت سردار دسته سیم که از آن دو بزرگتر بود موسوم بفرخان و ملقب بشهربار یا شهرآزاد
و پرویز او را بر شاهین و بوران ریاست داده تا قسطنطنیه راند و در کنار خلیج این پای تخت اردو زد شهرها
خراب کرد درختها برید کشتارها نمود مع ذلک رومیها تمکین نکردند که پسر موریق بر آنها پادشاه باشد

اما

اما نوفاس را از جهت بدکاری او کشتند و هرقل نامی را سلطنت دادند و این همان قیصر است که مسلمانان
شام را از او گرفتند خلاصه هرقل چون دید شهربار خیلی در مملکت او خرابی میکند بدرگاه خدا بنالید خوابی
دید که او را قوت طلبید از پسرانش یکی را در قسطنطنیه بجای خود گذاشت و از راه دیگر از آنکه شهربار
در آن بود به ارمنستان آمد و عزیمت جزیره نمود و نصیبین را معسکر خود قرار داد و خسرو لشکری بجنگ
او فرستاد و در اینجا شرح ماجرا را با اختلاف نوشته اند حاصل آنست که عساکر هرقل بر لشکریان خسرو
غالب آمدند و بسیاری از آنها را بکشتند و این واقعه شأن نزول آیه شریفه الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی
الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ میباشد و این همان حکایتی است که ما از مسعودی در اول مقاله
نقل کرده ایم منتها او مختصر نوشته با اختلاف اسامی
دیگر از اخبار خسرو پرویز بی احترامی او بنامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میباشد و شرح آن از اینقرار است
در سال ششم یا هفتم هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر ابطحی تهامی نامه بپادشاهان
عجم خسرو پرویز نوشته عبدالله بن حذافه سهمی را حامل آن قرار داده آن مکتوب مبارک را برای خسرو فرستادند
و شهریار ساسانی را بدین مبین و شرع شریف حنیف اسلام دعوت فرمودند همانا پرویز پس از اطلاع از
مضمون نامه ملکوتی ختام از آن رنجید که حضرت رسالت نام خود را مقدم بر نام او مرقوم فرموده
مثلاً نوشته بودند (از محمد رسول الله بکسری ابرویز سلطان عجم) برآشفت و نامه را درید و سخنهای درشت
گفت و بعبدالله بن حذافه برخوردی نیز نکرد و جوابی ننوشت چون ماجرا مسموع حضرت نبوت شد فرمودند
نامه مرا پاره کرد مملکتش همانطور پاره پاره خواهد شد دیدند که شد
گویند خسرو پس از دریافت نامه همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بباذان که از جانب او والی یمن
بود پیغام فرستاد که شخصی در حجاز خود را پیغمبر میخواند دو نفر کاردان بآن مرز فرست تا او را بگیرند و نزد
من آرند باذان بابویه را با یکی از معاریف موسوم بخرخره مأمور اینکار کرده آنها باستان عرش نشان
حضرت آمده عرض کردند ما مأموریم شما را نزد کسری بریم حضرت در مجلس اول جواب نداده فرمودند فردا
بیائید فردا که آمدند فرمود بروید و بباذان بگوئید دیشب پروردگار من هفت ساعت از شب گذشته
شیرویه پسر خسرو را بر آن داشت که پدرش را بکشد آسوده باش که دیگر پرویز را بر تو حکمی نیست و پسرش هم
حضور مرا از تو نخواهد خواست رفتند و گفتند و صدق کلام حضرت پیغمبر بزودی ظاهر شد
قتل خسرو بدست پسرش شیرویه از قراریکه حضرت فخر کاینات خبر داده و مورخین ضبط کرده شب سه شنبه
دهم ماه جمادی الاولی از سال هفتم هجرت بوده است

کویند بابویه و خرخره با آنکه از بزرکان بودند در محضر مبارك سید عرب سول الهاشمی تنبت کرفتار عجمی شدند که بیم هلاك داشتند آن مظهر رحمت آنهارا بعواطف و عوارف نواخته مراجعت داد خسرو پرویز در ابتدای کار چنانکه کفتیم پادشاهی بزرك و نیکوکار بوده رفته رفته تغییر سیره داده و مصدر کارهای ناهنجار کردیده که از جمله بی احترامی بنامه همایون حضرت فخر کاینات بوده دیکر از حرکات ناپسند او کشتن نعمان بن منذر حکمران عرب را نوشته اند که بعد از قتل او ایاس بن قبیصه طائی را بجای وی حکمرانی داد و باید دانست آنوقتی که خسرو بروم میکریخت در راه در حوالی شط فرات جائی سخت کرسنه شد خواست بشکاری خود و همراهانرا سیر کند بدست نیامد ناکاه شترسواری پدید از وی پرسید تو کیستی کفت من ایاس بن قبیصه طائیم پرویز کفت نام ترا شنیده ام بعد ایاس از پرویز پرسید تو کیستی کفت من خسرو پرویزم ایاس از شتر بزیر آمده شرایط تعظیم را بجای آورد پرویز کفت ما کرسنه ایم تدبیر چیست ایاس کفت قبیله من نزدیکست و آنجا خوردنی یافت شود پرویز و همراهانش بقبیله ایاس رفتند و او نانی و کوسفند بریانی برای آنها مرتب و آماده ساخت بخوردند و سیر شدند و بعد از آن تا دو سه منزل هم با آنان رفت و خسرو را بدرقه کرده آنگاه بازکشت و پرویز را در دل بود که تلافی آن خدمت با وی نیکوئی کند تا پس از کشته شدن نعمان ایاس بن قبیصه را بجای او بر عرب حاکم نمود دیکر از ذمایم خسرو خست و امساك و شرارت خلق او را کفته اند و آخر الامر چون از خوی بد و کارهای زشت پرویز بستوه آمدند بزرکان عجم و سران سپاه متفق شده او را از سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بجای وی بر تخت نشاندند و خسرو در خانه یکی از سرداران محبوس شد و سرهنکی را با پانصد نفر مستحفظ او قرار دادند و از آنجا که سران و سروران بازنده بودن خسرو ایمن نبودند بجد شیرویه را بکشتن پدر وا داشتند و او حکم ابکار داده اما هیچکس جرأت اقدام نداشت مهرهرمز پسر مردانشاه نیمروزی که پدرش را خسرو کشته بود قبول آن فرمان نمود و چون نزد پرویز رفت پرویز پرسید برای چه آمده کفت بآنکه هر که کشنده پدر را بکشد حرام زاده است مهرهرمز خسرو را کشت و نزد شیرویه آمد و کفتار پرویز را حکایت کرد شیرویه کفت پدرم راست کفته و حکم کرد مهرهرمز را کشتند حمزة بن حسن کوید در کتاب صور ملوك خسرو پرویز را با شعار کلی منقش و ازار آسمانی و تاج سرخ نیزه بدست ساخته اند نیز کوید سه هزار نفر از عقایل بنات و دوازده هزار کنیزك مغنیه و خدمتکار در حرم سرای او بودند شش هزار نفر قراول خاصه داشت و این پادشاه بر نعمان بن منذر غضب کرده او را بکشت و در زیر پای فیل انداخت و در قریه بارمین از اعمال کرمان آتشکده ساخت و بعضی معبدهای آنجوالی را بر آن وقف نمود مدت سلطنت خسرو پرویز سی و هشت سال بوده است

خسرو پرویز هم نماند و نماند خاصه شهی کاو بسمند جو رجهاند

شیرویه ابن پرویز

شیرویه پسر خسرو پرویز که از بطن مریم دختر قیصر بوجود آمده پادشاهی ستمکار بوده و زیاده از هفت هشت ماه سلطنت ننموده مسعودی کوید بعد از پرویز پسرش قباد که معروف بشیرویه میباشد بتخت سلطنت نشست و عجم او را شیرویه مشئوم کفته اند چه در عهد پادشاهی او طاعونی در عراق و ممالك دیکر بروز کرد و بروایت اکثر نصف مردم را کشت و بقول اقل ثلث را و مدت ملك شیرویه یکسال و شش ماه بوده و بعضی کمتر کفته اند و خسرو پرویز و شیرویه را با هم مراسلات عجیب و اخبار غریب است حمزة بن حسن کوید شیرویه دریافت کرد که برادرانش را از وی بد می آید لهذا هیجده نفر از آنها بکشت و اسامی مقتولین از اینقرار است شهریار مردانشاه کورانشاه فیروزانشاه افرهدشاه شادمان زدابرندشا شادزیاد اروندزیاد فرددل فرخزه مرهخزه زادانخزه شهزاد جوانشیر جهانبخت و از اولاد ایشان نیز جمعی را بقتل رسانید معروفست بعد از این کشتار پوران دخت و آزرمیدخت خواهران شیرویه براو ورود نموده کفتند شرم نکردی که برای ملك و مال دوروزه خون پدر و برادران و برادرزادکان بکردن کرفتی شیرویه متنبه شده بنای کریستن و جزع کردن را کذاشت و چندان کریه و زاری کرد که کشته شد ابن اثیر مدت سلطنت شیرویه را هشت ماه نوشته و میفرماید این پادشاه بتحریك وزیر خود هفده برادران خویش را هلاك ساخت و پس از آن مبتلا بمرضهای چند شد و لذتی از پادشاهی نبرد و بزودی بمرد بر حجی فوت شیرویه را در ماه هشتم پادشاهیش کفته سال عمرش بیست و دو شعارش سرخ منقش ازارش آسمانکون و موشح تاجش سبز ایستاده و شمشیری قمه مانند بدست راست دارد

اردشیر بن شیرویه

مسعودی کوید بعد از شیرویه پسرش اردشیر را که ولایت عهد داشت و هفت ساله بود بسریر سلطنت نشاندند شهریار که پیش ذکر او نمودیم از انطاکیه بشام آمده او را بکشت و جای او را بکرفت مدت سلطنتش پنجماه ابن اثیر کوید بعد از فوت شیرویه اردشیر که هفت ساله بود بتخت پادشاهی نشست و بهادر جشنس نامی که رتبه خوانسالاری داشت بنیابت او بسلطنت پرداخت و نیکو از عهده کارها بر آمد و شهربراز (شهرباد) که خسرو پرویز با لشکری او را بسرحد روم فرستاده بود و آن سرداران آن ثغور خدمتها کرده و خسرو او را

بتشریفات و عطایا نواخته اخراجی هم رسانیده و بعدها پرویز و پسرش شیرویه در امور ملکی با او مشورت میکردند چون شنید بزرگان دولت اردشیر را بپادشاهی برداشته اند اظهار رنجش نموده بهانه کرد که چرا بدون مشاوره من اینکار را پرداخته اند لهذا با لشکر بکرداشت بمداین آمد اردشیر و بهادر جنس و سایر خانواده سلطنت از مداین بطیسفون رفتند شهریراز طیسفون را محاصره نموده منجنیقها برای گرفتن آن نصب کرد اما کاری از پیش نبرد لهذا بنای حیله را گذاشت و بمکر و خدعه دیگر حرس (گزهدها) و اسپهبد نیمروز آنشهر مفتوح شد شهریراز داخل بلد شده جمعی از بزرگان را بکشت و حکم کرد اردشیر را آنان خسرو شاه قباد بجهان دیگر فرستادند مدت ملک اردشیر یکسال و شش ماه بود حمزة بن حسن شعار اردشیر را آسمانی منقش و تاجش را سرخ نوشته گوید صورتش را در صور ملوک ایستاده ساخته اند در دست راستش نیزه در دست چپش شمشیر که تکیه بآن کرده بعضی اردشیر را شیروی کوچک گفته اند

شهریراز (شهریزاد)

اسم جانشین اردشیر را شهریراز و شهریزاد و شهرآزاد و شهریار نوشته اند و فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه شهران گراز ذکر فرموده بعقیده نگارنده اینها هیچیک اسم این پادشاه نیست اسم او فرخان است و لقبش شهریار یعنی بعد از ممات خسرو پرویز آن پادشاه او را ملقب بشهریار نموده شهریار نظیر لقب پرنس یعنی شاهزاده است که فرنگیها باکابر رجال خود میدهند در صورتیکه از خانواده سلطنت نیستند و حالا چندی است که در مملکت ما هم این رسم متداول شده و مؤید این گفته مسطورات صاحب مروج الذهب و کامل التاریخ است ابن اثیر گوید بعد از اردشیر شهریراز موسوم بفرخان بتخت سلطنت جلوس کرد و او از خانواده پادشاهان ساسانی نبود چون لشکریان ایران از تمکین او ننگ داشتند سه نفر از قشون اصطخری که برادر بودند باهم قرار دادند او را براه عدم فرستند این سه برادر از قراولان خاصه بشمار میآمدند و حسب الرسم روز سواری پادشاه قراولان خاصه از دو جانب مسلح بنیزه و شمشیر بدست صف میکشیدند شاه میآمد و از میان آنها میگذشت و محاذی هر یک میشد لشکری پیشانی خود را روی سپر گذاشته باو تعظیم میکرد خلاصه روزی شهریار سوار شد از میان قراولان خواست عبور کند چون محاذی سه برادر اصطخری که نزدیک بهم ایستاده بودند گشت او را کشتند بندی بپایش بسته کشیدند و بزرگان با آنها همراهی کرده کشندگان اردشیر را بقتل رسانیدند مدت ملک این پادشاه بعقیدتی چهل روز بود مسعودی میفرماید شهریار بیست روز سلطنت کرد و بعضی دو ماه گفته اند و برخی بیشتر بهر حال دختر خسرو پرویز

مسماة بآزرمیدخت اسباب قتل او را فراهم آورده و برا نگذاشتند بهره و کامی از پادشاهی حاصل کند میرخواند بلخی از قول ابو حنیفه دینوری میگوید چون یکسال از سلطنت شهریار گذشت بزرگان عجم ناگوار آمد که شخصی از غیر دودمان پادشاهی بر آنها سلطنت کند لهذا او را کشتند و جوانشیر بن پرویز را که از بطن کردیه (کردیه) خواهر بهرام چوبینه بوجود آمده بر تخت نشاندند و او بعد از یکسال بمرد و سلطنت بپوراندخت رسید حمزة بن حسن چون این پادشاه را غاصب دانسته او را در شمار سلاطین نیاورده و معلوم میشود در کتاب صور ملوک هم صورت او را نساخته اند که شعاری برای او معلوم نمایند

پوراندخت

پوراندخت دختر خسرو پرویز ملکه عاقله و نیکوکار بوده صاحب تاریخ کامل فرماید چون پسری و مردی از خانواده سلاطین ساسانی نمانده بود بعد از قتل شهریار بزرگان ایران پوراندخت دختر پرویز را بسریر پادشاهی نشاندند و او با حسن سیرت و عدالت سلطنت کرد و رعایا را خشنود ساخت و مالیات را بر رعایا تخفیف داد و پلها را مرمت نمود و دار صلیبی را که در عهد پدرش از روم گرفته بایران آورده بودند برای قیصر پس فرستاد مدت ملکش یکسال و چهار ماه بود بعد از او شخصی موسوم بجشنسبنده از بنی اعمام دور پرویز سلطنت یافت و او کمتر از یکماه پادشاهی کرد چه سیره خوبی نداشت و لشکریان از آنجهة او را کشتند صاحب روضة الصفا میفرماید پوراندخت برای اینکه پادشاه روم را ممنون نماید چوب صلیب حضرت عیسی علیه السلام را برای او فرستاد و خواهش کرد از کسان شهریار هر کس در آن نواحی باشد او را بکشد قیصر امتنان حاصل کرده و دعوت پوراندخت را اجابت نمود حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید بورانی معروف منسوب به پوراندخت است حمزة بن حسن گوید شعار پوراندخت سبز منقش و ازارش برنگ آسمانی تاجش نیز همین رنگ روی تخت نشسته تبرزینی بدست گرفته و اوست که دار عیسی علیه السلام را بجاثلیق رد کرد مادرش مریم دختر هرقل پادشاه روم بود و از آنجا که شیرویه اولاد ذکوری از پدرش نگذاشته ناچار او را بسلطنت برداشتند مسعودی را عقیده این است که بعد از شهریار کسری پسر قباد که شیرویه باشد پادشاه شد و گوید بعضی کسری را پسر پرویز دانسته اند و او در ترکستان بوده پس از شنیدن خبر قتل شهریار خود را پادشاه ایران خوانده و رو باین مملکت مینهاد بعد از سه ماه او را در راه میکشند بعد از او پوراندخت بتخت سلطنت جلوس میکند و یکسال و نیم پادشاهی مینماید بعد شخصی از نژاد شاپور بن یزدجرد اثیم موسوم بفیروز خشنس (خشنشبنده) بپادشاهی میرسد و دو ماه سلطنت کند

آزرمیدخت

آزرمیدخت یا ارزمین دخت دختر خسرو پرویز از زیباترین زنان زمان خود بوده ابن اثیر گوید در آنوقت که آزرمیدخت بتخت پادشاهی جلوس کرد بزرگترین مرد در ایران فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود واو شخصی را نزد آزرمیدخت فرستاده وی را خواستگاری نمود ملکه در جواب گفت صاحب تاج وتخت را نشاید که در حباله نکاح کسی باشد چون مقصود تو از من کامیابی است فلان وقت بسوی من آی مراد حاصل میشود فرخ هرمز سر وعده آمد آزرمیدخت برئیس قراولان خاصه گفت او را بکش رئیس قراولان فرخ هرمز را کشت وجسد او را در جلوخان سرای سلطنتی انداخت وقت صبح که بزرگان نعش فرخ هرمز را در جلوخان دیدند آنرا ناپدید کردند چون این خبر برستم پسر فرخ هرمز که در خراسان از جانب پدرش نیابت داشت رسید با لشکر انبوه جمعی خود حرکت کرده بمداین آمد چشمهای آزرمیدخت را کور کرد و او را بکشت وبقولی او را مسموم کرد گذشت درهر حال مدت ملکش شش ماه بود گویند بعد از وی مردی که او را کسری ابن مهرجسنس گفتند نژاد باردشیر بابکان میرسانید وبدان هوا از زندگانی میکرد بانتخاب بزرگان تاج بر سر گذاشت و پس از چند روز کشته شد بقولی بعد از آزرمیدخت خورزاد خسرو از نسل پرویز و شکم کرد بتخواهم هرام چوبینه که در حصن حجاره نزدیک نصیبین بود آمده بتخت سلطنت جلوس نمود لکن چند روزی بیش در پادشاهی نماند سران ملک او را خلع کردند و کشتند ومدت سلطنت خورزاد خسرو را شش ماه نوشته اند و آنها که قائل بسلطنت کسری ابن مهرجسنس شده میگویند بعد از وی بزرگان عجم شخصی را برای پادشاهی از خانواده سلطنت میخواستند اگرچه زن باشد فرزندی بدست آنها افتاد ساکن میسان موسوم بفیروز بن مهران جسنس که آنرا جسنده (خشنشبنده) هم میگفتند مادر این شخص صهاربخت دختر یزدانزان پسر انوشیروان بود او را بپادشاهی برداشتند چون سری بس بزرگ داشت همینکه تاج را بر سرش گذاشتند گفت چه تاج تنگی است این حرف را بزرگان بفال بد گرفته او را کشتند وبعضی را عقیده آنکه بعد از چند روز پادشاهی کشته شد این است آنچه ابن اثیر گفته مسعودی گوید بعد از فیروز خشنس آزرمیدخت دختر خسرو پرویز بسلطنت جلوس کرد و یکسال و چهار ماه پادشاهی نمود حمزهٔ اصفهانی فرماید شعار ارزمین دخت دختر خسرو پرویز سرخ منقش برنگهای مختلفه وازارش برنگ آسمانی تاجش سبز و بر تخت نشسته در دست راستش تبرزین در دست چپش شمشیر واو زنی باعدالت وعدالت بوده آتشکده در دهکده فرطان از ولایت بخارا منسوب باوست فی الحقیقه او ساخته باشد خدا میداند صاحب روضة الصفا بجای فرخ هرمز اسپهبد خراسان یعنی والی خراسان فرخ زاد نوشته ظاهراً سهو

باشد

باشد مسعودی میفرماید بعد از آزرمیدخت فرخ زاد خسرو پسر پرویز پادشاهی یافت واو طفل بود وبگاه یا چند ماه سلطنت نمود میرخواند نقل از تاریخ حافظ ابرو کرده گوید بعد از آزرمیدخت بزرگان عجم در طلب شاهزاده ساسانی بودند که او را پادشاهی دهند کسری نامی از فرزندان اردشیر بابکان را در اهواز یافتند وی را بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاهیان از او ناراضی گشته آن بیچاره را کشتند و باز بطلب شاهزاده دیگر کوشیدند فرخ زاد خسرو را از اولاد پرویز که از شیرویه گریخته در نصیبین میزیست بدست آنها آمد وی را تخت و تاج دادند واو نیز آنها را بعدل وداد نوید داد پس از یکماه یکی از غلامان زهری در شراب او ریخته فرخ زاد را مسموم کرد فردوسی در شاهنامه فرماید بعد از آزرم دخت فرخ زاد از شاهزادگان ساسانی را از جهرم آورده سلطنت دادند واو بعد از یکماه بدست یکی از غلامان خود مسموم شد وحاصل آنکه از شیرویه بعد بنابر تواریخ عرب وعجم سلاطین ساسانی خبری که قابل نگارش باشد نداشته بلکه در اشخاص آنها نیز حرف است

یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر

گویند منجمین بخسرو پرویز خبر داده بودند که یکی از نواده های او مملکت ایرانرا از دست میدهد و آنکه اینکار کند یعنی دولت باو منقرض شود نشانه در بدن دارد خسرو پسران خود را در خانه حبس کرده از مباشرت نسوان منع نمود روزی شهریار که یکی از پسرهای خسرو بود از شهوت بشیرین شکایت برد شیرین زنی از بزرگزادگان عجم را در لباس مردانه نزد او فرستاد شهریار با او نزدیکی کرده آن زن بیزدجرد آبستن شد این شاهزاده بدنیا آمد و پنجساله بود که خسرو پرویز او را بدید و پرسید این کودک از کیست گفتند پسر شهریار است حکم کرد او را برهنه کردند و نشانه را که منجمین گفته بودند در زانوی او دید خواست وی را بکشد شیرین مانع شد خسرو گفت پس دورش کنید تا چشمم او را نبیند لهذا یزدجرد را بیکی از بلاد بعیده فرستادند نگارنده گوید حق اینست که این گفته از حقیقت دور است بسیاری از مورخین گفته اند آنوقت که شیرویه برادران و برادرزاده های خود را میکشت یزدجرد ابن شهریار را دایه بود او از ترس شیرویه شاهزاده را برداشته بیکی از بلاد یا باصطخر فارس رفت و در آنجا وی را پنهان کرد تا ارزمین دخت یا فرخ زاد بجهان دیگر رفته و بزرگان از اولاد ملوک یکی را طلب نمودند که بپادشاهی بردارند و خبر شدند که یزدجرد ابن شهریار در اصطخر یا بلده دیگر از بلاد ایرانست او را بمداین آوردند وبر تخت نشاندند ابن اثیر گوید سلطنت یزدجرد خیالی و خوابی بیش نبوده است چه اوقات از جهت

بن شاهزاده کار جمله بدست وزرا و بزرگان بود و یزدجرد در امور ملکی اصلا مداخله نمینمود ثانیا مملکت و دولت ضعیف شده و از هر طرف دشمن پای جرأت پیش گذاشته که آنرا قطعه قطعه و تملک نمایند دو سال یا چهار سال چون از سلطنت یزدجرد گذشت عرب بر عجم حمله کرد

باید دانست که اول حمله یا دست اندازی عرب بر عجم در سال دوازدهم هجری در خلافت ابوبکر بود که مثنی بن حارثه شیبانی بخلیفه عرض کرد که دولت عجم ضعیف شده اگر اجازه دهی لشکر بحد کوفه و سواد عراق برم و کاری کنم ابوبکر اجازه داد و او با این حد آمده قشون عجم مهیای دفع او شد بعد بابوبکر گفتند با آنکه دولت عجم ضعیف شده برای مثنی قوی است و او و عساکرش را نابود میکند لهذا ابوبکر خالد بن ولید را بعراق فرستاد و آن دو باتفاق کاری از پیش بردند

در اوایل خلافت خلیفه ثانی مثنی از سواد عراق بمدینه رفته باز از پریشانی دولت عجم شرحی گفت و عمر بعد از شوری ابوعبیده ابن مسعود ثقفی را با مثنی بعراق فرستاده در آنجا با لشکریان عجم جنگها کرده عاقبت ابوعبیده کشته شد و بسیاری از عساکر اسلام مقتول گشته دو هزار نفر از آنها بمدینه باز گشتند و باید دانست در این مصاف سردار عجم بهمن جادو یا جادویه معروف بذی الحاجب بوده که او را رستم فرخ زاد سپهسالار ایران بصوب بوران دخت با لشکری جرار و فیلهای جنگی بحرب عرب فرستاده مثنی بر کنار فرات در محل معروف بقس الناطف تلاقی کرده ابوعبیده ابن مسعود در اثنای قتال خرطوم فیل سفید را که بزرگترین فیلها بود بشمشیر انداخته و مراجعت کرد فیل زخمی خود را با بوعبیده رسانید و او را از سر خشم زیر دست و پای خویش افکنده هلاک ساخت و این جنگ معروف بوقعه قس الناطف است و بعضی هم وقعه جسر گفته چه در آنجا بحکم ابوعبیده جسری روی فرات بستند

هم در این سال که سنه چهاردهم از هجرت بود خلیفه ثانی جریر بن عبدالله بجلی را سردار داده با عساکر عرب مأمور نمود که بعراق آید و بمثنی بن حارثه شیبانی بپیوندد از آن طرف هم مهران بن باذان با لشکری بجلوگیری ایشان روانه شد و در محل موسوم به بجیله دو لشکر بهم رسیدند و بکارزار پرداختند و سپاهیان عجم منهزم گشتند گویند صد هزار نفر در این جنگ دست از زندگانی شستند اما این گفته خالی از اغراق نیست و روز این جنگ را یوم الاعشار گفته اند چه میگویند در این روز صد نفر از مبارزین عرب هر یک صد نفر از دلیران عجم را بقتل رسانیدند ابن اثیر گوید این جنگ در بویب در حوالی کوفه شد و وقعه را وقعه بویب بنویسند معروف در همان اوان مثنی سوق الخنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار عجم بود نهب کرد و مال بسیار بدست آورد چون ظن غالب اینست که بغداد را منصور دوانیقی ساخته باشد نگارنده عمداً این کلام بغداد را

پوشیده نباشد که در این سنین دولت ساسانی سخت گرفتار پریشانی و انقلاب بوده اما نه از جهت عدم مال و مکنت بلکه بواسطه تفریق کلمه و اختلاف آرا و از همه بلیات بزرگتر اینکه در هر صقع و ناحیه از اصقاع و نواحی مملکت شاهزاده و حکمرانی که بود دعوی خودسری و استقلال مینمود از یکنفر پادشاه یا شاهنشاه بزرگ تمکین نمیکردند و جز نامی در پیش پادشاهی یا شاهنشاهی یزدجرد تا اوان جنگ یوم الاعشار اسم داشت اما رسم هیچ و اصلا واقعه یوم الاعشار شاهزادگان و بزرگان عجم را فی الجمله بیدار کرده دانستند این عرب آن عرب نیست که با این دو کلمه مزخرف از میدان بدر رود یا یکنفر شاهزاده و حاکم از عهده کار آن بر آید بلکه بجائی بزرگ دارد و راهی غریب میسپارد مختصر امروز از صحرا نشینان عرب تا بدین بیشتر اندیشه داشت تا خاقان ترک بنابراین میبایستی در زیر رایت واحد جمع شده قوی و استعداد مجزا شده را ترک نمود بلکه این اتحاد و اتفاق بتواند کاری از پیش برد و سد سدید جلو سیل عرم را گیرد این بود که در پادشاهی یزدجرد و تمکین او یکدل شدند و رسل و رسایل بمدائن فرستاده آن شهریار تیره روزگار را بپادشاهی تهنیت گفتند حال عرب و خطر یکه از عساکر آن نظر میآمد و دولت عجم را با نقراض تهدید میکرد وا نمودند و او را بجلوگیری بر آغالیدند و یزدجرد رستم فرخ زاد را که فی الحقیقه سپهسالار ایران بود مأمور جنگ عرب نمود

چون مثنی شنید یزدجرد رستم فرخ زاد را برای رزم عرب تعیین کرده این خبر را بمدینه طیبه فرستاد و عمر سعد بن ابی وقاص را همراه او در رستم فرخ زاد داشته کلیه اختیار امور عراق عرب را باو واگذار نمود و او در اواخر سال چهاردهم هجرت یا اوایل پانزدهم با چند هزار نفر از عساکر اسلام بعضی از حدود سواد آمده زمستان را در آنجا گذراندند و چون هوا خوش گشت بقادسیه راندند و آنجا را معسکر خود قرار داده و پس از رسیدن او باین محل پیک اجل مثنی بن حارثه نیز در رسید (قادسیه قریه بوده است در عراق عرب در پانزده فرسخی کوفه)

عساکر ابوالمحجن مثنی در قادسیه بسعد ابن ابی وقاص پیوستند و خلیفه ثانی چند تن دیگر از ابطال و سران عرب را بمدد مثنی و مدد سعد فرستاد و هر یک از این شجاعان با خود جنیبتی جرار داشتند از پیرو ابن ابی وقاص را اردوی معتبری گردید و در این وقت عمر نعمان بن مقرن مزنی و جریر ابن عبدالله بجلی و طلیحة بن خویلد اسدی و چند تن دیگر را برسالت و سفارت نزد یزدجرد فرستاد و پیام داد که اگر قبول دین اسلام کنی و جزیه یا مالیه بمرکز اسلامیت ایصال داری عساکر عرب را با تو کاری نیست و الا سر و کار با کمان است و تیر و نیزه و شمشیر یزدجرد بتغیر آمد و قبول دین مبین تن در نداد و دادن باج را ننگ دانست و توبره پر از خاک

بکردن یکی از فرستادکان نهاد و کفت بروید و برای امیر خود خبر برید

اما رستم فرخ زاد که با شصت هزار نفر لشکری و سی و شش زنجیر فیل از جانب یزدجرد مامور محاربه با عساکر اسلام و اعراب بود در حرکت تکاهل مینمود و بتانی راه می پیمود با آنکه شاهنشاه ساسانی او را بشتاب امر میفرمود همانا میدانست که در جبین این کشتی نور رستکاری نیست ضمنا نیز بعضی را نزد سعد ابن ابی وقاص فرستاده درخواست صلح میکرد لکن جواب مساعدی نمی شنید و کار مصالحه چون بپایان کشید ناچار با حریف روبرو کردید

سردار کل عرب در جنگ قادسیه چنانکه کفتیم سعد ابن ابی وقاص است و دیکر سران و ابطال منذر بن حسان ضبی و طلیحه یا طلحة بن خویلد اسدی و جریر بن عبدالله بجلی و ابو المحجن ثقفی و عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی و غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی و لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که از شام بکمک عساکر اسلام آمده سردار ایشان قعقاع بن عمرو بود و غیرها

سردار کل عجم نیز چنانکه مسطور شد رستم فرخ زاد و سرهنکان و دلاوران دیکر جالینوس و هرمزان و مهران بن بهرام رازی و غیرها

دو لشکر سه چهار روز مشغول جنگ بودند سخت کشش و کوشش مینمودند روز اول جنگ موسوم بر ارماث و دوم بر اغواث و سیم بر عماس است و از نوادر این جنگ یکی پیکار نمایان ابو المحجن ثقفی است بشرح ذیل

رمث امر هم آمیخته شود یعنی کار ایشان و ارماث نرم کردن غوث یعنی فریاد و صیغه اغواث جمع آن عمس بمعنی جنگ سخت آ

در ایام جنگ قادسیه سعد بن ابی وقاص خود بواسطه مرض عرق النساء و بروز دماميل در قصری اقامت داشت و از بام عمارت تماشای آن کارزار مینمود و ابو المحجن نیز بواسطه ادمان شرب خمر در همان قصر در غرفه در حبس و بند سعد بود در روز دوم موسوم باغواث ابو محجن از غرفه نظر بمیدان رزم کرده عرق شجاعت او را اضطراب کرفته از زوجه سعد مسماة بسلمی درخواست کرد مادیان بلقا نام سعد را با یکدست اسلحه باو دهد تا بمیدان رود و کاری کند اکر کشته کشت چه باک و اکر بعد از عرض هنر ماند باز بمحبس آید خواهش او پذیرفته شد بمیدان آمد داد مردی و مردانکی را داد سعد بن ابی وقاص که از بام قصر تماشای آن معرکه مینمود کفت این دلاور ابو المحجن مینماند و مرکوب او نیز بلقا ابو المحجن وقت شام که جانبین دست از پیکار کشیدند بزندانخانه خود باز کشت و سعد از ماجرا خبردار شد نزد ابو المحجن آمد و از وی عذرخواهی کرد و کفت پس از این من ترا ابکاه شرب مدام نکیرم پیاله بکیر بل قدح و دوستکانی و بخور هرچه توانی ابو المحجن کفت چون چنین است منهم از آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند کذشتم

و صهبا و ساغر را یکباره برکنار کذاشتم و این اشعار ابو المحجن است که بعد از این پیکار کفته

ولیلة قادس لم یشعروا بی ولم اشعر بمخرجی الزحوفا
فان احبس فذلکم بلائی وان اترک اذیقهم حتوفا

در روز سیم جنگ که معروف بعماس بود پهلوانی از عجم موسوم بشهنشاه در میدان اظهار جلادتی نمود عمرو بن معدیکرب با وجود پیری با آن مبارز برابر شد و شهنشاه را بضرب شمشیر کشت و همین فقره سبب عمده رعب لشکریان عجم کردید کویند چون روز عماس شب شد باز جنکجویان مشغول کار خود بودند یعنی دست از جنگ نکشیدند و آن شب معروف بلیلة الهریر است و جنگ آن سخت ترین جنکها

در روز چهارم بامر سعد بن ابی وقاص عساکر عرب بکمر تهیه بر قشون عجم حمله کردند و ایشان خود داری نتوانسته راه فرار پیش کرفتند و مسلمانان بتعاقب آنها پرداختند و هلال بن علقمه برستم فرخ زاد سردار کل عجم رسید رستم تیری بطرف هلال انداخت و آن بپای وی خورد و آنرا برکاب دوخت مع ذلک هلال خود را برستم رسانید و او را با شمشیر کشت و بعضی قتل رستم زاد در لیلة الهریر نوشته اند در هر حال زهرة بن حویه تمیمی نیز جالینوس را از پا در آورد و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی که مرصع بجواهر کرانبها بود بدست آمد و جنگ قادسیه بانتها رسید و سعد از بام قصر پائین و بیرون آمد و حکم بجمع غنایم داد و لبسه رستم را مخصوص هلال قاتل او نمود کویند کمر رستم هفتاد هزار دینار و تاج صد هزار دینار ارزش داشته نیز جامه های جالینوس را اکر نهایت قیمتی بود خاص کشنده او زهره کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داد و علم را داخل غنایم ساخت نکارنده کوید بعضی از محققین را عقیده این است که درفش کاویانی را بزرکان دولت ساسانی در جنگ نهاوند بیرون آوردند و در آن واقعه از دست دادند در هر حال بعد از فتح قادسیه از زر و جواهر و نفایس و اوانی و ظروف زرین و سیمین و اسب و استر و شتر آنقدر بدست عساکر اسلام آمد که بحساب نیاید و سعد بخت با جمازه سواری خبر فتح را بمدینه بعمر رسانید بعد خمس غنایم را که همان مال الکثیر فی سبیل است برای خلیفه فرستاد و عمر حکم کرد سعد در قادسیه بماند و متوجه مداین نشود تا باو دستور العمل برسد اکرچه کار انقراض و استیصال دولت عجم بعد از فتح الفتوح که جنگ نهاوند باشد بانتها رسید اما بعد از فتح قادسیه هم بزرکان ایشان مکشوف شد و دانستند نوبت تیره روزی دولت عجم در رسیده است

در سال پانزدهم هجرت خلیفه ثانی عتبة بن غزوان را که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود بسر ابله فرستاد که در آنجا شهری بسازد و مراوده پادشاه عجم را با سلطان هند مقطوع کند که

نتوانند ایران از هندوستان استمداد نماید چرا که بطرفی این ممالک هند همان راه شط العرب و
خلیج فارس و محیط هند بوده عتبه آمد و شهر بصره را ساخت و بصره در لغت بمعنی سنگلاخ است
چون اراضی آن شهر سنگستان است آنرا این نام داده اند

هم در بین السال در ماه شوال سعد ابن ابی وقاص بحکم عمر متوجه مداین شد و بهرسیر و ساباط مداین را
بگرفت لشکر عجم که از رعب در جلو عرب ایستادگی نداشتند از دجله گذشتند و جسر را خراب کردند
که دشمن را عبور مقدور نباشد سعد با عساکر خود بآب زده و از شط گذشت چون یزدجرد این خبر شنید
آنچه از نقود و جواهر و نفایس توانست برداشت و بطرف حلوان شتافت و سعد وارد مداین شده
شهر طیسفون پای تخت سلاطین ساسانیرا که ایوان کسری در آن بود با مالی بقیاس متصرف شد و
ورود سعد بطیسفون در ماه صفر سال شانزدهم هجرت بوده و در ایوان هشت رکعت نماز فتح
لدی الورود خوانده است

در باب غنایمی که بعد از فتح مداین نصیب عساکر اسلام شده چیزها نوشته اند و بعضی از آن البته
راست است چه خزاین ساسانیان در آنوقت مملو از اموال و اندوخته سی پادشاه بود و از جمله
غنیمتها تاج مرصع و مکلل کسری و البسه او را نوشته اند که گویند قعقاع بن عمرو مردی فارسی را کشت
بعد از آنکه دو جعبه از او گرفت در یک جعبه پنج قبضه شمشیر یافت و در جعبه دیگر شش شمشیر و زره
که یکی زره کسری بود با کلاه خودهای او و زره هرقل ملک روم و زره خاقان پادشاه ترکستان و زره داهر
سلطان هندوستان و زره بهرام چوبینه و زره سیاوش و زره نعمان و اما شمشیرها نیز معلوم شد از
کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بوده قعقاع آنجمله را
نزد سعد ابن ابی وقاص آورد سعد قعقاع را گفت هر کدام از این شمشیرها را میخواهی بردار قعقاع شمشیر
هرقل را برداشت سعد زره بهرام را هم باو داد و شمشیر کسری و نعمان را نزد عمر فرستاد و باقی جزو
غنایم شد

از جمله غنایم قیمتی این جنگ که زاید الوصف اسباب شگفتی گشته فرش مرصع کسری بوده باندازه شصت
ذراع در شصت ذراع که آنرا بهارستان یا بهار کسری میگفته اند گویند اکاسره یعنی سلاطین ساسانی
این بساط را از جواهر الوان بصورت باغ و بستان و آب و سبزه و گل و ریحان مرتب ساخته در زمستان
روی آن نشسته مشغول عیش و شرب مدام میشدند و مثل آن بود که در بهار باشند و در میان حدیقه
ازهار و جداول و انهار این بساط را خلیفه ثانی در مدینه قسمت کرده و بخشی از آن بحضرت علی بن ابیطالب

سلام الله علیه رسید و حضرت آن قطعه را بر بیست هزار درهم یا بیست هزار دینار فروختند مختصر
سعد خمس غنایم مداین را با بشیر بن الخصاصیه بر هشتصد شتر حمل کرده نزد عمر فرستاد بعلاوه بساط
مزبور که چون قیمت آن معین نتوانستند قسمت نکرده همانطور درست اضافه بر خمس معین ارسال شد باقی
غنایم را سعد بشصت هزار سوار تقسیم نمود و بهر تن دوازده هزار دینار رسید

بعد از واقعه قادسیه چنانکه گفتیم یزدجرد بحلوان آمد و حلوان شهر معموری بوده است در سرحد
عراقین که آخر خاک عراق عرب باشد و اول جبال یعنی عراق عجم و اما فراریان لشکر یزدجرد در
جلولا جمع شده و جلولا نیز بلده بوده در همان حدود در آنجا که راه اهل آذربایجان و مردم فارس در
آمدن از سواد عراق جدا میشود در اینجا یعنی در جلولا هزیمت یافتگان که بعضی باید بجبال و بلاد
فارس روند و برخی بآذربایجان و اران و آن اقطار با هم سخن نموده گفتند اگر ما از اینجا گذشتیم و از یکدیگر
جدا شدیم دیگر جمع نخواهیم شد بهتر اینست که در اینجا سر راه را بر عرب بگیریم و یکدفعه دیگر جنگ کنیم
اگر فتح کردیم فیها المطلوب و الا آخرین تکلیف خود را بعمل آورده باشیم پس از این گفته خندقی در جلولا
کندند و خسک آهنی که سم اسب و پای مرد را سخت مجروح میکند در حوالی آن ریختند که دشمن گرفتار
صدمه و آزار شود و مهران رازی سرکرده و بزرگ این سپاه شد سعد ابن ابی وقاص خلیفه ثانی را از ماجرا
خبردار کرد عمر بسعد نوشت برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار نفر بجلولا فرست و قعقاع
ابن عمرو را در مقدمه آن لشکر قرار ده و اگر عساکر عجم منهزم شد قعقاع را در میان سواد و جبل
بگذار سعد چنین کرد و هاشم جلولا را محاصره نمود و کار در اینجا سخت شد و تقریبا مدت محاصره ششماه
طول کشید و بسیاری از روزها نایره قتال را اشتعال بود از طرف یزدجرد کمک برای عجم میرسید
و از آنطرف سعد برای عرب و آخر الامر در جنگی که گویند صد هزار نفر در آن کشته شد جلولا هم
مفتوح لشکر اسلام گشت و از آنوقت آن محل را جلولا گفتند بما جللها من قتلاهم و حسکهای آهنی بجهها
بشر اذیت کردنا بعرکها خلاصه قعقاع بن عمرو از عقب فراریان رفت تا بخانقین رسید و چون
یزدجرد شنید قشون او در جلولا شکست خورده راه ری پیش گرفت و فتح جلولا نیز بروایت ابن اثیر در
ماه ذی القعده سنه شانزده هجرت دست داده و غنایم این جنگ را هم مبلغی گزاف نوشته اند

چون یزدجرد بری رفت قعقاع بحلوان آمد این شهر را نیز بگرفت و در اینجا بود تا سعد بن ابی وقاص بکوفه
آمد کوفه در عربی بمعنی خانه هائیست که از نی و بوریا سازند گویند چون هوای مداین با مزاج اعراب
موافقت نداشت سعد باجازه عمر شهر کوفه را بنا نهاد و در سال هفدهم هجرت عساکر اسلام خوزستان

فتح کردند و آخر جنگ مسلمانان یا اعراب با سپاه عجم آنست که در نهاوند کرده اند و در آنجا کار را
تمام نموده لهذا آن فتح را عرب فتح الفتوح نامیده و شرح آن با انشاء و ترجمه نگارنده از کتاب
فتوح البلدان بلاذری و غیره در جلد چهارم مرآت البلدان نگاشته شده از همانجا نقل میشود

وهو هذا

چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه نوزده هجری ببزرگان عجم و اهل ری و قومس و اصفهان و همدان
و آذربایجان و بعضی بلاد دیگر نامه نوشت در صدد جمع آوری لشکر برآمد و سپاهی بیشمار از بلاد
و امصار مزبوره بر او جمع آمدند و مردانشاه ذو الحاجب را بر آنها سردار نمود و درفش کاویانی را بیرون
آوردند و شصت هزار یا صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را مصفا
نموده بمداین آیند و از مداین رو بکوفه نهند و لشکر اسلام را یکباره مقهور نمایند بروایتی چهار تن
از ملوک فرس که ذو الحاجب بن جداد و سفار بن خرزو و جهانگیر بن پرویز یا پیروز و سروشان بن اسفندیار
باشند با یکدیگر هم قسم شده که با عرب و لشکر اسلام جنگ کنند و دست از محاربه نکشند تا آنجماعت را
یکباره مقهور بلکه نابود نمایند بالجمله عمار بن یاسر خلیفه ثانی را از اینمعنی آگاهی داد چون خلیفه ثانی
نامه عمار بدید و از مضمون آن خبردار آمد نهایت متغیر الحال گردیده مهاجر و انصار را طلبید ماجرا را
باز نمود و با هر یک مشورت نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر خود برای محاربه عجم انتهاض نماید ولی علی بن
ابی طالب علیه السلام این رای را تصدیق نکرده و دلیل آن بیان نمود و عمر پسند کرد و با آنحضرت گفت لشکری که بمقاتله
عجم فرستاده میشود سرداری آن را بکه واگذار کنیم علی بن ابی طالب علیه السلام نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی را
سزاوار دانست عمر از شنیدن اسم نعمان شاد شد و بر حسن این رای آفرینها گفت و سائب بن اقرع
ثقفی را طلبید و گفت میخواهم لشکری بعراق فرستم تا سپاهی که در نهاوند جمع شده اند دفع کنند تو را با لشکر
اسلام بدان ناحیه روانه سازم چون عساکر اسلام فتح کنند غنایمی که حاصل شود تو مقسم آن باشی و از
روی عدل تقسیم کنی و بدینصورت خیر کثیر یابی و اگر جیش ما منهزم شد و کشته شدی بهشت جاودانی رسی و
اگر زنده فرار کردی مبادا دیگر بنزد من آیی سائب قبول کرده مهیای اطاعت شد پس عمر نامه بنعمان بن
مقرن المزنی که در آنوقت در عراق و از جانب سعد وقاص در کسکر حکومت داشت نوشته مضمون آنکه جیشی
بدفع لشکری که در نهاوند جمع شده نامزد کرده ام و ترا سردار آنها نموده چون این نامه را خواندی با مسلمانان
که با تو موافقت دارند روان شو و در کوشک سفید که در مداین فرود آی تا لشکر بصره که بمتابعت تو مقرر شده
بتو ملحق شوند آنگاه قصد نهاوند کن سائب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراه باشد خدمتی هم معین

نموده

نموده که با تو تقریر کند نعمان بمضمون نامه عمل کرد و عمر نامه بابو موسی اشعری نوشت که ثلثی از اهل بصره
بمداین فرستد تا با دو ثلث از اهل کوفه که مامور جنگ عجم و صوب نهاوند بمحل ماموریت خود روانه
شوند و اهل کوفه را نیز از این ماموریت آنها نمود و لشکر بصره و کوفه در کوشک سفید بنعمان پیوستند و
عرض داده زیاده از سی هزار مرد بودند آنگاه نعمان طلحة بن خویلد اسدی را با چهار هزار سوار بمقدمه لشکر
فرستاد و بترتیب این مقدمه یکمنزل پیش میرفت تا بحلوان رسیدند در اینجا سرهنگی از سرهنگان کسری بو شادن
آزاد نام که ده هزار سوار همراه داشت چون طلیعه عساکر اسلام پدیدار شد سرهنگ با لشکر مزبور گریخته
بقرمیسین آمد و نعمان چون بحلوان رسید چند روزی استراحت همراهان و دواب را در اینجا اقامت کرد
و از اینجا قیس بن هبیرة المرادی را که پیش از این با ابو عبیده جراح در لشکر شام بود با چهار هزار سوار
مقدمه قرار داد و بقرمیسین آمدند شادن بن آزاد که بدین ساحت گریخته با سرهنگ دیگر از عجم که مردویه
بن مردان نام داشت و بیست هزار سوار با او بود در قرمیسین بودند هر دو سرهنگ با لشکر همراه خود
از پیش جیش اسلام فرار کردند و بنهاوند رفتند و سران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند
سرداران عجم دهقانان را گفتند تا آب نهاوند را با راضی انداختند که عساکر اسلام نزدیک شهر نزول
ننمایند نعمان با شوکت و عدت تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بقبور الشهداء شد نزول نمود
و اردو زد سرکردگان عجم خار آهنی ساخته برگذرها ریختند تا جیش اسلام از هر جانب نتوانند عبور نمود
ولی مفتشین لشکر اسلام اینمعنی را معلوم نموده بنعمان خبر دادند و او عموم همراهان را واقف کرد تا اینکه روز دیگر
که نوبت جنگ بود نعمان لشکر بیاراست و میمنه لشکر را باشعث بن قیس الکندی داد و میسره را بمغیرة بن
شعبه ثقفی و طلحة بن خویلد اسدی را بر جناح گذاشت و قیس بن هبیره مرادی را در کمین نشانید و قلب لشکر را
بعمرو بن معدیکرب زبیری تسلیم نمود و بدینموضع رو بشهر نهاوند نهاد و چون بشهر نزدیک شد جمعیتی
کثیر از شهر خارج شده آهسته آهسته رو بمسلمانان نهادند و دهل و نقاره میزدند و شمشیر بازی میکردند
تا تلاقی فریقین شد و جنگ درگرفت و از جانبین کوشش بسیار رفت عاقبت مسلمانان غالب و لشکر
عجم منهزم شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب کردند و سرکرده از آنجماعت بحرخان بدست اسلامیان
مقتول شد و او یکی از وزرای کسری بود بالجمله آنروز تا نماز شام نایره حرب اشتعال داشت شب یا سودند
و روز دویم شروع بقتال شد و در این روز نعمان با علمی که عمر او را فرستاده بود در پیش صفها جولان میداد
چون تنور حرب مشتعل شد نعمان بدست یکی از مبارزان عجم شهادت یافت معقل برادر نعمان پیش آمد علم
برادر را گرفت و مشغول قتال شد تا او نیز مقتول گشت برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن علم را گرفته

چندتن را بکشت وخود زخمی شده بازکشت وعلم را بحذیفة الیمانی داد وحذیفه بر لشکر عجم حمله کرد
ومحاربه درکار بود تا شب درآمد وروز دیگر که آهنک رزم کردند ابتدا دلاوری که پوزان پسر گودرز نام
داشت بمیدان آمد وشادی بظهور رسانید وبدست عمرو بن معدیکرب کشته شد عمرو سلاح اورا
ازبراو بیرون کرده کویند کمری بمیان داشت که هفت هزار دینار قیمت کردند آنگاه عجم بجیش اسلام نزدیک
شده بنای تیر انداختن را نهادند وجمعی را هلاک کردند عمرو بن معدیکرب مسلمین را بجدال تحریض کرده
هنگامهٔ کارزار سخت درکرفت جمعی از ابطال عجم باسی زنجیر فیل که بر هر فیلی چند کس از اساوره ومرازبه
نشسته بودند وبجیش اسلام نهادند عساکر اسلام آنهارا ازمیان برداشتند وتمام را کشتند
ده هزار نفر دیگر در زیر حکم سرهنگی کاشانی آذر کرد نام که تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت وعلمها بالای
سر او میآوردند وبر فیل سوار بود وازراست وچپ او ده زنجیر فیل جنگی میدوانیدند وبر روی هر
فیلی چند اساوره تیر انداز نشسته بجنگ شتافتند قیس بن هبیرة المرادی خرطوم فیل آذر کرد را
باشمشیر بینداخت ونیزه برچشم آن فیل زد فیل برکشت وبآبی سبیل در جوی افتاد وآذر کرد از فیل جدا
شد ومسلمانان دویده اورا بزخم نیزه بکشتند مرزبانی دیکر مهربندان بن دادن با تاج وزیور پیلی نشسته
باهزار سوار وچند زنجیر فیل بجدال آمده آنهم باهمراهان خود مقتول ومقهور کردیدند واموال زیاد از
آنها غنیمت مسلمین شد بالجمله باز روز تمام شد وطائفتین دست از قتال کشیدند وروز دیکر کمر بستند و
مهیای رزم شدند در این روز مرزبانی نوش جان بن باذان بر فیلی نشسته وسواران وسرهنگان از
اطراف او میآمدند عمرو بن معدیکرب حمله بر نوش جان کرد نوش جان عمرو را باچند چوبه تیر مجروح نمود
برادران عمرو بیاری او شتافتند وجنک سخت شده جیش اسلام غالب آمدند سرهنکی دیکر هرمز نام با
پنج هزار سوار آمده دوتن از مسلمین بجانب او شتافته اورا بانیزه بکشتند آنگاه از هرجانب لشکر عجم حمله آور
شدند عمرو بن معدیکرب مهیای حمله شده ودلیران ازبنی مذحج با او موافقت کردند عمرو بکوشید تا بدست
سرهنکی بهرام نام مقتول کردید پس از او بواسطه حمله های متواتر لشکر عجم دستهای عساکر اسلام ازهم
جدا افتادند ساریة بن عامر الحنفی که آنوقت سرخیل لشکر بود باجمعی از مسلمین که کرد او جمع شده حملهای
مردانه میکردند ولشکر متفرق شده را میخواندند چون لشکر بر ساریه جمع شدند قصد حرب قلب لشکر عجم
کردند کوهی برکنار راه بود که جمعی دلیران وسرهنگان عجم در آنجا کمین کرده بودند ولشکر اسلام که در آنوقت
عدهٔ آنها بسیار کم شده بود ازاینمعنی غافل میرفتند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بکوش ساریه رسید
که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه واقف کوه باش که دشمنان در پس کوه بکمین اند ساریه عنان

اساوره یعنی سپهداران
ومرازبه یعنی حکمرانان

بکشید ومسلمانان ایستادند ونظر کرده جماعتی از عجم را دیدند که در کمین وآمادهٔ قتل آنها هستند
لهذا برکشته بجانب کمین نشستکان حمله بردند چون ایشانرا متفرق کردند بکار قلب پرداختند
خلاصه بعد از جنگها که شرح آن بکفت درنیاید لشکر عجم هزیمت یافت وجیش اسلام غالب آمد
وهزیمت شدکان از زمین نهاوند بیرون رفتند ومسلمین تادو فرسنگ آنهارا تعاقب کرده میکشتند
واسیر مینمودند بعد ها بازکشتند وداخل نهاوند شدند ومرزبانان بجانب قم وکاشان واصفهان
وماسبذان وغیره رفتند وروز دیکر بجمع غنایم ودفن مقتولین عساکر اسلام پرداختند وبعضی را
در موضعی که قبور الشهدا میکویند آورده دفن کردند وجنک نهاوند موسوم بفتح الفتوح شد
کویند شخصی نزد سایب بن الاقرع آمده کفت اگر مرا واطفال مرا ایمن کنی ترا بر کنج نخیرخان وزیر
یزدجرد که دراین جنک کشته شد دلالت کنم سایب اورا ایمن کرده وی سایب را بدان کنج رهبری کرد
وآن سفطی جواهر بسیار ممتاز بود وسایب آنرا برکرفت وازیاران پوشیده داشت چون غنایم
نهاوند را بر مسلمین تقسیم کرد وخمس آنرا نزد عمر برد وواقعهٔ نهاوند وآن فتح باز نمود عمر از مسجد
بیرون نیامد تا تمام را بر مسلمانان قسمت کرد پس از فراغ از تقسیم سایب پیش آمده آهسته حدیث
سفط جواهر بکفت وعمر آن سفط را باز کرده باحضور حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام وعثمان بن عفان
وطلحه وزبیر در آن جواهر دیده تعجب از بها وصفای آن مینمودند پس عمر در حضور ایشان آن جواهر را
به بیت المال فرستاد تا روزی بکار مسلمین آید روز دیکر عمر بمسجد آمده سایب را بخواند وکفت دیشب
بخواب دیدم که آتش از آن سفط جواهر بیرون میآید وبسوی من شعله میکشد من دور میشدم که مرا نسوزد
وحیران بودم هاتفی مرا آواز داد که ای پسر خطاب این سفط جواهر را بمسلمانان فرست که در آن جنک جان
کنده اند این سفط را بردار خواهی بصره رو وخواهی بکوفه وآنرا بفروش وبارباب حقوق آن برسان وخمس
آنرا نزد من آر در بعضی از کتب تواریخ جنک نهاوند را در ظرف سه روز نوشته اند ولی در ترجمهٔ ابن
اعثم کوفی چنانکه نکاشته شد در چهار روز نکاشته است ودر کتاب فتوح البلدان بلاذری چنین مسطور است
که جنک نهاوند در سنهٔ نوزده هجرت بود یا در سال بیست وهم در این کتاب از قول واقدی کوید واقعهٔ
نهاوند در سال بیست ویکم هجرت بود (اسم شخصی که سایب را بر سفط جواهر نخیرخان رهبر شد بعضی ذو العوینین
وبرخی ذو العیینتین نوشته اند)
بعد از شکست نهاوند بقول عجم وفتح الفتوح بقول عرب دیکر شیرازهٔ اوراق سلطنت ساسانیان
کسست یزدجرد بخت برکشته باصفهان آمد وازآنجا بکرمان رفت وازکرمان بمرو ودرآنجا کشته شد

حمزة بن حسن گوید از وقتیکه یزدجرد بن شهریار پادشاهی یافت و چار جنگهای پی در پی گشت و نوزده سال در زد و خورد بود تا در سنه سی و یک هجری و سال هشتم خلافت عثمان در مرو مقتول گردید

نیز گوید چون یزدجرد در عراق استقلالی یافت آنچه ممکن بود و توانست از جواهر و اوانی زرین و سیمین برداشت و با اولاد و زنان خود و خدم و حشم راه اصفهان پیش گرفت و در پنج هزار نفر آشپز و هزار نفر بازدار و هزار نفر یوزبان و از این قبیل ملازمان در رکاب او بودند و خورزاد برادر رستم فرخزاد سپهسالار که پیش ذکر او شده وی را باصفهان برد و از آنجا بکرمان و از کرمان بمرو و در مرو او را تسلیم ماهویه حکمران مرو کرد و نوشته گرفت که پادشاه را صحیح و سالم بدست او سپرده بعد خورزاد خود بآذربایجان رفت و ماهویه پادشاه هیاطله را از حال یزدجرد خبردار کرد او بمرو آمد که شهریار ایران را بگیرد و پس از آن در این کشور کارها کند یزدجرد از ترس روی بآسیائی گریخت و آسیابان او را بطمع جامه و جواهر کشت

سر تاجور کرد بالین خشت — نویسنده طومار او در نبشت
نفیر از سپهری که با مهر و کین — برد آنچنان و برد اینچنین
کند آب خلقی بیادی سراب — جهانی بآبی نماید خراب

شعار یزدجرد بن شهریار سبز منقش و ازارش آسمانی و منقش تاجش سرخ در دستش نیزه تکیه‌اش بشمشیر و کفش و پاپوش تمام این سلسله یعنی اکاسره قرمز بوده است

مدت سلطنت یزدجرد بن شهریار را اکثر مورخین بیست سال نوشته‌اند و سنین عمرش را بیست و هشت سال در بخصوص در هشت سالگی بتخت سلطنت نشسته و در ده سالگی یا دوازده سالگی دوچار حملهٔ عرب بر عجم گشته و پس از شانزده سال یا هیجده سال مدت در سنه سی و یک هجرت در سال هشتم خلافت عثمان در مرو بدرود زندگی گفته و آسوده شده است

نگارنده گوید سلاطین ساسانی از سال دویست و بیست و شش میلادی تا سنه ششصد و پنجاه و یک از زمان تاریخ سلطنت کرده‌اند بنا بر این مدت سلطنت تمام اکاسره چهارصد و بیست و پنج سال شمسی بوده است در عهد انوشیروان عادل کوکب اقبال این طبقه باوج حشمت و اعتلا رسید و قدر و مکنت و مال خزاین ایشان نیز در زمان خسرو پرویز خاصه بعد از دریافت گنج بادآورد در ذروهٔ کمال قرار گرفت فواره بلند شد و موقع اذا تمّ امرٌ دنی نقصه گشت نوبت زوال آمد و فی الحقیقه آن دولت بخسرو پرویز و بدکاریهای آخر عمر او منقرض گشته چند پادشاه بعد از او سپاهی لشکر اند و اسباب روسیاهی اوراق دفتر و علت صوری و معنوی آن زوال و انقراض اگر خواست باشد اولاً پاره کردن نامهٔ حضرت

رسول صلی الله علیه و آله است که از شوربختی خسرو پرویز آن جسارت نموده تا نبا آنهم ملک و ملت را انتا را مشغول و مغرور میسازد بعیش و نشاط میپردازد و وزرای کاردان و ناصحهای امین را از نظر میاندازد و راه خودسری پیش میگیرد از کار ملک و ملت غفلت میکند در امانیهای جدا اختیار قسمتها یکوقت سر از خواب غفلت برمیدارد که کار گذشته پل آنطرف آبست و خانه و خانه صاحب هر دو خراب و معلوم است دیگر بساط جواهر و بهارستان کسری نشستن و بملاهی پرداختن و با می و مطرب ساختن و با دانایان در انداختن و حق مردم نشناختن حقیقت بدقماری و معنی باختن است

در عهد سلاطین کیان علم و صنعت ایران ترقی و رونقی یافته بود چون دوران اسکندر کبیر و خلفای او شد معلومات و صنایع ایرانی را با دانش و علم یونانی پیوندی حاصل آمد تا ملک بدست اشکانیان افتاد و سیتهای یا اسکیتهای تورانی خاصه در آن اوان فاقد استعداد علمی و ظرافت که کمال صنعت از آن حاصل شود بودند لهذا در دورهٔ آنها معارف و صنایع و ادبیات ایران تنزل نمود در سنین سلطنت ساسانیها دوباره این جمله جانی گرفت و آب رفته بجوی آمد چه فایده که باز اعراب آنرا از هم شکستند و اگر مشعل منیر بل قندیل عالم افروز مهر نظر اسلام نبود عجم پس از غلبهٔ عرب بقلیل زمانی از بی کتابی و سایر مفاسد و فتن وحشی ترین امم میشد اما باز بقایای علوم و معارف عهد ساسانی در دورهٔ خود بکار آمد چنانکه ارنست رنان از مشاهیر فضلای فرانسه میگوید وقتی هرون الرشید خلیفهٔ عباسی و پسرش مامون خواستند احیای معارف و حکم در ممالک مفتوحهٔ خود نمایند بیونانیهای حران و دانشمندان فرس که از بقایای ساسانیها بشمار میآمدند متوسل شدند خلاصه دورهٔ ساسانیها برای ایران تا وقتی خیلی خوب بوده و سلاطین و وزرا ترویج علم و صنعت نموده اند بر تمدن اهالی افزوده و کشور در آن اعصار شأن و شوکتی داشته و سلاطین اقطار از هر طرف از اکاسره حساب میبرده تا سستی و سستی رائی آن عزت را مبدل بذلت کرده و ما این تحقیقات را برای استاد محقق مستر رلنسن گذاشته خود مبنی از مطلب را نگاشتیم حالا گوش هوش بگفتار آن دانشمند میدهیم و دقایق را از او استفاضه مینمائیم و بزرگان ما گفته اند نغمه از دهن داود خوش است

سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید — عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

فصل چهارم

مطالبی که در این فصل مسطور میشود عبارتست از شرح سلطنت اردشیر اول و حکایاتیکه در باب او

گفته اند و تفتیش اصل و نسب این پادشاه و محاربه او با اردوان و جنگ اول او با کردین (خرزم)
حکمرانان ارمنستان و فتح آن مملکت و اصلاحات مذهبی و وضع انتظام و حکومت داخله و تحقیق در باب
صنایع و مسکوکات و الواح

مستر رلنسن گوید در نسب اردشیر مؤسس اساس سلطنت ساسانیان چیزها گفته اند که اکثر آن بافسانه شبیه است و غرایب آن کمتر از حکایاتی نیست که در باب سیروس بزرگ یعنی کیخسرو نقل کرده اند و چنانکه هرودوت ابو المورخین میگوید عقل از قبول آن ابا دارد بزعم بعضی اردشیر پسر یکنفر سرباز بوده و از مطلق زن پاره دوزی بابک یا پاپک نام از اهالی کادوزیان بوجود آمده باین معنی که آن سرباز در خفا با زن بابک راهی داشته و اردشیر از پشت وی بعمل آمده چون بابک علم نجوم میدانسته و از آن رو استنباط کرده که پسر سرباز بمقامی عالی میرسد اغماض از زشتی کار زن نموده پسر را مثل فرزند خود پرورده است و بابک از مردم پست شمرده میشده است نگارنده گوید این قول خیلی علیل است و بیک نظر همه کس معایب آنرا ملتفت میشود

برخی گفته اند اردشیر پسر یکی از نجبای مملکت بوده و از جانب دولت پارت یعنی اشکانی حکومت مینموده اردوان آخرین پادشاه اشکانی که در کهانت و تنجیم دستی داشته ملتفت میشود که دولت پارت رو بزوال است و این مطلب را بزوجه خود میگوید آرتادوکا که دختر یکی از نجبا و نامزد اردشیر و در خدمت زوجه اردوان بوده آنحرف شنیده باردشیر خبر میدهد و او را بشورش و انتزاع مملکت از اردوان ترغیب مینماید و اردشیر بعد از آنکه رایت طغیان برافراشت و بسلطنت رسید آرتادوکا را ملکه نمود و مشار الیها در وقتیکه در سرای اردوان بود با اردشیر هرگونه محاوره و مشاوره داشت فی الحقیقه این زن خیلی آنمرد را به مملکت ستانی تحریض و تشویق میکرد

دیگران در اینموقع بذکر بعضی وقایع میپردازند که سحر و معجزه مینمایند و نمیتوان باور کرد موسی خورنی مورخ مشهور ارمنی که در سال سیصد و هفتاد میلادی متولد شده و خیلی دقت کرده که آنچه مطابق با واقع است بنویسد مینویسد اردشیر پسر ساسان نامی از اهالی اصطخر بوده اما باینحرف هم چندان مطمئن نمیتوان شد آگاتانژلوس قدیمی ترین مورخ ارمنی که منشی تیرداد بزرگ پادشاه ارمنستان بوده و تقریبا صد سال بعد از اردشیر زندگانی مینموده نیز این پادشاه را پسر ساسان مینویسد همانا این دو نویسنده ساسان و بابک را یکی میدانند چه در لوحی که شاپور ابن اردشیر کتیبه و نقر کرده بابک را جد خود نوشته و در بعضی مسکوکات اردشیر که در یکروی آن سر اردشیر و لفظ آرتاه شیتر

دیده میشود در روی دیگر سر پدر اردشیر است با عبارت مازدائیسم بت پاپک یعنی بابک اورمزد پرست و آرتاه شیتر معین است که همان اردشیر است پس ظن قریب بیقین حاصل میشود که پدر اردشیر بابک بوده (مازدائیسم یا مازدیستان بمعنی اورمزدیان است که عبارت معموله طالبه آن موحدین میباشد)

نکته که طرف ملاحظه میباشد این است که در الواح و مسکوکات این سلسله که حالا در دست است مطلقا لفظ ساسان و ساسانی نیست مع ذلک نمیتوانیم بگوئیم این سلسله را ساسانی نباید نامید چه مورخین ایرانی اکثر ساسان را از اجداد اردشیر بابکان دانسته اند و بعضی پدر او خوانده صاحب لب التاریخ میگوید اردشیر پسر ساسان بوده و بابک جد امی او حمدالله مستوفی و بناکتی گویند ساسان جد پدری اردشیر است و بابک جد مادری او در زینت التواریخ دو ساسان نوشته شده و یکی را پدر اردشیر گفته دیگری را از اجداد او شمرده مسعودی دو شجره برای این پادشاه ضبط نموده یکی باین ترتیب

(اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک مهرماس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب)
درین شجره دو بابک هست و دو ساسان و شجره دیگر از اینقرار است
(اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهاوند بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب) این شجره سه ساسان و دو بابک دارد و ظاهر اینست که لفظ ساسان را ابتدا مصنفین ارمنی نوشته و موسوم باین اسم را پدر اردشیر دانسته بعد مولفین بیزانتین یعنی رومیة الصغری این کلمه و این مطلب را از آنها اخذ کرده و متأخرین از فرنگیها هم پیروی آنها نموده
(بیزانتین سرزمینی است که در آنجا قسطنطنیه بنا شده و دولت رومیة الصغری در آن تشکیل یافته و امروز معروف باسلامبول است)

پس از نقل اقوال مزبوره گوئیم مطلب محقق و معلوم اینست که پدر اردشیر بابک بوده و ساسان و نسبت یکی از اجداد او
این سلسله باین شخص مثل نسبت سلاطین آکمنید میباشد به آکامن که یکی از اجداد آن پادشاهان است چنانکه هاکامانیشیا در الواح آنها از عهد کیخسرو تا زمان اردشیر منمن کیانی دیده میشود و بنا بر منقولات بیستون داریوش هیستاسب (کشتاسب) این اسم را ضمیمه اسامی آن پادشاهان کرده و آکامن را جد پنجم سلسله خوانده است (سلاطین کیانرا فرنگیها آکمنید میگویند و بموجب سندی که مسطور شد آنها را منسوب به آکامن نام میدانند)

خلاصه سلاطین ساسانی خانوادهٔ خود را منسوب بساسان داشته و پاپکانیان از نویسنده‌های معروف میگوید اینها ساسان اول را پدر اردشیر دراز دست کیانی میدانند و شک نیست که پادشاهان ساسانی نسب خود را بکیان میرسانده و خویش را بآن سلسله نسبت میداده اما ثبوت این مطلب را دلیلی در دست ندارد علاوه براینکه لفظ ساسان را هیئت لغات فرس قدیم نیست آمدیم بر سر تحقیق وطن اصلی اردشیر بابکان باید دانست که در این باب هم خیلی روایات مختلف میباشد آگاتانژلوس مؤسس اساس دولت ساسانیرا از اهالی آسیری (آشور) میداند و میگوید بنی آشور در هنگام شورش و طغیان اردشیر در تحت رایت او بوده وی را خیلی کمک نموده اند آگاتیاس از مورخین یونان که در اواخر قرن ششم مشغول تألیفات بوده میگوید اردشیر در مملکت کادوزی یا در اراضی پست واقعه در جنوب غربی بحر خزر متولد شده و کادوزی از مملکت مدیا است نه از آسیری یا فارس نیز این مصنف میگوید ساسان بولایت کادوزی سفر میکرد در آنجا بابک را که در آن ناحیه سکنی داشت ملاقات نمود

دیون کاسیوس مورخ یونانی که در قرن دوم میلادی بوده و هرودیان که نیز از مورخین یونان است و در قرن سیم زندگانی مینموده و تقریباً هر دو از معاصرین اردشیر بشمار میآیند این پادشاه را فارسی میدانند و شک نیست که حرف ایشان راست و درست است آگاتانژلوس میگوید اردشیر وصفا فارسی بوده و اول کسیکه او را اصطخری دانسته موسی خورنی است اما این فقره هم ثابت و مدلل نیست چه آگاتانژلوس میگوید اردشیر حکومت اصطخر داشته و میگوید در این ولایت متولد شده حق اینست که درست معلوم نیست که کدام یک از قصبات و قرای فارس مسقط الرأس اردشیر است محقق فارسی بودن او میباشد صاحب تاریخ طبری مینویسد تیروزه شهری بوده است در ولایت اصطخر و اردشیر در آن شهر بوجود آمده

مسئلهٔ مهم تر تحقیق درجه و رتبهٔ نسل و نژاد اردشیر است آگاتیاس این پادشاه را پسر پاره دوز کفش بعضی پدر او را شبان دانسته برخی از صاحب منصبان دولت اما مورخ طبری پدر اردشیر را حکمران دارابگرد مینویسد اردشیر خود در الواحیکه در حوالی تخت جمشید دارد و کتیبه‌ها در آن الواح نقر نموده در آن کتیبه‌ها پدر خود بابک را پادشاه خوانده سواد این الواح را ابتدا کارستن نیبور معروف بپدر مورخ رومی برداشته و در سفرنامه خود درج کرده نیز ممکن است در سفرنامه شاردن فرانسوی که در ایران سیاحت نموده در جلد دوم باشد و بابک را در فرس ملکا میگفته اند آگاتانژلوس او را از نجبا و حکمران ولایت اصطخر گفته و هرودیان اردشیر را قبل از آنکه بر اردوان غالب آید بنام پادشاه فارس اسم برده احتمال قوی آنکه اردشیر بارث در فارس سلطنت میکرده تابع و باجگذار دولت اشکانی بود معنا آنکه بعد عهد کیخسرو ازین قبیل سلاطین باجگذار پادشاه

در زمان فرنگیها رسم است هر وقت پدر و پسری یک اسم معروف شده باشند مثلاً هر دو را الکساندر بگویند آنوقت برای امتیاز پدر را میگویند الکساندر پدر و پسر را الکساندر پسر و از این قبیل است کارستن نیبور پدر

بزرگ ایران متعدد در تحت حکم خود داشته است قراین خارجی بر این مطلب دلالت دارد چه اگر اردشیر پادشاه فارس نداشت از کجا باین آسانی آنقدر مرد و مدد بهم میرسانید که بتواند مملکت را از اشکانیان که چندان بیکاره هم نبودند انتزاع نماید

خلاصه از یکطرف در پستی اصل و نسب اردشیر چیزها میگویند از طرف دیگر در علو آن مبالغه مینمایند و این دأب و رسم مشرق زمینیها است و گویا میخواهند از این تناقض مسئله را تعادل و تعدیل کنند تا فلان سلسله که بسلطنت رسیده پربی پا و بی مایه نباشد چنانکه در باب کیخسرو همین داستان را گفته است بعضی او را پسر یکی از اواسط الناس نوشته بلکه تا پیری شبانی گفته اما خود کیخسرو در لوحی پدر خویش را کامبیز و پادشاه مقتدر نامیده و آخر الامر ضد گوئی در این موارد از خصایص و عادات معموله مشرق زمین است

اما جنگ اردشیر با اردوان آگاتانژلوس و دیون کاسیوس درست جنگهای این دو پادشاه را شرح نداده جز اینکه با مورخین ایران موافقت دارند که اردشیر با اردوان سه جنگ کرده است نویسنده‌های عرب و عجم مینویسند مدت محاربهٔ شاهزادهٔ فارسی با پادشاه پارت چهار یا پنج سال طول کشید تا اینکه بشورش پرداخت اردوان بزودی در دفع طغیان اقدامی که باید ننمود و باهمال گذرانید وجه آنکه اول گمانش بود که فارس میخواهد از تحت تبعیت پادشاه اشکانی خارج شود لهذا اردوان این مطلب را چندان مهم ندانست لکن اردشیر که پیش پای خود را صاف و راه را باز دید خیالات خود را اوج داد و بعد از استقلال در امر سلطنت فارس متوجه مشرق شده بکارمانیا که کرمان باشد حمله نمود پادشاه کرمان چندان جمعیتی نداشت و زود قدم در انقیاد گذاشت و اردشیر بعد از استیلاء بر فارس و کرمان سکه باسم خود زد و بعضی را عقیده اینست که مسکوکات اول اردشیر از همان وقت میباشد که در فارس تنها مستقل شده بالجمله بعد از استقرار در فارس و کرمان اردشیر بطرف شمال راند و بعضی از ولایات مدیا عراق عجم را گرفت اردوان در این وقت سخت متغیر شده لشکریان خود را جمع کرد و با اردشیر آمادهٔ جنگ شد قشون اردوان بعضی پارتی بودند و برخی فارسی و ایرانی و باینکه کلیهٔ سپاهیان با پادشاه اشکانی راه وفاداری پیموده و او قدم در خاک فارس نهاده با دشمن خود جنگ پر زوری کرد و در این معرکه خون زیاد ریخته از جانبین عدهٔ کثیری راه آنجهان گرفتند و از آنجا که قسمتی از لشکریان اردوان از او روی گردان گشته باردشیر پیوستند شهریار اشکانی شکست خورد اما طولی نکشید که باز اردوان مهیای کارزار گردید و جنگ دوم در گرفت و این دفعه نیز اردشیر فتح نمایانی کرد و از لشکر او قلیلی مقتول شدند برخلاف قشون اردوان که بسیاری از آنها براه عدم رفتند و خود پادشاه اشکانی هم

شاپان از میدان جنگ فرار کرد لکن با اینهمه خسارت اشکانیان آنقدر مایه و استطاعت داشتند که ثانیاً تجهیز لشکری و کوششی کنند اردوان که میبایست عنقریب سر را هم روی افسر گذارد قشون پراکنده شدهٔ خود را جمع نمود و استعدادی در ... مهیا کرده پس از چندی بمیدان جنگ اردشیر آمد مصافگاه این دفعه در صحرای هرمزدان یک قسمت از درهٔ جراحی که اراضی با صفای مابین بهبهان و شوشتر بود در این محل نیز پس از قتالی خونریز و ستیز و آویزی سخت اشکانیان هزیمت یافتند لشکر پارت متفرق گشت و اردوان در معرکه کشته شد گویند اردشیر چنان وانمود که میخواهد فرار کند از میدان خارج گردید قدمی چند نرفته اردوان از عقب او رفت چون باو رسید دو پادشاه تن بتن بنای نبرد را گذاشتند و اردشیر با یک چوبه تیر قلب اردوان را شکافت و قصه کوتاه شد صاحب مجمل التاریخ محل این جنگ اردوان و اردشیر را در حوالی اکباتان و نزدیکی نهاوند نوشته و اکباتان شهر معروف قدیم ماست که چون خراب شد قریب بآن همدان حالیه را ساختند عجب این است که دیکاسیوس و آگاثانژلوس در صورتیکه از هر سه جنگ اردشیر و اردوان چیزی یادداشت نموده اند هیچ از محل مصاف چیزی نگفته اند خلاصه بقول مشهور بعد از فتح هرمزدان اردشیر بر نواحی مشرق متدرجاً استیلا یافت تا مانند زد و خورد بلکه با جنگها و جدلها و باید دانست که پس از کشته شدن اردوان چند پسر از و مانده بعلاوه در باختر و ارمنستان هم از همان سلسلهٔ اشکانیان با پارتها سلطنت داشتند و البته میل بزوال دولت اشکانیان ایران نداشتند چه انهدام و انقراض بنی اعمام آنها اسباب ضعف ایشان میشد گویند خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان با آنکه شاهزادهٔ قابل و رشید بود بقوت و تقویت اردوان بر سریر سلطنت ارمنستان جلوس نمود در اینصورت که نشر از ملاحظهٔ قرابت و استظهار بدولت اشکانی ایران امتنان خسرو هم او را بمدد و معاونت اردوان محرک میشده و اگر درست تمام اقوال مورخین را در نظر گیریم می بینیم جماعتی هم هستند که خسرو را برادر اردوان میدانند و در قرابت و خویشی اردوان و خسرو احدی را حرفی نیست و مسلم است که چون خسرو شنید اردشیر بر اردوان حمله کرده بتجهیز قشون نموده و آمد که برادر یا پسر عم را یاری کند تا قدمی چند بیش نگذاشته یا میخواست بگذارد که شنید کار از کار گذشته اردوان بدرود زندگانی گفته و اردشیر امکنه را که اهمیت داشت گرفته و خسرو را تکلیفی نمانده مگر بعضی فتوحات نماید و برای پسر عم خبر انتقام دهد اگر خدا قبول کند

خسرو پادشاه ارمنستان با دولت روم عهد مودت و اتحادی داشت و بیاری آن دولت پشت گرم بود

سلطنت سلاطین اشکانی باختری هم بر استظهار او میافزود سران و امنای دولت منقرض شدهٔ اشکانیان ایران نیز در زیر لوای او آمده و پناه بدرگاه وی برده و بگفتهٔ آگاثانژلوس خسرو از اهالی البانی و ایبری و لیپنز و سیلوانی و کاسپین و هون (هیاطله) کمک خواست و مردم سارماسی هم برای امداد وی حاضر شدند با این استعداد اضمحلال اردشیر بنظر خسرو کاری آسان مینمود لهذا خواست بیاری یاران قلع اردشیر را نابود نماید و سلطنت ایران را ضمیمهٔ پادشاهی ارمنستان کند بنابراین در طرف شمال غربی بممالک و متملکات اردشیر حمله کرد و شک نیست که بعضی فتوحات هم نصیب او شد

زمرهٔ را عقیده اینست که خسرو بعد از مذاکره با دولت روم و سلطنت سلاطین باختری اشکانی و استمداد از وحشیان حدود شمالی خود و استظهار ببقایای اشکانیان ایرانی که در ظل حمایت او جا گرفته بودند بر اردشیر حمله نمود و بگفتهٔ مورخین ارمنی آنچه را پادشاه ساسانی از آسیری و ممالک مجاور آن انتزاع کرده خسرو باز از و منتزع ساخت و مدت مجادله تقریباً دو سال امتداد یافت اردشیر مجبور شد که بهندوستان فرار کند اما اینقول بسیار ضعیف است و محققین ملتفت شده اند که مورخین ارمنی این حرف را از روی غرض گفته و نوشته آگاثانژلوس میگوید اردشیر دوازده سال با خسرو جنگ میکرد و همواره شکست میخورد فرضاً این گفته صحیح باشد شکستها جزئی بوده که اردشیر را مأیوس کند و از کار اندازد

پاتکانیان میگوید خسرو مبلغی از متملکات دولت ایران را گرفت و تا طیسفون آمد اما در اینجا اتباع او و متحدین وی نفاق و خلاف در گرفت و متحدین او را گذاشته رفتند و تنها نتوانست کاری از پیش برد با آنکه ده سال یعنی از سنهٔ دویست و بیست و هفت بعد از میلاد تا سال دویست و سی و هفت در زد و خورد پا فشرد

حق این است که اگر دیکاسیوس از هزیمت اردشیر چیزی نگفته بود هیچ باور مینمودیم که شهریار جدید ایران از پادشاه ارمنستان شکستی خورده و دیده باشد و با تصدیق مورخ مشار الیه باز مگر مینمائیم که خسرو در برابر اردشیر همینقدر کار کرده که نگذاشته است عساکر ایران در طرف شمال غربی آسیا پیش روند و آنحدود را نیز مسخر نمایند و اینهم بتقویت دولت روم بوده و چون اردشیر دید رومیها سبب مقاومت خسرو در مقابل او شده اند بخیال افتاد که اول اسباب اضمحلال آنها را فراهم آورد

اردشیر چون از دفعهٔ جنگ اردوان با رومیها و فتح بزرگی که پادشاه اشکانی چندی پیش در نصیبین

نمود خبر داشت و میدانست دولت روم بعد از غلبهٔ اردوان مجبور شد تقریباً بیست کرور تومان باو دهد و صلح کند و با رنگ و خفت را نیز متحمل شود و از حال الکساندر سویر امپراطور آنوقت روم هم که جوانی جبان و از امور حربیه عاری بود بیخبر نبود و مخصوصاً شنیده که لشکر رومی متوقف بلاد شرقی یعنی آسیای صغیر و مزوپوتامی و آنحدود بتقلید بومیان از نظم افتاده اطاعتی بسرکردگان خود ندارند و آنها را محترم نمیشمارند بلکه درهمان اوان هم اکلیش سردار خود را کشته اند و دارای هرگونه عیب و عوار گشته در بنصورت دولت روم را بطور یقین مغلوب ایران میدانست و مفهور خود می پنداشت و غلبه بر آنها کار بسیار سهلی بنظر او میآمد علاوه بر ملاحظات مزبوره موسس اساس سلطنت ساسانی عظمت دولت کیانرا بخاطر میآورد و آرزو داشت که شخص او نیز در نجدت مانند کیخسرو بزرک و داریوش هیستاسب (دارا گشتاسب) باشد و همانطور که آنها تمام نواحی غربی آسیا را از سواحل دریای اژه تا بر هندوستان و بعضی اطراف افریقا و فرنگستان مسخر کرده و اهالی را در تحت فرمان خود داشتند وی هم داشته باشد

دریای اژه امروز معروف بر آرشیپل و در میان یونان و آسیای صغیر واقع است

پرپن تیس امروز معروف بر دریای مارمارا میباشد

اردشیر از ین قبیل سوداها در سر داشت و آشکارا میگفت آنچه کیخسرو و سلاطین بعد از و تا دارا که مغلوب اسکندر شد از ممالک آسیا تا دریای اژه و پرپن تیس و سایر اقالیم گرفته و داشته ملک موروثی من است و بدست هرکس که باشد غصب است و باید بمن مسترد نماید و سفرای اردشیر هم در همه جا این دعاوی او را اعلان و اظهار مینمودند و حاصل آنکه برای اثبات مدعا و استرداد ممالک قبلا که وی ملک طلق و حق خویش میدانست بکار شده لشکری جرار با مرا و از دجله عبور کرده در تمام ولایات بین النهرین بنای تاخت و تاز را گذاشتند و در هیچ جا کسی جلوگیری آنها نبرد لخت الکساندر سویر امپراطور روم از ماجرا خبر شد دانست عساکر اردشیر بر حصنهای حصین او کرد کرد سواحل فرات بنا شده حمله کرده و شام هم عنقریب میدان جولان جنگجویان ایران خواهد شد قیصر ضعیف بی تجربه خواست بدون تحمل خطرهای جنگ و خسارات آن بحرف این غائله را دفع نماید چند نفر سفیر بدربار اردشیر فرستاد و پیغام داد که بخیال و تسویل آمال اشتغال با مر خطیر جدال اگر خردمندان و شهریاران نیست خوب است هر کس هر چه دارد اکتفا کند و پادشاه ساسانی باید بداند که جنگ با دولت روم مثل زد و خورد با وحشیان و ملل تابعه او نیست فتوحات اگوست و تراژان قیصرهای روم را بخاطر آرد و غنایمی را که لوسیوس و روس و سپتیمیوس سِوروس از مشرق گرفته بروم بردند در مد نظر گیرد و پا را از گلیم خویش بیشتر نکشد

اینحرفها

این حرفها بگوش اردشیر باد بود و اصلا اثری در آن سر پرشور نمینمود در جواب قیصر بتوسط چند نفر ایلچی گفت (اردشیر پادشاه بزرک بر اهالی روم و حکمران آنها امر میکند که از اراضی شام و سایر بلاد آسیای غربی بیرون روند و یونانیها و کاروبار و ممالک دیگر را که در حدود دریای اژه و فرادنگیز واقع است بلا مانع در تصرف گماشتگان دولت ایران گذارند چه آنجمله بارث بپادشاه این مملکت میرسد

گویند اردشیر در اینموقع خواست مکنت و مال و اسباب تجمل و جلال دولت ایران را بقیصر روم نماید لهذا چهار صد نفر از جوانان بلند بالای خوش سیما انتخاب کرده لباسهای فاخر بآنها پوشانید با اسب و یراق ممتاز مزین مسلح به تیر و کمان مامور بار دولت روم نمود و آنها حامل پیغام مسطور در فوق بودند از آنطرف قیصر که بشنیدن این قسم حرفها چندان در وعادت نداشت سخت متغیر گردید مأمورین اردشیر را ایلچیان کرده لباسهای فاخر آنها را داد کندند و خود آنها را بفریژی فرستاد و در آنجا گفت مثل اسرای جنگ مشغول کارهای زراعتی باشند اما با وجود این رفتار ضمناً قیصر فهمید نزود میخ آهنی در سنگ موعظه از جرأت اردشیر چیزی کم نمیکند ناچار با چند فوج بطرف مشرق انتهاض نمود و از هر ولایت که عبور میکرد خاصه از ایلیریا که بهترین افواج رومی همیشه در آنجا مامور حفظ سرحد دانوب بود هر قدر توانست لشکر با خود برداشت در پائیز سال دویست و سی و یک با سپاهی که در شمار بسیار میآمد به انطاکیه رسید و بعضی وصول الکساندر سویر را بآن ولایت در سال دویست و سی و سه میلادی نوشته اند در هر حال قشون رومی متوقف بلاد مشرقی نیز در اینجا با و پیوستند و عساکری که از مصر و سایر اقطار احضار کرده بود در قلیل زمانی خود را با نطاکیه رسانده قیصر روم دارای اردوی بسیار بزرک شد

اردشیر هم از اینطرف تهیه درستی دیده برای جنگ حاضر گشت بروایت خود الکساندر سویر تمام حربیه و لشکریان پادشاه ایران عبارت از صد و بیست هزار سوار زره پوش و هزار و هشتصد عراده حامل پیادگان و هفتصد زنجیر فیل زینت شده بود که بر پشت هر فیلی چیزی برج مانند ساخته و تیراندازان ماهر در آن نشانده که خصم را از حیات و امید نجات مأیوس مینمودند اگرچه دار منتر سالف سلاطین صاحب هزار و دویست هزار و چهار صد بلکه دو هزار عراده قشون بوده اما احتمال میرود الکساندر سویر مبالغه هم عده عراده های قشون اردشیر را زیاد گفته باشد هم عده فیلهای او را چه عده عراده های قشون دارا که با اسکندر در [illegible] اربل [illegible] با اسکندر کبیر زیاده از دویست نبوده در بنصورت اردشیر را اول دولت ساسانی در [illegible]

فریژی قدیم اسم جلکه وسیعی از ایالات آسیای صغیر بوده فریژی قدیم اپیتوس است و جنگ اپیسوس معروف باشد فریژی جدید تقریباً عبارت از قوینه و آنقرا و آق شهر و کوتاهیه و قراحصار کرمیان شهر اولی در فرمان دو دولت ترکی در آناطولی است

شتربا سلطنت چگونه میتواند صاحب هزار و هشتصد عراده قشون شود و از یادداشتهای ژیبن
مورخ معروف انگلیس نیز معلوم میشود که عدهٔ فیلهای اردشیر از آنچه مذکور شد کمتر بوده اما کلیةً
مسلم است که پادشاه ایران و قیصر روم هر دو بهترین عساکر خود را بمیدان جنگ آورده اند و هر یک
جمعیتی کثیری داشته و بنفسه بر قشون خود ریاست و سرداری نموده هم اردشیر امیدوار بود در این هنگام
بزرگ مالک ممالک وسیعه و غنائم وافره و شهرت و اعتبار عظیم شود هم الکساندر سور و از آنجا که پادشاه
ایران ادعا و خیالی بزرگ در سر داشت میبایست و بیورش اقدام نماید از شط فرات عبور کند و ستجا (?)
عساکر خویش را در شام و کاپادوس و آسیای صغیر متفرق سازد لکن اردشیر چنین نکرد بجهت آنکه لشکر
ایرانی آن وقت مثل جنگیان اشکانی دستی در محاصره نداشتند و نمیتوانستند نزدیک بقلعه هائیکه درمیها
در کنار رود خانه بزرگی داشتند شوند یا بعلت دیگر که حالا مجهول است اگرچه مستر رالنسن در جائی تصریح
کرده میگوید اگر اردشیر بر متصرفات قیصر یورش نبرد از آن نبود که عساکر ایران در محاصره عاجز بودند
بلکه اصلا اسباب جنگ در اوائل دولت ساسانی که هنوز همه چیز بسبک اشکانی بود اقتضای یورش نمینمود
و بهتر آنکه بگوئیم مثل اردشیر سردار و بزرگ کاردانی قبل از آنکه راه بازگشت خود را بسلامت و امنیت
ملاحظه کند چگونه آنها را بمرکز و قلب مملکت دشمن میبرد یا میفرستد

قیصر در فصل بهار سال دویست و سی و دو میلادی از شط فرات عبور کرد و بلاد مرز و بوم را که بین
النهرین دجله و فرات باشد از عساکر اردشیر گرفت و مصمم بود که اگر بتواند سلطنت جدید ایران را
بهم زند و الا اقلا چشم ترسی باردشیر دهد که دیگر بمتصرفات رومی در آسیای صغیر و شام نظری نداشته
باشد لهذا قشون خود را سه قسمت نمود قسمتی را بطرف شمال فرستاد و آنها بواسطهٔ اتحاد خسرو پادشاه
ارمنستان بلا مانع از کوهستان آن مملکت گذشته بسهولت داخل مدی یعنی آذربایجان شدند قسمت دیگر را
گفت بجانب جنوب حرکت کنند و از اراضی باتلاقی حوالی دجله و فرات که این دو شط بهم می پیوندند و خاک
بابل است بفارس روند قسمت سیم هم در تحت ریاست خود قیصر مقرر شد در خطی میانه آن دو خط که بقلب
مملکت لشکر اردشیر منتهی میشد حرکت کنند این طرح عاقلانه طرحی بود که دوستان کاردان الکساندر
سور برای او ریختند و گرنه خود استعداد این خیالات نداشت و از قرار مسطورات مورخین بمعرض
ضعف و سستی قیصر این مقدمه نیک را بهم زد و عساکر روم را نتیجهٔ بدی از آن عاید شد تبیین این
مطلب آنکه قشون شمالی از ارمنستان بر مدی آمده بتاخت و تاز پرداختند و در چند جنگ مختصر هم
بر عساکر ایران غالب آمدند لشکر جنوبی نیز از مرز و بوم میگذشته متوجه فارس شد اما لازم بود که

کاپادوس یا کاپادوسیا
قطعه ایست از آسیای
صغیر و امروز متعلق
بعثمانیه از ولایات سیواس
[illegible] میباشد

بیشتر از آن دو قسمت اهمیت داشت در حرکت با آنها موافق باشد و در حقیقت باتفاق آن امر مهم را
فیصل دهند لکن قیصر از جبن بتعلل گذرانید بعبارة اخری میمنه و میسره پیش رفت و قلب در عقب ماند
بزعم بعضی از مصنفین مادر قیصر مسماة به (ماما آ) از مهری که بفرزند داشت ترسید پسرش پیش رود و دچار
خطری شود لهذا نگذاشت حرکت کند بهر صورت بواسطهٔ تأنی قیصر قشون مدی یعنی آذربایجان با لشکر
عازم فارس مربوط نگشته از فرط دوری اسباب پشتگرمی و قوت یکدیگر نشده هر یک جدا و تنها دوچار
هم آورد خود گشتند قشون آذربایجان بواسطهٔ سختی مملکت توانست خودداری کند اما لشکری که از
حدود دجله و فرات بفارس میآمد هنوز در صحرای باتلاقی راه می پیمود که اردشیر با دلیران ایران چون بلای
ناگهان آنرا احاطه نمود رومیها خیلی با جرأت و جلادت جنگ و پایداری کردند اما بزور تیر اندازان
زبردست ایرانی عاقبت از پا افتاده مغلوب شدند و این شکست صدمهٔ بزرگی بعساکر روم وارد آورد
یعنی کار را یکسره کرد

راست که این شکست رومیها مثل شکست کراسوس سردار رومی که از عساکر اشکانی در همین حدود خورد
نبود و اگر ژول سزار قیصر یا تراژان بودند با وجود چنین لطمهٔ نمیگذاشتند شیرازهٔ کار گسسته شود از
پیش بدر نمیرفتند و بتلافی و چاره میپرداختند و دست و پائی میکردند اما الکساندر سور مرد این میدان
نبود و تحمل کارهای سخت نمیتوانست چنانکه تا خبر این شکست باو رسید یکباره حالتش دیگرگون شد فورا
حکم کرد لشکریان همراه خود او عقب نشینند و منشوری برای قشون آذربایجان فرستاده که از متصرفات
آن مملکت صرف نظر کنند و خود را بسواحل فرات رسانند قشون آذربایجان در بازگشتن بواسطهٔ سرمای
شدید خیلی سختی دیدند و بسیاری از آنها در راه تلف شدند همراهان خود الکساندر سور از نوایب جنگ
چندان عذابی نکشیدند اما ناخوشی میان آنها افتاده و تا خود را بانطاکیه رسانده مبلغی از ایشان کاسته
و با آنکه اصلا با دشمن روبرو نشده جماعتی بدیار عدم رفته بودند خلاصه قسمت جنوبی الکساندر سور بکلی
طعمهٔ شمشیر شد و از قسمت شمالی گروهی از شدت سرما نابود گردید و یک عشر هم از قسمت سیم که با خود قیصر
حرکت مینمود از ناخوشی تلف گشته و کار عساکر ایران پیشرفت نمود مع ذلک اردشیر دانست که دولت روم
بآن ضعیفی که او تصور میکرد نبوده و نیست و تا عدهٔ کثیری از لشکریان خویش را بکشتن نداد بفتح و فیروزی
نائل نگردید و اگر قسمت جنوبی قشون قیصر باین روز نیفتاده بود شاید اصطخر پای تخت اصلی اردشیر بزودی
از دست او میرفت خلاصه مؤسس اساس سلطنت دولت ساسانی با آنکه بر خصم غالب آمد ملتفت شد
که بیرون کردن رومیها از آسیا کاری کوچک و مختصر نیست و آن خیالات بزرگ را که پیش از جنگ در نظر

داشت برکنار گذاشت و قشونی را که جمع کرده بود اجازه داد متفرق شوند

نیبور مورخ آلمانی حدس زده میگوید بعد از شکست عساکر الکساندر سِوِر از لشکریان اردشیر باید عهد صلحی فیما بین دولتین روم و ایران منعقد شده باشد و این مطلب طبیعی است اما بموجب آن عهد دولت روم چیزی از متصرفات خود به اردشیر واگذار کرده باشد دراین یکی حرفی است و ظاهر آنکه چنین اتفاقی نیفتاده زیرا که در سکه‌های بلاد مِزوپوتامی همانطور که صورت امپراطور روم قبل از آن لشکرکشی نقش شده بعدها هم همان سکه ضرب میشده در صورت معنی صلح فقط این بوده است که جانبین دست از هم بکشند و حدود متصرفات دولت روم با ایران همان باشد که در عهد اشکانیان بود چون اردشیر از خیال متصرفات دولت روم در شام و بین النهرین و غیرها افتاد در تصرف ممالک ارمنستان یکدل شد چه مردم ایران که چند قرن پادشاه اشکانی داشتند احتمال میرفت بجهتی باز میل بخسرو اشکانی شهریار ارمن نمایند البته خسرو هم از تحریکات آنها دست نمیکشید پس اینکار برای اردشیر بیشتر اهمیت داشت از نیرو باید گفت پادشاه ساسانی در مصالحه با قیصر روم سختگیری نکرد و در سال دویست و سی و دو میلادی با شروطی سهل دولتین روم و ایران صلح نمودند جنگ این دو دولت بانتها رسید و ابتدای خصومت اردشیر با خسرو شد بلکه صحیح آنست که بگوئیم زمان قوت این مخاصمه آمد چه پادشاه ارمنستان در زمان جنگ ایران و روم با عساکر خود قشون رومی را همراهی کرده بر آذربایجان آمده بود بعد از عود از آذربایجان رومیها خود را کنار کشیدند و خسرو تنها در برابر اردشیر ماند معذلک طوری دفاع کرد که پادشاه رشید ایران مأیوس شد که از راه جنگ بر حریف غالب آید لهذا التجی نمود و اجزای آن سلاطین و حکام و سرکردگان تبعهٔ او بودند پس از مشاورت در دفع خسرو با آنها گفت هر کس دفع شر این خصم قوی را تدبیری اندیشد و راه چاره پیدا کند بعد از من اول شخص دولت ایران و با من در سلطنت شریک یکی از نجبای دولت ایران موسوم به آناک که اصلاً اشکانی بود و از آن سلسله که در بلخ و باختر پادشاهی داشتند متعهد شد که خسرو را بکشد و اردشیر را از این خیال آسوده کند اردشیر بوعده و نوید آناک را یکجهت نمود و خیال او را چنان که باید قوت داد آناک با متعلقان خود از خدمت اردشیر بطرف ارمن حرکت کرد مثل اینکه از ترس سخط او فرار میکند جمعی هم از لشکریان پادشاه ایران وی را تعاقب کرده چنین وا نمودند که میخواهند آناک را بگیرند با بصورت آن مرد وارد خاک ارمنستان شد و از آنجا که اشکانی بود مطلقا خسرو گمان بد باو نبرده با مهر و اعزازی تمام او را پذیرفت و خیالات خود را در باب ایران باو گفت آناک پائیز و زمستان را معزز و محترم در دربار خسرو بماند چون بهار و موسم

لشکرکشی شد پادشاه ارمنستان بر آناک تکلیف کرد که در جنگ اردشیر با او همراهی نماید او قبول نموده و داشت با بدکاری که در پیش دارد زودتر صورت دهد از خسرو خواهش ملاقات خلوتی کرد که جز وی و برادرش و پادشاه احدی در مجلس نباشد و در باب یورش ایران بعضی صحبتها بدارد همینکه آن خلوت دست داد آناک شمشیر خود را کشیده بدستیاری برادرش سهل و آسان خسرو را کشت و مهیای گریختن شد لکن اهالی ارمنستان بعد از شنیدن خبر قتل پادشاه خود مسلح گشته از هر طرف راه قاتلین را سد نمودند و آخر الامر در آنوقت که آناک و همراهانش خود را به رود ارس رسانده میخواستند بشنا از آن عبور کنند و در آذربایجان آسوده شوند گرفتار و کشته شدند و اردشیر بمقصود خود رسید بدون اینکه یکنفر از اشکانیان را حسب الوعده شریک السلطنهٔ خود قرار دهد و چیزی از اقتدار خویش بکاهد

اردشیر دانا تا خبر قتل خسرو را شنید حکم کرد قشون او وارد ارمنستان شوند و دست بکار نهب و غارت گردند مهلت نداد که اهل آن مملکت و رجال دولت ارمن از انقلاب و اضطراب کشته شدن پادشاه خود بیرون آیند و برای سامان کار خود فکری نمایند از خوشبختی اردشیر ظاهراً خسرو هم پسری که بسن رشد رسیده باشد و بکار سلطنت آید نداشته بنابراین حفظ ولایات ارمن بر عهدهٔ ولاة موکول آمد و معلوم است حال مملکتی که پادشاه ندارد چگونه خواهد شد راست است که سران ارمنستان از قیصر روم کمک خواستند و او هم قشونی بمدد آنها فرستاد اما این سدها جلو سیل عساکر شهریار دلیر ایران را نمیگرفت لهذا رومی و ارمنی هر دو شکست خوردند و اردشیر ارمنستان را قهراً ضمیمهٔ ممالک خود نمود حکام ارمن بخاک روم پناه بردند و یکی از بزرگان کشور موسوم به آرتاواسدس یکی از پسران خسرو را که تیرداد نام داشت بزحمت بشهر رُم رسانید که در ظل حمایت قیصر محفوظ ماند و آتیه هم برای دست او باشد اما الکساندر سِوِر دستی که آلت را بتواند بکار ببندد از دست نداشت یعنی دولتین روم و ایران قوای هم را سنجیده بودند و دیگر خیال معاندت نمینمودند

ژیبُن که بزرگترین مورخ ماست میگوید اردشیر بعد از فراغت از کار ارمنستان بعضی نبردها هم با طوایف سکیت و افاغنه و هندیها کرده و فتوحات او را نصیب شده اما گویا این مطلب مقرون بصحت نباشد چه اردشیر در اول دولت کارهای داخلی هم داشته و مخصوصاً اصلاح امور مذهب یکی از اعمال مهمه بود که میبایستی پادشاه تازهٔ ایران توجه کاملی در آن باب نماید و اگر اردشیر افغانستان را تا حدود را مسخر نموده بود لابد سکهٔ او در آن ممالک ضرب و یافت میشد و حال آنکه تا کنون چنین چیزی بدست نیامده

اینك شرحی از اقدام و مساعی اردشیر بابکان در مذهب و آئین ایراد نمائیم پیش از این از اسباب زوال
دولت اشکانی و انتقال سلطنت بملوك ساسانی سخن نموده و گفته‌ایم جهت عمده وضع مذهبی بود

چون اردشیر مسلط و مستقل شد آئین زردشتی در ایران مذهب دولتی گردید آگاثیاس میگوید اردشیر
خود بنفسه مُغی داشت و مغ در دین زردشتی مثل کشیش است در مذهب عیسوی پادری اول پادشاه ساسانی
قبل از آنکه صاحب تاج و سریر شود بر خود مختم کرده بود که اگر بهدم بنیان دولت اشکانی موفق و نایل
گردد بت پرستی یا ربهارا که شیوعی هم رسانیده متروك سازد و دوباره آئین قدیم مردم ایران که مذهب
زردشتی باشد رواج دهد زردشتیان چنانکه پیش در ترجمهٔ حال زردشت اجمالاً اشاره نموده‌ایم
از صدر اول امر بدو بود و وجود مخالف و ضد معتقد بوده اند یزدان و اهرمن که یزدان را فاعل خیر میدانستند
و اهرمن را فاعل شر مذهب زردشتی را دوالیسم هم گفته‌اند و این کلمه را بپرستش خالق و احترام عناصر
اربعه شرح نموده از مسطورات زند و اوستا چنین مستفاد میشود که دوالیسم مشتق از منوتیزم
میباشد و منوتیزم بمعنی موحد است و بنا بر معلوماتی که از عهد داریوش هیستاسپ بدست آمده
دوالیسم جزئی از عقاید زردشتیان بوده است خلاصه لغت یزدان و لفظ اهرمن در قرون و اعصار
مختلفه مورد تغییرات گردیده زمانی یزدان را آهورامازدا و اهرمن را آنگرمینیوس میگفته‌اند
و آهورامازدا وقتی ارمازدس و وقت دیگر ارمازد شده و این اواخر آنرا اورمزد تلفظ کرده و
هرمز و هرموز هم شکلی از همین کلمه است همچنین اهرمن گاهی آنگرمینیوس شده زمانی [illegible]
وقتی اهریمن و اهرمن

بعقیدهٔ زردشتیان یزدان و اهرمن در عالم وجود ابد الدهر با هم در کار و پیکار اند این میخواهد بر آن
غالب شود و آن بر این و هر یك هم وجودهائی آفریده و حزب و جیش خود قرار داده مشغول نزاع انتها ناپذیر
خویش میباشند آفریدگان یزدان چندین هزار و مخلوق اهرمن را هم همین عده و شمار و هر یك در دنیا
مخصوص فلان کار و برای فلان قسم پیکار

بزرگترین قوه که بواسطهٔ یزدان یا آهورامازدا بوجود آمده بقول زردشتیان میترا نام داشته یعنی
آفتاب که خداست و میترا از دیرترین ازمنه پرستیده اند و حال آنکه باید خود آهورامازدا را
پرستند اهرمن یا آنگرمینیوس را عبادت نمیکردند بلکه [illegible] داشتند ولی از او میترسیدند
تا این عقیدهٔ دوالیسم یعنی موحد بودن (زیرا که یزدان و اهرمن را نیز مخلوق خالق یگانه و فاردی تعالی
میدانستند) قلیل زمانی بعد از داریوش هیستاسپ وضع بکلی تغییر کرده آب و آتش و باد و خاك را

مبارك یا مقدس شمرده بی احترامی بهر یك از این استقسات گناهی کبیره محسوب شد و از اصول
عقاید زردشتی آنکه باید آتش مقدس را در آتشکده‌ها طوری نگاهدارند که هرگز خاموش نشود
و میگفتند این آتش از آسمان فرود آمده و آنرا ستایش میکردند و مغها که خود را میان عابد و معبود
واسطه قرار داده زیاده از حد محترم بودند و در حقیقت ادعای رتبه و مقام پیغمبری مینمودند

علمای دین زردشت که بعدها معروف به مغ گشته همانا در اوائل کاوی یا سی اوزی یا کاراپان یعنی
قربانی کننده یا اوزیج یعنی عقلا نام داشته و هیچ آنها را باسم (ماگایا) یا (مگ هاوا) که مغ باشد
نمینامیده و در زند و اوستا بیش از یك دو جا این لفظ دیده نمیشود در هر حال این طبقه که دارای احترامی
فوق الوصف بودند در دولت اشکانی تنزل نمودند چه اشکانیان پس از استیلا و اقتدار دیگر اعتنائی
بدین زردشت نکرده بر سر بت پرستی قدیم خود رفتند در اینصورت معلوم است چه اعتبار و احترامی برای
مغها باقی میماند

وقتیکه اردشیر صاحب تاج و سریر شد آتشکده‌ها را خراب و آتش مقدس را خاموش دید بعلاوه در فارس که
محل حکمرانی او بود از آتش و آتشکده و رسوم آئین زردشتی چیزی مانده در سایر ممالک بلاد بت پرستی
شیوع یافته بود در آسیا که معابد آفتاب یافت میشد و مذهب میترا [illegible] نگشته اما جزئها
آن باقی بودند همچنین معابد مخصوص ماه در بسیاری از امکنه وجود داشت بطوریکه مثلاً در معابد
در پهلوی صور آفتاب و ماه شاهزادگان اشکانی تصاویر خود را رسم کرده بعبارهٔ اخری خود را با معبودها
شریك نموده که طرف پرستش ملت واقع شوند احکام مذهب زردشت بکلی از نظرها محو گشته زیرا که مسطورات
محتوی بر آن اوامر و نواهی نابود شده مگر معدودی از مردم از آن فقرات و عبارات در لوح خاطر داشتند
در آسیای مغربی نادر کسی بود که از دین زردشت چیزی بداند عقاید قدیمه و جدیده بد و خوب بقاعده
و بیقاعده در هم ریخته اختلاط غریبی مشاهده میشد از پلی‌تئیسم یونانی یعنی دینی که متدینین آن خدایان
متعدد را معتقد بودند و صابئین و زردشتی و پرستش بتهای مخصوص خانگی و مذهب کلدانی و غیره ترکیبی
غیر ملائم درست شده و معجونی مرکب گشته که هیچ دردی را دوا نمینمود و کمتر کسی در دست متدین بدین
قدیم بود

اردشیر خواست این هرج و مرج مذهبی را از میانه بردارد و دین و آئین را صحیح و یکی کند پس اولاً بتها را شکست تا
بت پرستی متروك شود بعد برای مغها شان و مرتبتی عالی قرار داد بدرجه که در اواخر عهد کیان هم آن
مقام و رتبه نداشتند زمینها برای مغها مقرر کرد که حاصل آن بمصرف معاش آنها رسد اگر چه احتمال میدهیم

که در عهد اشکانیان هم مغها آن زمینها را متصرف بوده اما اردشیر اینکار را درست پا برجا نموده ولهذا داد که آنها از معتقدین دین زردشت عشر که بمنزلهٔ زکوة باشد بگیرند و آتشهای مقدس که خاموش شده بود مجدداً روشن کنند و از احکام زردشت هرچه میدانستند همه را در یکجا جمع کنند و یک جلد کتاب ترتیب دهند که آن دستور آئین باشد

از تمام این کارها عمده تر آنکه شعب مختلفهٔ دین زردشت را اردشیر بکوشش متفق و یکی کرد ژیبن مورخ انگلیس گوید آئین زردشت در آن اوان هفتاد شعبه شده بود که همه با هم مغایرت داشتند شاید این عدد چندان صحیح نباشد یعنی بیشتر یا کمتر از هفتاد شعبه تشکیل یافته باشد در هر حال در اینکه شعب مختلفهٔ کثیره پیدا کرده بود جای تردید نیست اردشیر حکم کرد از اطراف و اکناف ممالک مغها بدربار او آیند چون آمدند مجلس شورای مذهبی منعقد نمود مغهائیکه در این انجمن حاضر شدند چهل هزار نفر بلکه بقولی هشتاد هزار نفر بودند از این جمله چهار هزار نفر را انتخاب کردند و این چهار هزار نفر از میان خود چهار صد نفر را منتخب نموده و آن چهار صد نفر چهل نفر را انتخاب کرده و آن چهل نفر هفت نفر را و این هفت نفر هم یکنفر مغ جوان را که در زهد و تقوی و دانش بر شش نفر دیگر برتری داشت مختار و برگزیده داشتند و این جوان ممتاز به آرداویراف موسوم بود و اصلاح آئین زردشتی بر عهدهٔ دیانت و ضمیر صافی او موکول آمد آرداویراف موافق شروط مقرره وضو گرفت و داروئی منوم نوشید و دراز کشید پارچهٔ سفیدی روی او کشیدند و هفت نفر از نجبا که یکی از آنها پادشاه بود بمواظبت او پرداختند هفت شبانروز آرداویراف در عالم خواب بماند و بعد که بیدار شد گفتار او را آسمانی دانستند و آنچه گفت راست و درست پنداشتند یکنفر نویسنده مراقب نوشتن کلمات و سخنان او گردید و بدین قسم یک جلد کتاب مدون آمد و زند و اوستا همانست یعنی زند و اوستای حالیه کتابی است که بنحو مذکور در عهد اردشیر مرقوم شده و شاید بعضی مطالب ادبیهٔ قدیم هم در آن باشد بعضی احتمال داده اند که این کتاب کلماتیست از مغهای زردشتی که آرداویراف آنرا منتشر ساخته و ممکن است بعدها برخی مطالب هم ضمیمهٔ آن شده باشد بر فرض قبول از روی یقین قلیلی بر آن افزوده شده و اصل اوستای ایام آرداویراف همین است که حالا در دست است

از اصول عقاید زردشتیها بعدها ذکر خواهیم نمود در اینجا عجالةً مقصود این بود که معلوم نمائیم بدایت سلطنت ساسانی که شروع شد اردشیر بنحو مسطور باصلاح آئین پرداخت و کار مذهب را منظم ساخت و از آنجا که کتاب زند و اوستا بزبان فرس قدیم نوشته شده و هیچکس جز مغهای صاحب علم آنرا نمیفهمیدند اردشیر

حکم کرد آن کتاب را بزبان همان عهد و زمان ترجمه کردند یا تفسیری برای آن نوشتند زند و اوستا که در عهد اردشیر نوشته شده اول بزبان فرس قدیم بوده که زبان فارسی زمان کیان باشد بعد بزبان پهلوی که معمول عصر اردشیر بوده ترجمه شده و زبان پهلوی را هزوارش هم میگفته اند و زند و اوستای پهلوی هم اکنون موجود است و بزعم بعضی قسمتی از آن بعد از عهد اردشیر نگاشته شده خلاصه برای آنکه عموم مردم را در یک طریقه و عقیده و آئین نگاهدارند اقتدار کلی بمغها دادند و مفسرین و مترجمین زند و اوستا در امور دولت و مصالح ملک و ملت با پادشاه همدست شدند و چنین صلاح دیدند که دین و دولت با هم متحد و یکی باشند و برای پیشرفت کارها این از آن و آن از این تقویت نماید و مقرر گشت که مغها مجلس شورای ملتی منعقد نمایند و از آنجا که این مجلس و اجزای آن مروج و مؤید دولت بودند دولت هم در ترویج و تأیید آنها میکوشید و اگر کسی سر از فرمان این طبقه می پیچید عقوبت و سیاست میدید بالجمله غیر از پرستشگاههای زردشتی جمیع معابد بحکم اردشیر بسته شد ملل عیسوی و یهود و یونانیها و پارتها و اعراب همه تمکین این حکم کردند و طولی نکشید که در ممالک وسیعهٔ اردشیر عدهٔ اشخاصی که غیر زردشتی بودند بجمعیت هشتاد هزار نفر رسید

تفسیر یا ترجمه زند و اوستا ظاهراً موسوم بپازند بوده

از سبک و سیاق حکومت داخله و نظم و انتظام امور سلطنتی اردشیر آنطور که باید و شاید خبردار نیستیم ولی میدانیم که با وجود پیروی وضع معمول مشرق زمین بیشتر رعایا از آن راه و روش چنانکه باید راضی بوده اند اردشیر لقب شاهنشاهی داشته و پادشاهان و حکام از جانب وی در ولایات و مملکات وی حکمرانی و سلطنت میکرده اگرچه ژیبن میگوید سر سلسلهٔ سلاطین ساسانی از فرط احتیاط هیچکس را باسم پادشاهی در حکومت ولایات و ایالات نمیگذاشت لکن این قول ضعیف است و بنا بر اینکه در سکه ها و الواح اردشیر را شاهنشاه نوشته اند و بقراین دیگر معلوم میشود که بعضی از حکمرانان تابع این شاهنشاه اسم و لقب پادشاهی داشته اند اما امور نظامی از کارهای حکومتی موضوع بوده اردشیر بسبک سلاطین کیان ریاست قشون را مخصوص خود نموده و هرجا حاکمی بحکومت میرفت رئیس نظامی هم مأمور رسیدگی بامور لشکری آنجا میشد آشکار است داخله و امنیت را بر عهدهٔ عساکر ملتی موکول مینمودند و عساکر ملتی مثل تفنگچیهائی بودند که تا پیشتر در وقت ضرورت از رعایای دهات و آبادیها میگرفتند اردشیر اینکار را نمی پسندید میگفت دولت قشون باجیره و مواجب میخواهد که شغلش فقط سپاهیگری باشد و همینطور بعد که در وقت جنگ لشکر میخواست قشون نگاه میداشت و از کلمات اوست که (سلطنت بسپاه است و سپاه بخراج و خراج بزراعت و زراعت بعدالت) مخصوصاً نوشته اند

خیلی اهتمام داشت که مبنای تمام اوامر و احکام عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جان و مال خود ایمن و آسوده باشند و همین جهت هر چه در پای تخت و سایر ولایات اتفاق می‌افتاد حسب المقرر باو خبر میدادند و اگر کسی خلافی میکرد بسختی تنبیه میشد گویند اردشیر همیشه میگفته است تا سلاطین تنبیه بچوب را کافی میدانند نباید بشمشیر مقصر را مکافات دهند و مورخین ارمنی بشفقت و مهربانی این پادشاه معترفند مع ذلک مسلم است که اردشیر دارای اقتدار مطلق و مالک الرقاب بوده و در جمیع کارها بمیل و اختیار خود حکم و رفتار مینموده مثل اغلب سلاطین مشرق که خویش را مختار و صاحب جان و مال مردم میدانستند با اینحال اردشیر با مستشاران عاقل همواره مشورت میکرده و از ظلم و جور احتراز داشته

در سلطنت اشکانیان مجلس شورای بقاعدهٔ بنام مجستان یا مغستان دایر بوده که بزرگان ملت و دولت هر دو این انجمن را تشکیل میداده و مجستان در صورت ضرورت میتوانست پادشاهی را خلع کند و سلطان دیگر را بجای او بنشاند اما در دولت اردشیر چنین شورائی وجود نداشته و در روابط با دول خارجه طرف مشورت این شاهنشاه حکام و پادشاهان تبعهٔ او بودند و در امور مذهبی مغها

نگارنده گوید چون پیش گفته شد اردشیر بمغها اقتدار کلی داد و آنها را در کارهای دولتی همدست کرد و گفت مجلس شورای ملتی منعقد کنند و در اینجا مذکور است که فقط در امور مذهبی با مغها مشورت میکرد باید بگوئیم مقصود از همدستی مغها این بوده که هر چه از کارهای دولتی را تمکین میشد بزور احکام و قوانین دین پیش برند آنها را اردشیر بزور و همراهی مغها از پیش میبرد و انجام میداد بای شرع و مذهب را بمیان میآورد که مردم از راه دینداری تسلیم و تمکین باشند بلکه در اجرای آن کمک و همراهی کنند باری اصول رفتار و پلیتیک اردشیر را در کار دین و دولت میتوان از کلماتیکه در وقت مردن به پسرش شاپور گفته و فی الحقیقه باو وصیت کرده فهمید میگوید (فرزندا چون تو پادشاهی باید همیشه بخاطر داشته باشی که همانطور که حراست ملک فریضهٔ ذمهٔ تست حمایت دین هم بر عهدهٔ تو موکول است باید دین و دولت را باهم متحد و یکی بدانی و آنرا هرگز از هم جدا نپنداری فرزندا پادشاه بیدین ظالم است و هر قومی که دین ندارند پست ترین اقوام بشمار میآیند دین بی دولت تواند بود اما دولت بی دین پاید و دوام نمی نماید بواسطهٔ احکام شرع شریف است که دولت و ملت بدرستی باهم مربوط و متفق میشوند فرزندا تو در زهد و تقوی باید سرمشق رعایای خود باشی تکبر و غرور را از خود دور کنی و بدانی که سعادت و شقاوت ملت بسته بسلوک و رفتار و تدبیر دولت و شخص سلطنت است اگر پادشاه بدبخت باشد رعیت

معاملت نمودن از بدبختی هراسی ندارد یعنی تا رعیت سلطان را یار است بخت نیز یار و پیدار است فرزندا بطالع فیروز غره مشو و فریب اقبال مخور چه بنیاد ارانقلابات دست روزگار بسته نیست و پای نکبت شکسته نباشد اگر این بایدت و آن دست ندازی نماید داده ها را در آنی و باید پس رعایا را که ودایع الهی هستند و آنها را بما سپرده و ما را پدر آنها قرار داده درست نگاهداری و راه عفلت مپیما تا دعای ایشان تو را از بلایا و محن دور دارد و مرا از آمرزش ایزدی مسرور سازد)

نگارنده گوید فردوسی علیه الرحمه اندرز اردشیر را به پسرش شاپور و همین مضمون ها نظم فرموده میفرماید

چو سالش در آمد بهفتاد و هشت ··· جهاندار بیدار بیمار گشت
بدانست کآمد بنزدیک مرگ ··· همی زرد خواهد شدن سبز برگ
بفرمود تا رفت شاپور پیش ··· ورا پندها داد زاندازه بیش
بدو گفت کاین عهد من یاددار ··· همی گفت بدگوی را باد دار
سخنهای من چون شنیدی بورز ··· مگر باز دانی ز ناارز ارز
جهان راست کردم بشمشیر داد ··· نگهداشتم ارج مردونژاد
چو کار جهان مر مرا گشت راست ··· فزون شد مین زندگانی بکاست
شما را همه رنج پیش است و ناز ··· زمانی نشیب و زمانی فراز
چنین است کردار گردون سپهر ··· گهی درد پیش آورد گاه مهر
بدان ای پسر کاین سرای فریب ··· ندارد کسی شادمان بی نهیب
نگهدار دین باش و آن خرد ··· چو خواهی که روزت بید نگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین ··· برادر شود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بجای ··· نه بی دین بود شهریاری بپای
چه گفت آن سخنگوی با آفرین ··· که چون بنگری مغز داد است دین
چو دین دار کین دارد از پادشا ··· مگو تا نخوانی ورا پارسا
چو دین را بود پادشه پاسبان ··· تو این هر دو را جز برادر مخوان
مکن خوار خواهنده درویش را ··· بر تخت منشان بداندیش را
تو عهد پدر با روانت بدار ··· به فرزند هم سپه این یادگار

نصایحی که حکیم طوسی از قول اردشیر نظماً فرموده خیلی بیش از این است برای استشهاد همین چند شعر کافی است

باز مستر رولنسن میگوید بدلیل و برهان میتوان معتقد شد که اردشیر اندک زمانی قبل از مرگ تاج
سلطنت و جای خویش را بر پسر خود شاپور داده با آنکه او را در امور دولت با خود شریک نموده
باشد مسعودی گوید چون اردشیر از عظمت و اقتدار سیر شده بود پادشاهی را بعزیزترین پسر خود شاپور
واگذاشت و بعبادت پرداخت طبری از عبادت اسمی نمیبرد همینقدر میگوید اردشیر در اواخر زندگانی
خویش سلطنت را خاص پسرش شاپور کرد و بدست خود تاج پادشاهی را بسر او گذاشت این اطلاعات
چندان اهمیت ندارد آنچه مسلم است این است که اردشیر در سکه‌های سالهای آخر سلطنت خود صورت
پسرش شاپور را نقش کرده صورت تاج بخشی اردشیر بشاپور بکرات و بسطام کرمانشاهان که عامه طاق
بستان میگویند بصفحه جبل حجاری و نقاری شده اگرچه کتیبه و لوحی ندارد که از آن یقین کنیم که صاحبان
صورتها کیانند و چه تفصیلی است اما آنها که در این موضوعات دارای بصیرت و اطلاع میباشند
میگویند آن صورتیکه تاج بدست دارد و میبخشد اردشیر است که کلاهی با گوئی یاد کرده دارد و صورتیکه
تاج را میگیرد شاپور است صورت دیگر که نوری دور سر دارد اورمزد است با عصای خود که باینکار اردشیر
نگاه و تصدیق و تحسین میکند تصویر شخصی هم در زیر پای دو پادشاه ساخته و حجاری شده آن یا صورت
اردوان آخر پادشاه اشکانی است که بدست اردشیر سلطنتش منقرض شد یا شکلی است کنایه از دولت
اشکانیان که پامال گشته ظن غالب آنکه همان اردوان باشد بعضی تاج دهنده را اورمزد و گیرنده را
اردشیر و آنرا که نور دور سر دارد زردشت دانسته‌اند اما قول اول استوارتر بنظر میآید نگارنده گوید
بعضی از فارسیها را عقیده اینست که آن صورت زیر پا کنایه از هوای نفس است و میگویند سلاطین عجم وقتی
شاهزاده را بجای خود بپادشاهی یا ولایت عهد میداده از و عهد میگرفته که در سلطنت هوای نفس را
زیر پا گذارد و از روی هوا حکم نکند خلاصه در آن صفحه حجاری اورمزد روی گل آفتاب گردان ایستاده این
گل و نور دور سر اورمزد یاد آوری از پرستش میترا مینماید و گفتیم که میترا بمعنی خدا نیست که آفتاب یعنی
میترا همان مهر است و عجمهای آن اعصار بمناسبت شباهت گل آفتاب گردان با آفتاب آنرا میپرستید
ند و معبود آن قوم در آن صفحه نموده شده چه نور دور سر اورمزد هم از آفتاب حکایت میکند
اردشیر در اوقات مختلفه سلطنت خود پنج قسم سکه زده در مسکوکات اولیه او صورت روی در سکه دیده
میشود و تمام صورت نمایان است و کلمهٔ آرتاهشاتر یا ارتاکزرسس که اردشیر باشد روی سکه نقش شده
بعضی اوقات عبارت (ماذی آرتاهشاتر ملکا) روی سکه نوشته‌اند و معنی آن اردشیر پادشاه ملکوتی است
گاهی در پشت سکه صورت بابک پدر اردشیر بطور نیمرخ دیده میشود که بطرف یسار نگاه میکند و عبارت

سکه

سکه باذی بابکی ملکا میباشد یعنی بابک پادشاه ملکوتی در برخی از سکه‌ها کلمه باری مقدم بر عبارت
مزبور نوشته شده و آنوقت معنی پسر بابک پادشاه ملکوتی میشود سر اردشیر و سر بابک هر دو تاج عمومی
اشکانیان را دارد و سر اردشیر خیلی به بلاش که از پادشاهان آخری اشکانی بوده شبیه است در مسکوکات
بعد اردشیر یا طبقه دوم همان پیکر دیده میشود بطور نیمرخ که بسمت یمین نظر دارد این سر را تاج بازینتی
بعینه مثل تاج مهرداد اول پادشاه محتشم اشکانی که معروف بفاتح میباشد روی این قسم مسکوک عموما
عبارت مازدیزن باذی آرتاهشاتر ملکا یا ملکان یا ملکا ملکا نوشته شده یعنی پرستنده اورمزد اردشیر
پادشاه ایران یا پادشاه پادشاهان ایران و در پشت آنها مجمر آتش نقش است با عبارت آرتاهشاتر
نوازی و بعضی این عبارت را بقربانگاه آتش اردشیر ترجمه کرده و برخی نوازی را ناووس دانسته یعنی
معنی قربانگاه آتش و اما در عرب و عجم ناووس قبرستان مجوس را مینامند سکه‌های طبقه سیم پشتش هیچ
تغییر نکرده برخلاف روی آن تصویر پادشاه درین مسکوکات هیچ تاج اشکانی ندارد کلاه کوتاهی بجای
تاج بر سر پادشاه است و یک گلوله یاد کرده روی کلاه و از آنوقت این سبک کلاه علامت مخصوص و عمومی
پادشاه ساسانی است و عبارت روی این سکه‌ها هم طولانی تر میباشد و این است (مازدیزن باذی آرتاهشاتر
ملکا ملکا ایران مینوچتری مین یزدان) یعنی پرستنده اورمزد شاه اردشیر ملکوتی پادشاه ایران که از
آسمان یا بهشت از پیش خدا نزول کرده در سکه‌های طبقه چهارم یکقسم تاج کنگره دار دیده میشود که آن در
حجاریهای اردشیر مخصوص اورمزد است ولی بعدها چند نفر از سلاطین ساسانی تاج خویش را از آن رو ساختند
و گلوله سابق الذکر هم برای زینت سر معمول بوده عبارت این مسکوکات بعینه مثل عبارت سکه‌های طبقه
سیم است و پشت سکه نیز اصلا تغییر نکرده آخر الامر مسکوکات طبقه پنجم که تعلق بر اواخر عمر اردشیر دارد
در آنها صورت پادشاه با تاجی است مثل کلاه سکه‌های طبقه سیم و اردشیر بجانب یمین نگاه میکند و نیز جلو او
صورت نیمرخی مشاهده میشود و آن بعقیدهٔ ارباب علم و خبرت تصویر شاپور جانشین اردشیر میباشد
از مطالب مهمه آنکه از همان ابتدای جلوس اردشیر صنایع در ایران رو بترقی گذاشته در دوران بنی آشور
و عهد کیان صنعت در این سرزمین رونقی داشته اما در سلطنت اشکانیان با وجود همدستی یونانیها صنعتها
درجه تنزل رسید اشکانیها اعتنائی بصنایع نداشتند و اگر وقتی فی الجمله اهتمامی درین باب مینمودند تقدمی
نبود که اثری ببخشد و مصنوعات آن دوره بقدری پست است که در خور سخریه و استهزا میباشد شگفتی آنکه
تا اردشیر بتخت نشسته وضع تغییر کرده مثل اینکه مردم ایران در عهد اشکانیان خواب بوده‌اند و بیهوش و
کوشش کاری مینموده اردشیر همانروز که تاج بسر گذاشته آنها را بیدار کرده است و ملتفت کار و اگر کسی که ما

اردشیر را

اردشیر را با مسکوکات سلاطین آخری اشکانی مقایسه کند آنوقت معنی این گفته را درست میداند
سربکه در سکه های اردشیر ساخته اند نسبتاً خوب است و حالت چهره درست نمایان و عبارت روی سکه ها نیز بخوبی
خوانده میشود حجاریهای زمان اردشیر نیز اسباب تعجب است در نقش رستم که شرح آن در فصل متعلق
بصنایع ساسانی بیاید صورت اردشیر و ارمزد را حجاری کرده آن هر دو روی اسبهای قوی هیکل سوارند
و ارمزد تاج سلطنت ایران را باردشیر میدهد صورت اردوان از بر دست و پای اسب پادشاه ساخته
و صورت اهرمن زیر دست و پای اسب ارمزد منقور است و مرده بنظر میآید این جمله امتیازی دارد و پیداست
که نقاش طراح آن صور بصیرت و ذوق و شوقی در صنعت داشته اگرچه نسبت کمال باین کارها نمیتوان داد
اما بعد از مطابقه با مصنوعات زمان اشکانی معلوم میشود چقدر خوب و ممتاز است جانی دارد حالت
چهره ها معلوم است عمده عیب این نقشها و بر قوت زیادی است که بآنها داده اند و از وضع طبیعی بهمین
جهت خارج شده با وجود این ظاهر میسازد که بلا شبهه چقدر صنعت در اول دولت ساسانی رو بترقی رفته و
ترقی کرده و آشکار است که هیجانی میان ملت پیدا شده خواسته اند آنچه را از دست داده دوباره
بدست آرند

گذشته از حجاری و نقاری طاق بستان و نقش رستم حجاری دیگر نیز در فیروز آباد فارس هست که بحجاری نقش
رستم شبیه است و از کارهائی که بامر اردشیر صورت پذیر شده همچنین حجاری دیگر در سلماس در طرف مغرب
دریاچه ارومیه دیده میشود و ممکن است که بانی و آمر این یکی شاپور ابن اردشیر باشد در هر حال در آن لوحه
صورت اردشیر و شاپور را سواره ساخته اند و انقیاد و اطاعت ارامنه را بپادشاه ایران معلوم نموده
در الواح اردشیر دو لوح است که روی هر یک کلماتی نقر شده و هر لوحی بزبانی است لوحی که کلماتش مفصل تر است
عبارتش این است (پتکار زانی مازدیزن بغی ارتخشتر ملکان ملکا ایران مینوچتری من یزتان
باری بغی پاپکی ملکا) لوحیکه مختصر است عبارتش اینست (پتکار زنه آهورامازدا بغی) این
الواح که بزبان پهلوی کلدانی و پهلوی ساسانی است متضمن فواید چند میباشد از جمله معلوم میکند که
چون سلطنت ایران از ترکان اشکانی باز بخود ایرانیها منتقل شد پادشاه بخیال افتاد زبان و خط یونانی را
که در مملکت رواج یافته بود از آسیا خارج کند و همان خط و زبان مملکتی را دایر سازد دیگر نسبت اردشیر را
بپابک معلوم مینماید همچنین شأن و رتبه پابک را بیان میکند و میفهماند که بزرگان اوایل دولت ساسانی
میل داشته اند ارباب انواع خود را با حقایقی که بآن معتقد بود مصور و در حجاری نمودار دارند چنانکه
صور متعلقه به ارمزد و اهرمن را ساخته و مارهائیرا که بعقیده آنها با اهرمن ملازم داشته نمایا نموده

نیز آن

نیز آن صورتیکه در زیر سم اسب ارمزد میساخته معلوم میکند که شکل یکی از ارواح خبیثه است دیگر از
اکتشافات آن الواح اینکه شاهزادگان ساسانی یکنوع ملکوتیتی بخود می بستند و لقب بغ که از القاب
ارمزد و سایر ارباب انواع پست تر است بخود میداده بلکه از اینها هم قدری بالاتر چه بموجب همان الواح
در القاب آنها کلمه دیده میشود که در لغت یونانی بمعنی خداست و شرح این جمله در جای خود بیاید
سکه های اردشیر و سایر سلاطین ساسانی قدری بسکه های رومیها و قدری بمسکوکات اشکانیها شبیه است
مثلاً رومیها در آن اوان سکه بوده موسومه (اوئوس دماکریوس) و از صد سی و پنج تا سی و شش
حبه وزن طلای آنرا سنجیده اند سکه های طلای اوایل دولت ساسانیها هم صد سی و شش حبه وزن داشته
و معلوم است که پیروی نقود رومیها را نموده اند اما مسکوکات نقره ساسانیان موافق نقودی است که
مدتها در آن ممالک رواج بوده یعنی اولاً در دوران خلفای اسکندر ثانیاً در عهد اشکانیان و آن از
روی درهم عتیق میباشد که اسکندر کبیر آنرا مقیاس و میزان مسکوکات خود قرار داد و اختلاف معیار
عیار بواسطه اقتضای وضع زمانی است که سکه ها در آن زمان ضرب شده

سلاطین اشکانی نقود طلا سکه نکرده اند و فقط مسکوکات آنها نقره بوده (گویا بموجب معاهده اشکانیها
با رومیها این سلسله از سکه کردن طلا ممنوع بوده اند) پول طلائی رایج در میان رعایای اشکانی از
ممالک خارجه می آمده یعنی از روم و باختر و هندوستان سکه های باختری نادر و سکه های هندی وافر و با
بروی هم بالنسبه پول طلا کمتر از نقود نقره یافت میشده الا اینکه ده سال قبل از جلوس اردشیر بتخت
سلطنت ایران در آسیای مغربی سکه های طلا یکمرتبه زیاد شد و جهت آن ظاهراً خسارت جنگی بود که
دولت روم به اردوان داد پیش گفتیم قیصر روم بعد از شکست از اردوان در سنه دویست و هفده میلادی
با او عهد صلحی منعقد نموده بموجب آن معاهده تقریباً بیست کرور تومان به آخرین پادشاه اشکانی جریمه
داده ما تا مبلغ مزبور تماماً اشرفی رومی موسومه اُرِئی بوده اینست که در آخر دولت اشکانیان و نزدیک
طلوع ساسانیان پول طلای رومی زیاد بدست میآمد و اردشیر که در سلطنت مستقل شد با آنهمه علو مقام
و خیالات بزرگ که در سر داشت البته مثل اشکانیان تن باین نقره در نمیداد که فقط پول نقره سکه کند بلکه در
مسکوکات طلا پیرو رومیها شد و در نقره مقلد اشکانیان یعنی از روی همان نقود رایج در ممالک او طلا و نقره
ضرب نمودند بطرح تازه اما عدم فرصت مانع شده که اردشیر در مسکوکات خود از نو وضعی ابداع کند و
چیزی اختراع نماید با صرف افکار بنماید جهت را اخذ میداند

فصل پنجم

اردشیر

اردشیر بابکان ظاهراً در سال دویست و چهل و شش میلادی درگذشته باشد اگاثیاس مدت ملك
این پادشاه را هم چهارده سال نوشته و این موافق است با آنچه صاحب مجمل التواریخ مینویسد
او نیز شنیده مصنف یونانی هم همینطور ضبط کرده. اما مورخین ارمنی چهل و چهل و پنج سال بلکه بعضی پنجاه
سال گفته اند محتمل آنها سنین سلطنت اردشیر را در فارس که در آنوقت خراجگذار اردوان بود بر مدت
پادشاهی مستقل او در ایران و مضافات اضافه نموده و چهل و پنج و پنجاه سال دانسته اند صاحب تاریخ
طبری مینویسد اردشیر بعد از مرگ اردوان چهارده سال سلطنت کرد اما کلیهٔ سنین ملك او چهل و چهار
سال بوده یعنی سی سال هم در تحت خراجگذاری اردوان بر فارس پادشاهی نموده بعد از اردشیر پسرش
شاپور یا شاهپور بجای او بر تخت نشست و در سکه های شاپور و الواح او کلمهٔ شاهپور مکرر دیده شده
و معنی این کلمه پسر شاه است چه پور بمعنی پسر است و شاه پور یعنی پور شاه و شاپور مخفف شاهپور میباشد
چنانکه شاه مخفف خشایاثیا است و خشایاثیا در لغت فرس همانست که ما پادشاه میگوییم

مورخین ایران گویند مادر شاپور دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده که پس از غلبهٔ اردشیر
بر او و کشته شدن اردوان غالب دختر مغلوب را تزویج نموده در اینصورت شاپور در هنگام جلوس زیاده
از سیزده سال نداشته و این منافی است با وقایع تاریخی اول سلطنت شاپور توضیح آنکه نویسندهای
معتبر مینویسند چون اردشیر ارمنستان که بواسطهٔ این پادشاه مطیع دولت ایران شده بود فوراً
رایت شورش برافراخت که باز مستقل شود اما شاپور لشکر کشید و بآسانی دو باره آنرا منقاد نمود
همچنین پادشاه حضر چنانکه در ذیل بیاید طغیان برخاست شاپور فتنهٔ او را نشانید اینکارها را پادشاه
سیزده ساله نسبت نمیتوان یقین کرد که مادر شاپور دختر اردوان است و بعد از قتل پدر در حبالهٔ
نکاح اردشیر در آمده و از این قبیل حکایات در تاریخ مشرق زمین بسیار است که هیچیك طرف اعتماد نیست
گویند در آنوقت که دختر اردوان بر شاپور آبستن بود اردشیر حکم بکشتن او داد وزیر اردشیر نگذاشت
آن زن را بکشند یعنی او را پنهان نمود و طفل او را بعد از تولد در خفا تربیت و بزرگ کرد و پس از چندی
مطلب را به اردشیر معروض داشت صحت و سقم این خبر هم معلوم نیست چه با انحاء مختلفه آنرا ذکر کرده اند

خلاصه در همانوقت که در کوهستان طرف شمال ممالك شاپور یعنی در ارمنستان نائرهٔ شورش و جدال
در حال اشتعال بود در اراضی مسطح سمت جنوب بعبارهٔ اخری در حضر نیز آتش فتنه و فساد مشتعل گشت
اما تبیین این مقال پیش اشاره کرده ایم که حضر شهری بوده مقابل تکریت و بیابانی که ما بین تکریت و
موصل و فرات است و توابع و قلمرو وی داشته و اهالی زیاده از حد شجاع و زورمند و در جنگ سختی

وصلابت آنها مشهور حتی بتراژان و سوروس قیصرهای روم هم از نیروی بازو زحمت داده بودند در
ابتدای پادشاهی شاپور ماننزان پادشاه حضر علاوه بر اینکه سر از فرمان این پادشاه وا زده خود را
مستقل خواند بر تمام بین النهرین یعنی فیما بین دجله و فرات که جغرافی دانهای عرب آنرا جزیره و بلاد
جزیره مینامند حمله کرده آن حدود را در تحت استیلا در آورد عساکر شاپور دور حضر را گرفتند اما
حصانت قلعهٔ حضر و شجاعت اهالی مانع بود که این شهر را بغلبه مسخر نمایند لهذا پادشاه ایران بتدبیر
اینکار را پرداخت یعنی ماننزان پادشاه حضر دختری عاشق پیشه داشت شهریار ایران بآن جمیله جمالی
نشان داده گفت اگر مرا تو مالك حضر نمائی من تو را ملکهٔ ایران کنم دختر بیدین خیانت کرده کلید فتح
حضر را بدست او سپرد شاپور حضر را از بن زیر و زبر کرد و ماننزان کشته شد و بلاد جزیره دو باره مطیع دولت
ایران گشت بعد از آن شاپور بجای اینکه دختر ماننزان را در حبالهٔ نکاح در آورد بدست میرغضب
داد و او را بسزای خیانتی که بپدرش کرده بود رسانیدند و عقیدهٔ مسعودی و طبری اینست که شاپور آن
دختر را بزنی گرفت و زفاف بعمل آمد و بعد مقتول شد

نگارنده گوید ما در فصل ستم این داستان را باختصار نوشته ایم و در جلد اول درر التیجان فی تاریخ
بنی الاشکان شرحی از حضر و از بنواقعه نگاشته شده که بسیار مفید است اهل استقصا بدانجا رجوع
فرمایند در اینجا همینقدر گوییم مورخین و علمای جغرافی ما گفته اند که امرای حضر و مضافات را اهالی
ساطرون مینامیده و پادشاه حضر که بلاد جزیره را گرفته و شاپور او را پس گرفت ضیزن نام داشته و دخترش
که بحکم شاپور کشته شد نضیره بوده و ضیزن و اتباعش از قبایل قضاعه بشمار آمده و یکصد
هزار نفر از قبیلهٔ مزبوره در جنگ شاپور در حضر براه عدم رفته اند انتهی

چون عساکر شاپور در ارمنستان و حضر مظفر و منصور شدند پادشاه ایران دل قوی گشته بفتوحات
دیگر امیدواری هم رسانیده بعبارهٔ اخری جری گردید خیالات پدرش اردشیر در سر او جا گرفت خواست
دایرهٔ دولت و مملکت خود را وسعت دهد و طبیعی این بود که برای انجام آن مهام پنجه در پنجهٔ دولت
روم اندازد و طرح جنگ بزرگی با آن دولت بریزد و وضع روم هم نیز بیشتر استظهار او و بر نیل مقاصد
عالیهٔ خویش میگردید و تفصیل این اجمال آنکه الکساندر سورس امپراطور یا قیصر روم که هماورد اردشیر
بابکان بود بدست ماکسیمین نامی از اهل تراس که از رتبهٔ دهقانی ترقی کرده و در قشون روم بمقامی
عالی رسیده کشته شد ماکسیمین بعد از آنکه سه سال در مملکت روم جولانی میداد اکابر روم کلاً بر
ضد او برخاستند وی را از اوج دولت بحضیض ذلت انداختند پس از آن دو امپراطور یکی باسم گردیان

کذشته از اینکه تقویت دولت روم از سلطنت باخر باید اسباب نجش شاپور و محرك او شود که بار دیگر رومیها
در ثانی طرح جنك ریزند دواعی اینکار خود بخود فراهم و موجود میشد مثلاً بعد از مصالحه فلیپ با
شاپور شش نفر امپراطور در روم سلطنت کردند که همه بضعف نفوس مشهور اند و اسامی آنها
فلیپ و دسیوس و گالوس و امیلیانوس و والرین و گالیه نوس بود و از این شش نفر چهار نفر
اولی در ظرف مدت پنج سال که از سنه دویست و چهل و نه میلادی تا سال دویست و پنجاه و چهار باشد
هلاك شدند و آنها که از کار ملك باخبر اند دانند مرك چهار پادشاه در پنج سال البته سبب ضعف
مملکت و دولت میشود علاوه بر این در سرحدات شمالی ممالك روم اقوام المانی و گت و فرانك شورش
اغتشاش کلی کرده هنزی ولایات روم را هدف غارت میکردند و هند بحرانهای عمده در دولت
بزرك مغرب مینمودند با ابتحال رقیب کاردان و حریف پر زور دولت روم یعنی دولت ایران اگر حالا
منتفع نشود و فایده نبرد کی ببرد این بود که شاپور در سال دویست و پنجاه و هشت میلادی عزم خود را
جزم نمود که بار دیگر بممالکات روم حمله کند پس لشکر شاپور از سرحدات خویش تخطی کرده داخل
مزوپوتامی شد و بنای یغما و تاراج را گذاشت و راندنا نصیبین و کارهی و ادسا و پس از مملکت این
بلاد از فرات گذشت و انطاکیه را غفلةً بگرفت گویند اهالی این شهر مشغول عیش و عشرت بودند و
بسیاری از آنها از عائله بیخبر در تماشاخانه تفریح مینمودند که دو نفر از بازیگرها فریاد کرده گفتند
عساکر ایران شهر را گرفت آن وقت عشرت یکمرتبه مبدل بدهشت گردید بعضی از مصنفین از قبیل ژیبن
وکلینتن این تسخیر انطاکیه را قدری بعد از تاریخ مسطور در فوق نوشته اند در هر حال امپراطور روم
در آنسال والرین بود و با قشون و استعداد روبمشرق نمود و بعد از چند فتح انطاکیه را نیز از چنك
عساکر شاپور بیرون آورده آنجا را محل اقامت خود قرار داد ولی پس از آن حال دیگر گون شد و امپراطور
ریاست جنك را کلیةً بحاکم بیتونیان آن سرزمین که ماکریانوس نام داشت واگذاشت و پرتوریان
باصطلاح رومیها آنکسی است که ما مور امور عدلیه میباشد مثل امیر دیوانخانه ما و بسیار اتفاق
میافتاده که شخصی هم دارای این رتبه بوده هم حکومت شهرها و ولایتی داشته باری والرین از جهت اعتماد
بحاکم مشار الیه کار جنك را باو واگذار کرد اما حاکم اعتماد را بمیثاب جبر میخواست خود برتبه
امپراطوری نایل گردد لهذا مشکلات برای والرین تراشید تا رومیها از و متنفر شوند و بخلع وی بپردازند
اسباب چینی ماکریانوس لشکریان والرین را در مزوپوتامی طوری گرفتار ساخت و بورطه انداخت
که خلاصی از آن محال مینمود امپراطور خود را در میان دشمن مضطر و عاجز یافت مستعد بیرون شدن

شد اما اینکار نتوانست مقارن اینحال قحطی و طاعون هم مبلغی از عساکر رومی تلف کرد قیصر پیر
روم جمعی را مأمور کرد که با شاپور در باب مصالحه سخن گویند و مذاکره نمایند و اظهار کنند که والرین
مبلغی خطیر میدهد که لشکریان ایران متعرض وی نشوند و او بخاك اصلی روم معاودت نماید شاپور
که در غلبهٔ خود شك و شبههٔ نداشت کی گوش باینحرفها میداد فقط بمسامحه میگذرانید تا حریف خسته
شود و او بسرعت هر چه میخواهد بکند آخر الأمر بقبولی قیصر را بمجلس مذاکره دعوت کرده وی را بگرفت و
قشون روم که امپراطور خود را دستگیر دیدند متفرق گردیدند ژناراس از مصنفین گوید والرین
فرار میکرد که اسیر شد باید دانست که قبل از گرفتاری والرین در مغرب یعنی در روم ریاست امور را
بر گالیه نوس معروف به پسر تفویض کرده بودند و او را امپراطور خوانده پس از گرفتاری والرین حاکم
خائن او ماکریانوس فوراً خود را امپراطور لقب داده و بتصرف بکار متصرفات مشرقی دولت روم نشسته
بطرف گالیه نوس حرکت کرد از اینطرف شاپور هم برای اینکه کارهای دولت روم خوب مغشوش شود
رقیب دیگر بجهت امپراطوری آن دولت تراشید یعنی میرپادیس یا سیریادس نام از مشاهیر انطاکیه را که
باردوی شاپور پناه آورده بود بر آن داشت که خود را قیصر روم بخواند و قبای ادعوای خاص امپراطوری را
زیب بر نماید و بعضی اسم این شخص را ماریادس ضبط کرده اند و برخی تردید نموده که آیا مشار الیه
قبل از مرك والرین بدعوی امپراطوری پرداخته یا بعد در هر صورت در چند لوح از الواحی که
بامر شاپور حجاری شده بر فراری میریادس را با امپراطوری مصور ساخته اند از جمله در لوحی که در
داراب جرد فارس دیده میشود صورت شاپور است سواره و والرین در زیر دست و پای اسب او خوابیده
و پادشاه ایران میریادس را برومیها بسمت امپراطوری معرفی مینماید و مستحفظین شاپور پشت سر او
ایستاده و دستهای خود را روی قبضهٔ شمشیر خویش نهاده و در پیش روی شهریار ایران سربازان
روم امپراطور جدید خود را بطیب خاطر می پذیرند و میریادس هم بازوی راست خویش را بلند کرده
سوگند میخورد که نسبت بولینعمت خود یعنی شاپور وفادار و حق گذار باشد
ضربتی که در ادسا بقیصر و عساکر او وارد آمد سبب شد که تمام ولایات آسیائی دولت روم عرصهٔ
تاخت و تاز گردد و پادشاه ایران با لشکریان خود از فرات گذشته بر سر انطاکیه رفت و بار دیگر اینشهر را
گرفت بعضی از اهالی بلد احتیاط کرده پیش از وقت از آنجا کوچ کرده بودند اما اکثر از تغییر وضع
خرسندی داشته مانده قشون فاتح را با مسرت تمام استقبال نمودند شاپور از آنجا پیش راند سیلیسی را
که از ولایات قدیمهٔ آسیای صغیر است بباد چپاول داد و از آن ولایت بایالت کاپادوسی [illegible]

باتارس مولد سنت پل حواری را که دار العلم و بحار نخانهٔ معتبری بود خراب نمود و بر سلیسی کامین نیز رفت و معابر تورو تس را که رومیها بمدافعه با بعد از فی الجمله مدافعه رها کرده منصرف شدند آن معابر مزبوره جنگ درگرفت و طولی نکشید که عساکر شاپور قیصریه یا قیساریه مازاکا را که از شهرهای کاپادوس است (در آسیای صغیر) محاصره کردند این شهر در آنوقت بزرگترین بلده از بلاد آن صفحه بود و چهارصد هزار نفر جمعیت داشت حکمران قیساریه دمستین با کمال شجاعت بنای دفاع را گذاشت و اگر بجنگ تنها کار میگذشت شاید دمستین غالب میشد ولی شاپور بعضی از اهالی شهر را رو بخود کرده بیاری و تدبیر آنها قیساریه را گرفت و حکمران شجاع آن ناچار گریخت و از میان لشکر راهی برای خود باز کرده جانی بسلامت بدر برد بعد از آن آسیای صغیر تماما در تحت استیلای شاپور در آمد و آیا چه شد که آنرا جزو متملکات دائمی خود ننمود جهت درست معلوم نیست شاید فقط مقصود او کشیدن انتقام و جلب منفعت از تاراج آن مملکت بوده نه کشورگشائی و تملک املاک آنچه مسلم است این است که در هر جا عساکر شاپور قدم گذاشتند آبادی نگذاشتند خراب کردند غارت نمودند آتش زدند و تا دیری هر کس از آن صفحات میگذشت آثار آن خونریزی و خرابی را آشکارا میدید و دودهائی که دیوار خرابه‌های شهرها را سیاه کرده بود از دور و نزدیک و مردم بیچارهٔ آن سرزمین حکایت مینمود که بندر آن نواحی دره و غارهای کاپادوس پر از اجساد مقتولین شد و شهر انطاکیه بی سکنه ماند یعنی تمام اهالی کشته شدند و بسیاری از اسرا از گرسنگی جان دادند و روزی یکمرتبه آن بدبختها را مثل گله‌های گاو و گوسفند بسر آب میبردند که آب بخورند و از این قبیل ظلمهای فاحش بسیار اما احتمال میدهیم در این گفته‌ها اغراق باشد آنچه مسلم است این است که چون شاپور رومیها را سخت بترساند و بسایر ملل هم بالتبع سطوت خود را بنماید و شهرت عظیمی در دنیا پیدا کند در این یورش و حمله در همه جا خاصه آسیای صغیر لشکریان او خیلی بیرحمی کرده اند

در این برگشت که شاپور نمود تا آنوقت که بازگشت بهمه جهت یکمرتبه فتوح او دوچار صدمه شد و آنوقتی بود که حمله بحمص کردند و پوشیده نیست که حمص در آنعهد از بلاد بسیار معتبر شام محسوب میشده و معبدی داشته منسوب به ونوس یعنی زهره و از خزانه و مال آن معبد چیزها میگفتند عساکر شاپور شاید در خیال تصرف آن مال وافر بوده که بشهر حمص حمله نموده اما کاری در اینجا از پیش آنها نرفت و بیش بزرگ سدنهٔ معبد جمعی بیجنبا از دهاقین را که همیشه اول منصب هر قوم میباشند بمدافعه برآغالید و آنها بزور فلاخن فتوح شاپور را شکست دادند و معبد حمص و خزانهٔ آن محفوظ ماند گذشته از اینکه لشکریان شاپور از حمص و معبد و خزانهٔ آن فایده نبردند رفته رفته شکستها بدیگران دل و جرأت داد و بعد از آن جسارت و جلادت سایر

قبایل که سر راه بودند مورث اشکالات سخت برای جنگجویان ایران گردید

از جمله مطالب مهمه که متعلق باین بازگشت عساکر شاپور است حملهٔ اُدِناتوس با آنها میباشد و توضیح این مطلب آنکه در این اوقات در مملکت شام یا در میان اعراب شخصی اُدِناتوس نام ریاستی داشته و در پالمیرا نیمه مستقل میزیسته اولا باید دانست پالمیرا که نزد ما و در کتب جغرافی عرب معروف به تدمر میباشد و آن در طرف شرقی حمص و سه منزلی آن و از شهرهای قدیم بوده و عمارات عجیب و غریب در آن بلد بر روی ستونهای مرمر دیده و شرحها از آن نوشته اند تا نیا نسبت شاهزادگی به اُدِناتوس داده اند چنانکه پرکپ پوس و جان دمالالا او را از شاهزادگان ساراسن مینویسند پس از این مقدمه گوییم در وقتیکه شاپور متوجه شام بود اُدِناتوس با شاهزادهٔ ساراسن برای آنکه قلمرو خود را از شر تاخت و تاز سپاهیان ایران محفوظ دارد چندین شتر هدایا و تحف از نفائس و اشیاء گرانبها برای شاپور فرستاد و اظهار کرد که چون من هیچوقت نسبت بملازمان سلطان خلافی نکرده ام و هرگز قدم در راه نفاق ننهاده امیدوارم تقادیم من در حضرت پادشاهی مقبول افتد و بالتفات شهریار ایران آنچه در تحت تصرف من است از تعرض مصون ماند شاپور بعد از خواندن نامهٔ شاهزادهٔ تدمر آنرا پاره کرد و گفت این اُدِناتوس کیست و کجائیست که جسارت نموده و بمن نامه نوشته با آقا و ولینعمت خود در مقام سؤال و جواب برآمده پس از آن بفرستادهٔ صاحب تدمر پیغام داد که اگر اُدِناتوس میخواهد من در سیاست و تنبیه او مبالغه ننمایم باید بحضور من آید و خاک بوسد در حالتیکه دستهای او از عقب سر بسته باشد و اگر جز این کند قلمرو و تبعهٔ او را نابود نمایم پس از این گفته شاپور حکم کرد هدایای اُدِناتوس را در پیش چشم فرستادهٔ او بشط فرات ریختند چون این خبر بوالی تدمر رسید از این کبر و نخوت زیاده از حد برنجید و عصبیت عربیت او را بخصومت وا داشت لکن وقت رفتن شاپور خود را از راه دور و برکنار کشید و کینه کشی را برای بازگشت گذاشت و در آنمدتیکه پادشاه ایران در آسیای صغیر و آن حدود مشغول تاخت و تاز بود اُدِناتوس هم از قریه‌ها و آبادیهای شام و قبایل اعراب وحشی سواران کاری جمع مینمود همینکه زمان معاودت شاپور در رسید در آنوقت که عساکر او با غنایم و اسرا با آرامی بطرف فرات حرکت میکردند اُدِناتوس با سوارهای بزن بهادر خود سر راه آنها آمده سد معبر و قطع طریق نمودند و مبلغ کلی از غنایم حاصله را از دست ایشان گرفت بلکه بعضی از اهالی حرمخانهٔ شاپور را نیز دستگیر کرد لشکریان خستهٔ شاپور بعد از آنکه بزحمت از شط فرات عبور کردند و از جنگ سواران اُدِناتوس جان بدر بردند سلامت را شکرها میکردند و بیکدیگر تهنیت میگفتند در این سفر جنگی عساکر شاپور زیاد صدمه خورده و بیگر حالت کشش و کوشش نداشتند بنابراین در عبور

از مرز یونانی برای اینکه اهالی ادسا متعرض آنها نشوند تمام نقودی را که در تاخت و تاز شام بدست
آورده بودند بمردم آن ناحیه دادند و بی زد و خورد رخت خود را از آن خطر بیرون کشیدند و باین نفع
شاپور بیشتر از قشون خود را با اسیر تاجدار خویش یعنی والرین قیصر روم بداخلهٔ ایران رسانید
در باب رفتار شاپور با والرین باختلاف چیزها نوشته‌اند و ظاهراً در بی‌احترامیها که از پادشاه ایران
میگویند نسبت بقیصر روم شده اغراق گفته باشند اولاً بجهت آنکه مورخین معاصر شاپور و والرین
چندان نسبت سوء سلوک بپادشاه ایران نمیدهند مثلاً اینکه میگویند در وقت سواری شاپور والرین را
زنجیر کرده با قبای ارغوانی که علامت مخصوص سلطنت است می آوردند و پادشاه ایران پای خود را
روی شانه یا گردن قیصر میگذاشت و سوار میشد صحیح بنظر نمی آید و ظاهراً این مطلب را لاکتانتیوس که
پنجاه سال بعد از آن زمان کتاب خود را تألیف نموده جعل کرده باشد و الا مورخین عصر والرین هم
آنرا مینوشتند ثانیاً در مشرق زمین سلاطین را آسمانی نژاد میدانستند و پادشاه غالب اقلاً برای
حفظ رتبهٔ خود با سلطان مغلوب این قسم معاملات نمینماید ثالثاً سلاطین ممالک شرقی در آن عالم
خیال نبوده‌اند که اعمال شنیعهٔ خود را مشهور دارند در صورتیکه اگر شاپور پا بر دوش والرین میگذاشت
و سوار میشد در الواحی که بامر او حجاری کرده‌اند این صورت را میساختند و حال آنکه هیچ چنین نقشی
در آن نقارها دیده نشده طبری از مورخین مشرق میگوید شاپور بینی والرین را برید و او را رها کرد
امّا این مطلب هم هیچ جهت ندارد صحیح باشد چیزیکه صحیح است اینست که والرین پیر در ایران در حالت اسیری
بماند تا در سنهٔ دویست و شصت و پنج یا دویست و شصت و شش میلادی بمرد و بعد از مردن او پوستش را
کندند و در یکی از معابد که بیشتر در آن آمد و شد میشد آویختند چنانکه بزعم بعضی از سفرای روم چندی
که در آن اوان بایران رفته آن پوست را دیده و این مطلب هم بنظر ضعیف می آید در یکی از الواح شاپور
صورت والرین هست که در پیش پادشاه ایران زانو بزمین زده و حالت تضرع و خضوع دارد امّا هیچ زنجیر
مشاهده نمیشود طامس مورخ صورت زنجیر کرده دیده و نقل نموده امّا بعقیدهٔ آنصورت والرین نیست
تصویر میریاداست در هر حال احتمال میرود پادشاه ایران با قیصر روم همانطور رفتار کرده باشد
که با سایر سلاطین اسیر و سخت تر و بدتر آن را دلیلی بدست نیست همانا تعدی و سوء سلوکی که درباره
والرین از شاپور حکایت میکنند همینی ناحق است (نگارنده گوید در فصل سیم این بنده با شرمندگی
تمام آنچه را مورخین اسبابی از بی احترامی شاپور به والرین نوشته گفتم و چیزی نینداختم تا نگویند غرضی
در میان است امّا از مطالعه کنندگان درخواست میکنم که این تصدیق مستر ولگنس را در آن مسئله بنظر

التفات ببینند چه آن مصنف محترم است که میگوید مبالغه که در باب بی احترامی شاپور نسبت بقیصر روم
کرده‌اند حرفی ناحق است نگارنده نگفته و این سخن برای آن میگویم که در میان ابنای وطن کاسه‌های از
آش گرم تر می‌بینیم مثلاً آنوقتیکه فرنگی میگوید ما ریشه بعضی علوم و صنایع را از ایران یا سایر اقطار
آسیا گرفته‌ایم یا نسبت خوبی به نیاکان ما میدهد انکار میکنیم امّا اگر تذکرهٔ تقصیری و گناهی از ما و پدران
ما نقل کند فوراً بگردن میگیریم مثل اینکه ما را برای پستی و زشتی ساخته‌اند و هیچ بخاطر نداریم که این
صفت مذموم قومی را از خیال رفعت و شرافت می اندازد بخست و دنائت تن در میدهند و میگویند
شیئی که ما را نیافریدند گرچه حکم مبترم نیست و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را بدون
استثنا دارای هر گونه استعداد آفریده تفاوتی که هست در تربیت است اگر ما هم زیر بار تربیت رویم مثل
اروپائیها یا بهتر شویم اینها کرده‌اند و شده‌اند در صورتیکه صد سال قبل از ما در بسیاری از رسومات
کمتر بودند تعدی همت و غیرت لازم است دست کشیدن از تقلب و تزویر پرداختن بکار و تدبیر)
چند کلمهٔ دیگر از ادناتوس بگوییم تا موجب تکمیل مطالب فوق شود پس از آنکه شاپور از شط فرات عبور کرد
و عقب نشست شاهزادهٔ پالمیرا یا تدمر از جهت غروریکه در حال قشون شاپور دید و از بابت ضعف رومیها
بطمع افتاد که بخیال خود در این عرصهٔ خالی جولانی دهد و دارای مملکتی وسیع و سلطنتی حسابی شود
و پالمیرا پای تخت او باشد و شام و فلسطین از طرفی و مرز یونانی از طرف دیگر مطمح نظر او گردید
فی الحقیقه حاصل و نتیجهٔ غلبهٔ شهریار ایران بر قیصر روم همان مملکت مرز یونانی بود که در تصرف
گماشتگان شاپور مانده و ادناتوس برای تملک آن ناچار باید با دولتی بسیار معظم مانند ایران بجنگد
تا اگر بخت او را یار آید آن سرزمین را از مالک تازهٔ آن انتزاع نماید پس بعد از مذاکرهٔ مختصری با
ماکریانوس و پیرا و کوئیتوس در سال دویست و شصت و یک عملهٔ از فرات عبور کرده داخل خاک
مرز یونانی شد و کارهی و نصیبین را گرفت و در یک غزوه شاپور و بعضی از زنهای او را شکست داد
و عساکر ایران را بطرف طیسفون عقب نشاند و پیش آمد تا آنجا که این پای تخت مغربی ایران را هم محاصره
کرد سن تیلوس از مصنفین میگوید ادناتوس طیسفون را فتح نمود ولی این مطلب بکلی بی اصل است
صحیح اینست که چیزی از محاصرهٔ طیسفون نگذشته بود که برای حفظ این شهر از تمام ولایات ایران لشکر
آمد و پس از چند جنگ که در بعضی از آن ادناتوس شکست خورد از جهت بی اطلاعی از وضع آن امکنه
شاهزادهٔ تدمر دچار مشکلات شده دانست لقمه گلوگیر است و دولت ایران آنقدر بیکاره نیست که
یکباره مغلوب شود لهذا دست از محاصرهٔ طیسفون کشید و باز گشت و بهمان تصرف مرز یونانی قانع شد

ادیناتوس در مراجعت مزاحمی در راه ندید غنایم و اسرائی را که گرفته بود با خود برد و از آن گرفتاران
چند نفر حاکم بودند بعضی از آنها را تملقاً نزد گالیه‌نوس قیصر ضعیف روم فرستاد و او برای مفاخر
بندهان والی تدمر را بر رومیها میستود و بزبان حال میگفت هم آن کسیکه آقا محمد شاه قلعهٔ شوشی را فتح
کرده افسوس که این افتخار در مقابل گرفتاری والرین در ایران چیزی نبود

بعد از فتوحات ادیناتوس در سنهٔ دویست و شصت و سه میلادی عالم درو را سائش گذاشت یعنی آن شاهزاده
بر هوا و هوس را سلطنت ممالک واقعه در میان شط بغداد و دریای مدیترانه بر آمد از گالیه‌نوس قیصر
اگوست لقب گرفت و آنرا روی مسکوکات خود نقش کرد و فراغت را اولی دانسته دیگر مزاحم حال شاپور
نشد معنی اگوست مقدس و در بیموقع معظم است و آخر الامر ادیناتوس اگوست سه یا چهار سال بعد
از فتوحات بزرگ خود بدست یکی از اقارب خویش کشته شد و زنوبیا (زینب) زوجهٔ وی بجای شوهر بگرفت
قیصر روم هم بخیال استخلاص پدر خود نیفتاد و حال آنکه میبایست اینکار پیر را زد بعلاوه شکستی که از
دولت ایران خورده تلافی نماید و انتقام را با هماورد خویش در اندازد بلکه یکرتبه قشونی بسرکردگی هراکلیانوس
نام بمشرق گسیل نمود و آن در سال دویست و شصت و هفت میلادی بود و در بیوقت زنوبیا زوجهٔ بیوهٔ
ادیناتوس که چنانکه پیش شوهرش درگذشته و خود بجای او سلطنت میکرد و مردانه می جنبید سرباه قشون
رومی بود و از امپراطور دلتنگی داشت آن زن با جلادت بمحض اینکه لشکریان قیصر را در حدود مشرق دید
عساکر خود را بجلوگیری آنها فرمان داد و آنها هراکلیانوس و لشکریانش را چنان تار و مار کردند که دولت
روم از هوس لشکرکشی بمشرق افتاد اما بر سلطنت زنوبیا حسد میورزید و میخواست در همسایگی او دولت
مستقل جدیدی تشکیل یافته باشد و گاهگاه سر بسر دولت قدیم روم گذارد و نتیجهٔ این نفار دوم و پالمیرا آنکه
چندی دولت ایران از حملهٔ رومیها آسوده بود و از سلطنت پالمیرا هم بعد از مرگ و کشته شدن ادیناتوس
اندیشه نداشت و شاپور میتوانست بدل درست بکارهای داخلهٔ مملکت بپردازد

پادشاه ایران در این فراغت بخیال افتاد که شهر معتبری از نو بنا نهد و پای تخت خود را در آنجا قرار دهد لهذا
در فارس در نزدیکی کازرون حالیه شهری بساخت و آنرا بنام خود شاپور نامید و خرابه‌های آن بلد هنوز
از عظمت آن و بزرگی بانی حکایت میکند و در این حدود الواح حجاری هم هست که یقیناً بامر شاپور پرداخته
شده و صورت این پادشاه در یک لوح دیده میشود و سر آن تمثال بعینه سری است که در روی مسکوکات شاپور
نقش شده نیز بصورت شاپور که در نقش رجب حجاری شده کمال شباهت را دارد خلاصه چند لوح بفرمان شاپور
در اوان فراغ و آسایش او حجاری کرده‌اند که خیلی کمک بتصحیح تاریخ این پادشاه مینماید از جمله یکی لوحی است

درهمان حدود یعنی شهر شاپور که شهریار ایرانرا سواره مینماید و دست شخصی را گرفته وی را برومیهای
منقاد شده مینماید و ظن غالب این است که آنشخص همان میریادس است که پیش ذکر او شد در این لوح شاپور
مشارالیه را با امپراطوری بآنجماعت میدهد و معرفی میکند و میریادس محض احترام شاپور بخاک افتاده و
شاید شخص ساجد والرین باشد شاپور در این لوح با همان تاجی است که در تمام مسکوکات بر سر
دارد و در پشت سر او هفده نفر در دو صف پیاده ایستاده و ظاهر آنست که اشکال المختلفه
عساکر رومی را این هفده تن نمودار میسازند همچنین در عقب سر شاپور ده نفر سوار مستحفظ
ملاحظه میشود که گویا قوت و قدرت لشکریان ایران را آشکارا مینمایند یک لوح حجاری دیگر
که در همانجاست عبارتست از صورت شاپور در وقت مراجعت او از جنگ رومیها مظفر و منصور
با والرین گرفتار که در پشت سر پادشاه پنجاه و هفت نفر مستحفظ است و در جلو سی و سه نفر که خراج
برای او آورده و یک زنجیر فیل و یک عراده همراه دارند در مرکز این لوح مجمعی است مشتمل بر هفت
نفر که یکی شاپور است سواره با لباس معمولی خود دیگر والرین که زیر دست و پای اسب او افتاده
و میریادس که پهلوی شاپور ایستاده و سه نفر از رؤسای حاملین خراج و صورت فتح که در هوا
پرواز مینماید

یک کار بزرگ دیگر که بشاپور نسبت داده‌اند و گویا در صحت آن ریبی نباشد سد عظیمی است در
شوشتر این سد را در امتداد رود کارون با سنگهای حجاری شده که با آهن و ساروج آنها را بهم
وصل نموده‌اند ساخته عرض آن بیست پا و طول آن از هزار و دویست پا بیشتر و تمام آن چنان بنظر
میآید که یکپارچه و در کمال استحکام است مگر در مرکز و وسط که در آنجا دو طاق کوچک ساخته
شده تا آب رودخانه در بستر طبیعی خود جاری شود قسمت بیشتر آب بطرف مشرق میرود و بنهر مصنوعی
که مخصوصاً برای آن حفر کرده‌اند میریزد و شهر شوشتر باینوضع از دو طرف محفوظ است

شادروان معروف شوشتر عبارت از همین سد است گویند شاپور والرین را بر آن داشت که برای
ساختن این سد و محکم کردن شهر شوشتر مهندسین از روم بطلبد و آنها اینکار عمده پرداختند شاید
این حرف هم بی اصل نباشد چه هنوز مردم آنحدود و ولایات اطراف آن سد را سد قیصر مینامند
شاپور علاوه بر کارهائی که در شهر شاپور و شوشتر کرده بعضی یادگارها از خود در حاجی آباد و نقش
رستم در نزدیکی تخت جمشید و دارابجرد در طرف جنوب شرقی فارس و در جاهای دیگر گذاشته که اغلب
آنها هنوز بنحوی باقی است و مسافرین در باب هر یک شرحی نوشته و مخصوصاً در نقش رستم صورت

والرین دیده میشود که سر تسلیم و اطاعت در پیش دارد و در نقشهٔ دیگر عظمت دربار شاپور
نمودار است و بعضی الواح کتیبه در این حجاریهاست و یکی از آنها مثل الواح اردشیر کتیبه بدو
زبان میباشد یعنی بزبان یونانی و لغت فرس و لوحی که بزبان فرس مسطور شده شامل عبارت ذیل است
(پاتکار زابی مازدیزن باگ شاه پوری مالکان مالکا اران و آبی زان مینو چیطری مین یازتان
باری مازدیزن باگ ارتاهشطر مالکان مالکا اران مینوچیطری مین یازتان نابی باگ پاپکه
مالکا)
یعنی این صورت شاپور ملکوتی است که اورمزد را میپرستد و پادشاه پادشاهان آریان و غیر آریان
(ایران و توران) میباشد از آسمان هبوط نموده از نسل خداوندان است پسر اردشیر ملکوتی اورمزد
پرست پادشاه پادشاهان ایران که از آسمان فرود آمده و نسب بخداوندان میرساند و نوادهٔ
بابک شاه ملکوتی میباشد
لوح حاجی آباد هم دارای همین عبارات است و شاپور پیروی عبارات الواح مکتوبه پدر خود اردشیر را
نموده جز اینکه پای دعوی را بالاتر گذاشته چه اردشیر خود را فقط پادشاه یا شاهنشاه ایران میخوانده
اما شاپور توران را هم ضمیمه مینماید و از این مطلب میتوانیم استنباط کنیم که بعضی طوایف سیت
یا اسکیث تورانی هم در تحت تبعیت شاپور در آمده و منقاد او گشته اند و مقصود از این طوایف
آنهائی میباشند که در سجستان یا سیستان در جنوب شرقی هامون سکنی داشته و هامون دریاچه ایست
که رود هیرمند در آن میریزد سیتها از زمان تاخت و تاز یوشی که تقریبا از دویست سال قبل
از میلاد باشد در این صفحات و بعضی امکنهٔ افغانستان و هندوستان سکنی گرفته بودند و احتمال
میرود جماعتی از آنها در عهد سلطنت شاپور بنا بر اقتداری که از خود بروز داده خود را در تحت تبعیت
او قرار داده باشند تا یا را آن باشند که در زورمند باشد و از این جهت شاپور خود را ولینعمت و
خداوندگار ایران و توران خوانده اما از مسخر کردن پادشاه ایران اراضی آنها را اخبری نداریم
مدار امر بر گمان است نه یقین و تکیه بر قراین است نه نصوص
سکه های شاپور از حیثیت وضع عمومی شبیه به مسکوکات اردشیر است و تفاوتیکه در میان هست
اولا بواسطهٔ وضع سر شاپور در روی سکه میباشد چه این پادشاه را کلاهی بر سر است که منتهی
عقابی میشود یا آنکه تاج کنگره داری دارد که در بالای آن یک گلوله قرار داده تفاوت ثانی از جهت
زینتی است که در پشت سکه بنظر میرسد و آن پیش خبارت از فرتابنگاه یا مجرهٔ آتش میباشد و آن

مجره یا فرتابنگاه آتش را دو صورت نگاهداشته در بعضی از سکه ها هم این مجره مانند سکه های
اردشیر بدون آن دو صورتست نقش و کلماتیکه عموما در روی سکه های شاپور اول دیده
میشود از قرار ذیل است
مازدیزن باگ شاهپوهری مالکان مالکا اران مینوچیتری مین یازدان و در پشت سکه هم نوشته اند
(شاهپوهری نوازی)

مینوچیتر یا مینوچیطر منوچهر است

از این نقش و از عبارت لوحی که پیش ذکر شد معلوم میشود که شاپور نیز مثل پدر خود در دین زردشتی
متعصب بوده بلکه باید گفت هیچوقت مانند عهد سلطنت شاپور مذهب زردشت رواج نیافته
فی الحقیقه این آئین عقاید سابقهٔ مردم را بهم زد و طریقهٔ بت پرستی که مدت دو هزار سال در تمام
صفحات مغرب آسیا شیوع داشت رو بسستی گذاشت بلکه منهدم گردید و مردم جویای روش و
کیشی خوبتر و مرغوبتر گردیدند و خواهان مذهبی شدند که فی الجمله عقل پسند باشد دین زردشت
پانصد سال بود که متدرجا تنزل مینمود بلکه یکباره فراموش شده و بت پرستی کار خود را پیش
نداخته در زمان شاپور مردم روحانیتی پیدا کرده عقاید را خوش داشتند که از خرافات دور
و بقوانین حکمت و دانش نزدیک باشد لهذا طریقهٔ زردشتی که از میان رفته باز بمیان آمد بلکه
مذهب عیسوی هم در ظرف مائهٔ سیم عیسوی در صفحات و سیعهٔ مشرق شیوع یافت و در ارمنستان
مخصوصا بنیان خود را محکم ساخت و در بابل و باخر با بلکه در هندوستان شایع گردید مذهب یهود که
از زمانی بالنسبه قدیم در بلاد جزیره فی الجمله رواجی داشت و از زمان حضرتها بعد در بابل رونق و
رونقی یافته و در اواخر اشکانیان در همه جائی رونق بود در عهد سلطنت شاپور جانی گرفت و در
مدارس قواعد احکام شریعت آنرا که معروف به تالمود بابلی میباشد جمع کرده تدریس مینمودند
(تالمود و کتابست در احادیث و اخبار مذهب موسی علیه السلام که احبار جمع نموده یکی معروف به تالمود
آورشلیم دیگری مشهور به تالمود بابل) بعضی مذاهب مختلفه دیگر نیز رو به تداول و شیوع گذاشته و آن

آورشلیم اسم بیت المقدس

مذاهب هم اگر چه در اصل بنیانی داشته اما بمرور زمان تحریفات و تصرفات آنها را مغشوش کرده
و در عصر که شاپور خود در کار دین جدی و اهتمامی داشت صاحبان ادیان نیز به پیروی پادشاه بخیال
بخیال اصلاح طریقه و آئین خود افتادند و مخصوصا در وقتیکه افکار مذهبی هیجانی دارد عقاید مختلفه
با هم تصادف میکند و مردمان با هوش بتهذیب معتقدات خود مایل میشوند و از نتایج همین هیجان
بود که مانی در عهد شاپور پیدا شد و پس از چندی ادعای نبوت نمود بعضی از مصنفین مانی را

باسم مانی و مانس هم نوشته اند اما در ایران همان مانی مشهور است این شخص در سنه دویست و چهل میلادی متولد شده و پس از آنکه سن او منقضی گشته قدم در طرق مختلفه ادیان نهاده و از هر کیش و آیین هند و آسیای مغربی نامی داشت کسب اطلاع و خبر نموده از جمله در مذهب کابالیزم یهود بابل و دوآلیزم مغها و قوانین مرموزه دین عیسوی حتی مذهب بودائی که در هندوستان رواج داشت غور و استقصا کرده و ابتدا پیرو مسیح علیه السلام شده بلکه از قرار مذکور در این دین رتبه کشیشی یافت ولی بعد از چندی بخیال افتاد که خود مذهب تازه ایجاد کند که شامل قواعد منتخبه ادیان مذکوره در فوق باشد و بعضی حشو و زواید که در آنها بنظرش آمده ساقط نماید پس از طریقه دوآلیزم زردشتی و متامسیکز هندوستانی و آنژلیزم و دمنیزم و تالمود یهود و عیسویت طالبی اختیار و مرکب نمود و آنرا دین جدید خواند (دوآلیزم دین زردشت است که معتقد بیزدان و اهرمن میباشد و پیش شرح این کلمه مسطور شده) (متامسیکز یعنی حلولی که ببقای نفس قائل است این مذهب ابتدا در هندوستان رواج یافته بعد در مصر و آخر الامر فیثاغورس آنرا در یونان رواج داد) (آنژلیزم یعنی پرستندگان ملائکه) (دمنیزم یعنی پرستندگان شیطان)

مانی گفت عیسی همان میترا میباشد جای او در آفتاب و من پاراکلت (فارقلیطا) هستم که عیسی علیه السلام ظهور او را وعده فرموده و گفته است او است که جمیع مردم را بحقیقت هدایت مینماید و ارژنگ من حکم انجیل عیسی را دارد (ارژنگ کتاب مانی است که در آن صورتی ساخته و نقاشی کرده و آنرا معجز خود قرار داده) عیسویها زیر بار این دعاوی نرفته طولی نکشید که مانی را از کلیسا بیرون کردند اما شاپور از قرار مذکور ابتدا دین مانی را قبول نموده و باعزاز و تکریم او پرداخت لکن بعد ها که از شرایع و احکام او درست خبردار شد آن آیین را نپسندیده بترک آن گفت و باز بکیش زردشتی رجوع کرد یکی از نویسنده ها گوید شاپور وقتی اختلاطی از مذهب عیسوی را قبول نموده و اینکه در کتیبه حاجی آباد کلمه مسیح خوانده شده راجع بآن مطلب میباشد اما حق اینست که چون کتیبه مذکوره درست خوانده نشده سند هیچ اعتباری نمیتواند شد بنابراین نمیتوانیم بگوییم شاپور عیسوی شده مگر بگوییم آنوقت که پیروی مانی کشته چون دین مانی شامل بعضی قوانین دین مسیح علیه السلام بوده بدین نهج آنطرح نموده و حاصل آنکه مسئله لاینحل است مسعودی گوید شاپور آیین مغها را گذاشته متدین بدین مانی گشت ولی بعد باز بدین آبا و اجداد خود عود نمود خلاصه پس از آنکه مانی طرف بی التفاتی شاپور گردید مجبور شد از ممالک این پادشاه

خارج شود بعضی از محققین در تحقیق مذهب مانی گویند اشخاصی که آن آیین را اختیار کرده اخلاقی پسندیده داشتند و جماعتی طریقه آنها را یکی از طرق و شعب دین مسیح علیه السلام دانسته اما اقانیم ثلاثه که یکی از اصول این دین است در آن ظهوری نداشت چنانکه دوآلیزم در آن خوب ظاهر بود مع ذلک اصول معارف کیش مانی با آیین زردشت نمیرسید و آن رفعت و علو را نداشت و کتاب ارژنگ را کسی نمیتوانست بجای توریه قبول کند از اینرو مواعظ مانی در پادشاه ایران اثری نکرد و اگر میکرد و پیرو او میشد بجای اینکه مذهب عیسوی در مشرق ترقی نماید تنزل مینمود مانی در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی بدرود زندگانی گفت نگارنده گوید در فصل سیم ترجمه حال مانی نگاشته شده و کاملا مبین مرام است و اهل استقصا میتوانند بآنجا رجوع کنند)

شاپور ظاهرا اندک زمانی بعد از ترک آیین مانی در سنه دویست و هفتاد و یک میلادی درگذشت این پادشاه شک نیست که از سلاطین بزرگ ساسانی است در لشکرکشی و کار جنگ هنرمندی و قابلیت پدرش اردشیر نمیرسد با وجود این از شهریاران معظم بشمار میاید والرین قیصر روم را شکست داد ولی نباید فراموش کرد که با اذناتوس همسنگ نبود و او را بکجدار و مریز دفع نمود در امور داخله سلطنت و دقایق حکمرانی برتری آن شهریار بر بسیاری هویدا و آشکار است شاپور اگر نتوانست قدرت دولت ایران را در طرف مغرب امتداد دهد یعنی پیش راند اما وا پس آمدن آنرا مانع شد و اعتباری را که از اول داشت از دست نداد و در سمت مشرق بر آن افزود و سرحد خود را تا الابرد و مصدر کارهای مفید و فواید زیاد برای رعایای خود و اهل مملکت گردید بصنایع زیاده از حد مایل بود گویند اهالی خارجه را در هنرهای داخله مداخله داد تا اسباب تکمیل آن گردد چنانکه لنگ پریر از مصنفین را عقیده اینست که یونانیها در عمل سکه های طلای اول ساسانی و زینت آن دخالت داشته اند

یکی از عقلها که شاپور بخرج داد این بود که راضی نشد پیرو شخص جوانی مثل مانی شود و ملتفت شد که اصول آن آیین باستحکام مبانی دین آبا و اجدادی او نیست و دانست اگر با مانی همراهی کند و او را تقویت نماید عمل دین و مذهب در مشرق مغشوش میشود مورخین مشرق گویند شاپور علاوه بر محاسن ذاتی بسیار خوش منظر و صبیح بوده و شجاعت و سخاوت شاپور نیز مشهور است بسیاری از ارباب سیر تصریح کرده اند که شاپور مال را برای آن میخواست که بمصرف کارهای خوب و اعمال حسنه رساند

فصل ششم

این فصل مشتمل است بر شرح سلطنت هرمز اول و پادشاهی بهرام اول و شهریاری بهرام ثانی و قلیل مدت ملک بهرام سیم

پادشاهان اول و دویم دولت جدید ایران که طبقهٔ ساسانی باشند شخصاً بزرگ و نامور و در شجاعت و سایر صفات جلیله مشهور و مشتهر بودند اما جانشینهای آنها تا چندی پس آن جلادت و صلابت و قدرت و شوکت که باید و شاید نداشتند بلکه ضعیف و بیچاره بشمار میآمدند آن قوت که در مشرق اسباب استقرار و استقلال سلطنت سلسلهٔ تازه میشود یا خانوادهٔ قدیمی را دوباره بر سر کار میآورد از میان رفته بود و عیش و تن آسانی و تجمل جای آنرا گرفته سلاطین بعد از اردشیر و شاپور همینکه رعایا را خوشوقت و شاکر دیدند بهمین قناعت نموده دست از کار کشیدند و دیگر منشاء حرکتی که موجب استحکام بنیان سلطنت و اقتدار و جاه و نمایش آن گردد نشدند و اتفاقاً چهار پادشاه که هرمز ابن شاپور و بهرام بن هرمز و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرام بن بهرام باشند زیاده از بیست و یکسال سلطنت نکردند و این کمی مدت ملکشان هم برای قوت دولت خاصه در آن اعصار آفتی بوده است خلاصه اولین آن چهار شهریار هرمز بن شاپور است این اسم را یونانیها و رومیها ارمیسداس و ارمیسداتس ضبط کرده و در روی سکه اورمازدی خوانده در هر حال اشتقاق کلمه از ارمزد میباشد و فارسی آن هرموز البته صحیح تر است و هرمز مخفف هرموز خواهد بود سلطنت این پادشاه یعنی هرمز بن شاپور بجهت زیاده از یکسال و ده روز طول نکشیده و در همین مدت زیاده از یک سانحهٔ مهم سانح نشده و آن بازگشت مانی است بایران اگرچه مصنفین در این باب اختلاف کرده اند میلمان از مصنفین را عقیده اینست که مانی در سلطنت هرمز بن شاپور بایران مراجعت نمود اما میرخواند در تاریخ روضة الصفا عود مانی را در زمان بهرام اول دانسته و سرجان مالکم معروف به ملکم در کتاب خود نیز پیروی این قول کرده گویا گفتهٔ اول صحیح باشد و بنا بر آن گفته پس از آنکه مانی بایران آمد هرمز او را بمهربانی و احترام پذیرفت و لطف و محبتی درباره او مبذول داشت اما معلوم نیست که خود قبول آیین او نمود یا ننمود آنچه مسلم است این است که اجازه داد مانی مردم را بکیش خویش بخواند و او را در قصری که آرابیون نام داشت منزل داد مانی از وقت تمکن در قصر مزبور برواج و انتشار مذهب خود در مرز و بوم بابل دجره پرداخت و در اندک زمانی پیرو او بسیار

شد و مقلدین این آیین معروف به مانی چی گردیدند و کلیسا یا مذهب عیسی علیه السلام چند قرن از آن قوم زحمت دید بعقیدهٔ بعضی شهر رام هرمز را هرمز اول در خوزستان ساخته اما در باب سکه جمعی بر این اند که هرمز ابن شاپور هیچ سکه ندارد و از آنجا عنا است مسیو طامس ولی مرتمان میگوید مسکوکاتی که صورت شیر دارد و کلاه تاج دار بر سر شیر است و گلی بالای آن دیده میشود از هرمز اول است ولی این سکه ها چون مزین بزینتهای هندی میباشد باعتقاد مسیو طامس از هرمز ثانی است اما از آنجا که نقوش این مسکوکات با آنها که کلاه عقابی دارد بکلی غیر هم میباشد بعقیدهٔ من آن سکه های کلاه عقابی از هرمز اول است مرتمان گوید جواهری که اسم و سر هرمز روی سکه در آن دیده میشود از هرمز دویم است چه صورت این سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیر دار دارد

نگارنده گوید در این عبارت مسامحه ایست چه مرتمان ابتدا میگوید مسکوکات شیر دار از هرمز اول است در این عبارت هم میگوید این سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیر دار دارد در اینصورت باید گفت سکه از هرمز اول است و حال آنکه میگوید از هرمز دویم میباشد مگر اینکه بگوییم بواسطهٔ اختلاف نقش این حکم را کرده مع ذلک مطلب مبهم مانده و نتیجه که ما از بیانات فوق میتوانیم بگیریم این است که هرمز اول نقودی سکه کرده اولاً بجهت آنکه پادشاهی در مدت یکسال سلطنت ممکن نیست سکه نزند ثانیاً مستر رالنسن هم میگوید باعتقاد من فلان سکه از هرمز اول است همچنین مرتمان این فقره را تصریح کرده

هرمز اول در سنهٔ دویست و هفتاد و دو میلادی درگذشت و پسرش یا برادرش که بهرام نام داشت جای او بگرفت کتیبه و لوحی از هرمز بن شاپور دیده نشده است اما بهرام اول که فرنگیها باسم وارارهران نام میبرند و آن مسلم است که تحریف و تصحیف بهرام است سه سال سلطنت کرده یعنی از سنهٔ دویست و هفتاد و دو میلادی تا سال دویست و هفتاد و پنج مورخین ایرانی با آسیایی این پادشاه را بمهربانی و ملایمت ستوده اما سندی برای این مطلب در دست نیست باین معنی که ما در دست از حال بهرام اول باخبر نیستیم آنچه محقق است اینست که او مانی را بتدبیر از قصر سلطنتی بیرون آورد و کشت بلکه بزعم بعضی در حق او غدر نمود

اکثر از مورخین نوشته اند که بهرام پوست مانی را کند و بر در یکی از دروازه های شهر شاپور آویخت اما درست تصریح ننموده اند که بعد از مردن پوست او را کندند یا زنده بود و او را باین عقوبت معاقب نمود احتمال کلی میرود که پس از جان دادن حکم کرده باشد پوست آنرا کنده باشند و برای تهدید

مقصرین دیگر در جائی آویخته و کلیةً باید دانست این عمل یکی از مجازات و سیاستهای مشرق
زمین است نه اینکه ظلم مخصوصی است که بهرام اول کرده چنانکه در حجارهای بینی آسور صورت
این عمل نموده شده و در آنجا هم گمان میرود که بعد از مرگ است نه زنده و طایفه سیتهای اروپا هم
اینکار را بطور دائب رسم میکرده بعضی از مصنفین زنده پوست کندن را رسم معمول ایران دانسته
و گفته اند والرین قیصر روم و مانی را زنده پوست کنده گذشته از آن دو ناکراگان نامی را هم
زنده پوست کنده است اما این مطلب چندان محقق نیست آنچه مسلم است این است که در اوایل
عهد کیان مقصرین را که میکشتند بعد از جان دادن پوست میکندند لکن شخص مانی زنده که هیچ
بعد از مردن هم یقین نیست که پوست او را کنده باشند چه برخی مینویسند بهرام او را بدار زده و
بقولی او را شقه کرده و در هر حال پس از کشتن مانی تمام پیروان او بحکم بهرام مقتول شدند باین
شرح که مانی برای خود دوازده نفر حواری قرار داده بود و هفتاد و دو نفر که حکم کشیشهای بزرگ
عیسوی را داشتند و بسیاری کشیشهای متعارفی و عدهٔ مریدین او از بیرون زیاد شده بهرام آن جمله را
بدست مغها داد در آنها آنجماعت را کشتند و ضمناً بسیاری از عیسویها هم تلف شدند با وجه
مشابه کشتن پیروان مانی یا برای آنکه مغها هر کس را کافر میدانستند در این موقع او را بقتل
میرسانیدند فی الحقیقه بنوع اغتشاش داخله در گرفت که میتوان آنرا حمل بر بی سعادتی بهرام نمود
اگر چه حال او در خارجه نیز بر همین منوال بود در جنگها پیشرفتی او را حاصل نشد و بمقصود خویش
نایل نگردید زنوبیا زوجه ادناتوس ملکه مشرق که پیش شرحی از او نگاشته ایم در سلطنت مدتی
پلیتیک شوهر نامور خود را پیروی میکرد یعنی بعد از مردن ادناتوس از سال دویست و شصت و
هفت میلادی تا سنه دویست و هفتاد و دو بطور بیطرفی در میان دولتین روم و ایران مشغول
کشورداری خود بود نه با آنطرف خصوصی داشت نه با اینطرف تملقی مینمود در سال آخر بود یعنی دویست و
هفتاد و دو میلادی ارلیان قیصر روم لشکر به مملکت زنوبیا کشید و ملکه حریف را پر زور دید
ناچار با دولت ایران بنای خصوصیت را گذاشت و برای دفع شر قیصر از بهرام کمک خواست پادشاه
ایران درخواست زنوبیا را قبول کرده قشونی بمدد ملکه فرستاد اما نه چندان که از عهده عساکر
رومی بر آیند در سنه دویست و هفتاد و سه میلادی لشکریان ایران با جنگجویان روم برابر شده
ارلیان آنها را بتدبیر و زور اسلحه منهزم و مضمحل ساخت از اینطرف بهرام نیز در خود آن توان
نمیدید که درست قدم در میدان جنگ ارلیان نهد هم شکست عساکر ایرانی را تلافی کند هم زنوبیا را

دستگیری

دستگیری نماید بنابراین ملکه شکست خورد و بهرام با وجود اتحادیکه تا آخر با او داشت در این
گیرودار نتوانست برای دوست خود دست و پائی کند و زنوبیا چون بساحل فرات رسید دستگیر
شد بلی اگر ملکه مشارالیها قدم در خاک ایران میگذاشت شهریار ساسانی احتمال داشت او را در
ظل حمایت خود محفوظ دارد ولی حمله ارلیان برای بهرام تکلیف مالایطاق بود و همینقدر هم که
با زنوبیا همراهی نمود دولت روم را با خود دشمن کرد و شاید از این راه صدمه بدولت ایران وارد
میآمد و قیصر روم بکینه کشی برمیخاست اما از حسن اتفاق بهرام از راه پیش بینی سفیری بحضور
امپراطور فرستاد و هدایای گرانبها برای پادشاه روم ایفاد نمود و آن نفایس و تحف مقبول افتاد
ارلیان بچند شرط با پادشاه ایران صلح کرد و غائله بخیر گذشت

از هدایای بهرام که برای قیصر اهدا نمود یکی جامه ارغوانی بود از منسوجات کشمیر یا سایر بلاد
هندستان و آن بقدری خوش رنگ و درخشان بنظر میآمد که هیچ نسبت بالبسه خاصه امپراطوری
نداشت نیز گردونی (کالسکه) که شهریار ایران خود در آن بگردش و تفرج میپرداخت گویند
پادشاه ایران این گردون یک دستگاه هم برای ادناتوس هدیه داده اگر این راست باشد آن پادشاه
شاپور بوده است

خصوصیت بهرام با ارلیان سبب شد که قیصر در فتحی که حسب الرسم در سنه دویست و هفتاد و
چهار میلادی در شهر رم اشتهار داد هیچ اسیر ایرانی بمعرض تماشا نیاوردند ولی بجای اسرا سفرا
و مامورین را بمردم نشان دادند و فرستاده ها هدایائی را که بهرام برای استمالت قیصر فرستاده
با خود همراه داشتند و اهالی شهر آنها را تماشا مینمودند

یکسال بعد از اشتهار فتح مزبور قیصر روم بدون تمهید مقدمه غفلةً بدولت ایران اعلان جنگ
کرد و هیچ بهانه و علت این خصومت معلوم نیست و نویسنده های آن زمان اصلاً از سبب این اقدام
چیزی ننوشته اند همانا امپراطور استعداد خود را مقتضی اینکار دانسته و قشون خویش را مشغول
پیکار خواسته و البته حریفی که شأن همسری با دولت روم داشته باشد در آن عصر همان دولت
ایران بود و بس و کینه خواهی والرین قیصر روم که در ایران در حال اسیری جان داد میتواند مستمسک
این حرکت بی سبب و جهت باشد و اسباب تسکین هیجان و خیال و خرسندی خاطر رومیها گردد در
هر حال ارلیان با لشکری فراوان متوجه ایران گردید و از خاک ایلیریکوم از اقطار فرنک و مقدونیه
بطرف بیزانتین که محل اسلامبول حالیه باشد پیش آمد و تقریباً بر بوغازهائیکه در نظر داشت رسید

در آنجا

نظم

دراینجا یکی از منشیهای امپراطور اسباب هلاک او را فراهم آورده و دولت ایران از این صدمه محفوظ ماند

ارلیان در فصل بهار سال دویست و هفتاد و پنج میلادی در کنفرو و پوم که منزل کوچکی بود در میان هراکلیا و بیزانتیوم یا فیمابین پرنتوس و بیزانتیوم کشته شد و معاندین او که بایستی تحمل زحمت برابری و جنگ با او را نمایند آسوده گشتند اما بهرام هم بعد از و تمتعی از زندگانی نبرد در همان سال بمرد و تاج و تخت خود را بپسر جوانی که داشت گذاشت و او نیز موسوم به بهرام بود و این بهرام است که معروف به بهرام دویم یا بهرام بن بهرام میباشد

بهرام دویم از قرار مذکور ابتدا پادشاهی ظالم و ستم پیشه بود و تعدی و بیحسابی مینمود و راه اجحاف و طریق اعتساف می پیمود بنابراین بزرگان و اشراف کشور از وی رنجیده بر آن شدند که کار او را بسازند و از تخت بتخته اش اندازند بزرگ مغها بخیال میانجیگری و اصلاح ذات البین افتاد و با نذار و تهدید پادشاه زبان گشود و گفت این راه که تو میروی بترکستان است و از قدم اول تا آخر هلاک و خسران و اگر باز نگردی هر چه بینی از خود دیده و آنچه کشی از دست خویش کشیده

منت بموعظه گفتم که شاخ ظلم و ستم — بر آزمون بزرگان بلیه آرد بار
مکن شکنجه کسانرا و از شکنجه بترس — ز زهر مار شکنجی شفا امید مدار

بهرام دویم دانست بزرگ مغان راست میگوید و برای او دولتخواهی میکند پا ترسید که رعایا و عظما بهیئت اجتماع لوای شورش و طغیان را بلند کنند و او را از بالای سریر بپایین آورند و بزیر کشند و بر جان او هم نبخشند لهذا تغییر سیره داد و مردم چون دیدند او بخوبی گرایید و شب دیجور هوی را صبح بازطریق اطاعت پیش گرفتند و راه انقیاد رفتند بهرام باقی عمر را بمهر و ملایمت و عقل و کفایت گذرانید و رعایای او نیز از هر طبقه وی را دوست میداشتند و تخم محبتش در مزرع دل میکاشتند

مسعودی در غفلت و تغافل اول سلطنت بهرام دویم گوید چون این پادشاه بر اریکه خسروی نشست کم بعیش و عشرت نشست خیالی که نداشت کشورداری بود و کار ممالک را بخاصگان تفویض مینمود و آنها نیز از عهده آن کار خطیر بر نیامدند و زیری صافی ضمیر هم که بتسویه امور و حل و عقد مصالح جمهور بینا و توانا باشد بهم نمیرسید بواسطه این اهمال و تعطیل چند شهر و دهکده در زمانی کم ویران گذاشت و هرج این را جغدی ملک طالع خود پنداشت و اوی

دلیل غفلت بهرام دویم در اول سلطنت و توغل او در کامرانی و عشرت آنکه صورت سکو مخروبه خود را در روی سکه نقش کرده و از سلاطین ساسانی جز او کسی اینکار نکرده است

نگارنده گوید اگر مطالعه کنندگان محترم بشرح سلطنت بهرام بن بهرام که در فصل سیم نگاشته شده رجوع فرمایند بهتر و بیشتر از ماجرای مسطور در فوق خبردار خواهند شد و بحقایق امور تاریخی بر میخورند

بهرام دویم از ذوق لشکرکشی و جنگ نیز یکلی محروم نبوده و فی الجمله کاری نموده یعنی بر سر طایفه سکستانی یا سجستانی یا سگزی از طوایف سیت یا اسکیث که در سیستان سکنی داشتند رفته و آنها را قهراً منقاد ساخته است و بحمل صورتیکه فلاندن در کتاب خود مصور نموده تمثال بهرام ثانی باشد در موقع غلبه بر قوم سکزی چه کلاه و زلف پادشاه شبیه بزلف و کلاه بهرام بن بهرام است و در نقش رستم نیز صورتی است که از کلاه و زلف او حدس زده اند که صورت بهرام دویم است و در گوشه ایستاده چنین بنظر میآید که میخواهد تفرج و تماشا نماید

بهرام بعد از جنگ با سکزیها مصاحبه هم با اهالی افغانستان داد و آن قوم را آنوقت هند میدانستند و در هر حال هنوز کار جنگ بهرام دویم با افغانستان یکرویه نشده و نتیجه از آن حاصل نکرده که قشون رومی بار دیگر متصرفات ایران حمله کردند و بهرام مجبور شد که متوجه این طرف شود و جواب خصم قویتر را دهد

باید دانست که در اواخر قرن سیم میلادی بعضی سوانح در دولت روم سانح شد که حال چندین قرن بعد آن دولت را معلوم نمود مثلا در سنین ما بین سال دویست و هفتاد و چهار میلادی و سنه دویست و هشتاد و دو در عهد سلطنت امپراطور ارلیان و امپراطور تاسیتوس و امپراطور پروبوس و امپراطور کاروس مجدداً دولت روم بصورت اول دولت روی زمین خود را بنظرها جلوه داد وحشیها را از هر طرف عقب نشاندند و خود بخیال حمله و تاخت و تاز افتاد پیش گفتیم که ارلیان در کار حمله بر ایران بود که راه جهان دیگر پیمود تاسیتوس جانشین او در سلطنت با آن اقتدار نرسید که سودای جنگ او را بسر افتد و بوی عسکر بردار دولی پروبوس امپراطور بعد از و خود را مهیای قشون کشی بایران ساخت و سفیر ایران را در سنه دویست و هفتاد و نه میلادی جواب گفت و با و تهدیدات نمود اما طولی نکشید که با دولت ایران آشتی کرد و کار با صلاح گذشت در سال دویست و هشتاد و دو باز پروبوس خواست با ایران طرح جنگ بریزد و اگر قشون او در ایلیریا

شوریده بودند و در آن آشوب هلاک شده بود البته لشکری بلاد جزیره وارد مینمود
لکن اجل او را مهلت نداد که این خیال خود را صورت دهد کاروس که در جبال پرینیس از جانب
او حکمرانی داشت بعد از وفات او امپراطوری یافت و دنبالهٔ پلیتیک مخدوم متوفای خود را
گرفت و اول کاری که در اوان سلطنت خود کرد این بود که قشون رومی را مأمور مشرق نمود و آنها
از شط فرات و از بلاد جزیره بسرعت گذشته مهیای تسخیر دو شهر بزرگ سلوسی و طیسفون شدند و
این همان وقتی بود که بهرام با هندیهای ساکن افغانستان زد و خورد مینمود و عساکر او در آنجا
گرفتاری عمده داشتند و از برادر مذکور در داخلهٔ مملکت هم نفاقی در گرفته که آن نیز کمک به پیشرفت
خارجه میکرد بنابر مسطورات مورخین رومی درین سوق عسکر نه تنها عساکر روم بلاد جزیره را
تصرف نمودند بلکه تمام اراضی بین النهرین و سلوسی و طیسفون را بآسانی گرفتند و آمدند تا ناحیهٔ
جنوبی بغداد و کاروس خیال داشت قشون او پیشتر آیند و از بلاد داخلهٔ ایران هم آنچه ممکن است
مسخر نمایند اگرچه در ادارهٔ حربیهٔ رومیها این قصد قیصر موضوع و مطرح مناقشه و مشاجره شد
و آشکارا در خطابه گفتند مصلحت لشکریان دولت روم نیست که از طیسفون تجاوز و تخطی کنند و
اگر جسارت ورزیده پیشتر روند دچار خطرهای سخت میشوند اما اینحرفها بخرج کاروس نرفت
و با عزم جزم تهیهٔ حرکت میدید که دست اجل گریبانش گرفت و خواهی نخواهی او را عقب کشید
اردوی کاروس در نزدیکی طیسفون بود که امپراطور خود بیمار شد و حرکت اردو بتعویق افتاد و در
ایام اقامت در حوالی شهر مزبور یکروز هوا منقلب گشته رعد و برق هولناکی لشکریان قیصر را بوحشت
انداخت اطراف را ظلمت فرا گرفت و گاهگاه هم نزول صاعقه بر دهشت اهالی اردوی کاروس میافزود
و سربازان رومی که بعضی عقاید سخیفه داشتند این انقلاب و طوفان را از جهت تخطی و تجاوز زیاده
از حد و اندازهٔ امپراطور میدانستند درین ترس و هول بودند که غفلتاً یکی فریاد کرده گفت کاروس
درگذشت بعضی بر این شدند که سراپردهٔ او را برق زده و خود او را کشته برخی گمان نمودند که مرض و
نزول صاعقه دست بهم داده و از وحشت جان سپرده بعقیدهٔ زمرهٔ ملازمان و خاصان او آن آشوب
و طوفان را غنیمت شمرده در وقتیکه هر کسی گرفتار حال و خیال خود بوده وی را مقتول نموده اند باید
دانست که از امپراطورهای روم عدهٔ کثیری بقتل رسیده و بعضی از آنها را ملازمان ایشان بامید
بهبودی حال خود کشته اند و شاید کاروس هم یکی از آنها باشد لکن بتحقیق معلوم نیست که این قیصر
چگونه جان داده و بچه وضع از دنیا رفته آنچه مسلم و معین است این است که در آخر سنهٔ دویست و هشتاد و سه

میلادی

میلادی یا در هفتهٔ دوم از اول سال دویست و هشتاد و چهار بدرود زندگانی گفته ضمناً معلوم است
که مرگ او خدمت شایانی از حضرت ملک الموت بوده بسپاهیان ایران که باید در جنگ و جدال با وی
پیاپی راه سرای دیگر گیرند کاروس مرد و جنگ دولتین روم و ایران بانتها رسید در صورتیکه اگر
زیاده بر این طول میکشید اسباب صدمهٔ کلی میشد
سربازان کاروس و عموم اهالی اردوی او یقین کردند که ارادهٔ خداوندان عدم پیشرفت کار قیصر
بوده یعنی نخواسته اند او زیاده ازین بطرف داخلهٔ ایران حمله کند و بهمین جهت صاعقه بچادر و خیمهٔ
امپراطور خورده و مرده بنابراین مصمم بازگشت شدند چه باعتقاد خود هر چه باید بکنند کرده بودند
و زیاده بر آنرا غیر لازم میدانستند ازین گذشته پسر کاروس نومریان که جانشین پدر شد اگر میخواست
جنگ با ایران را امتداد دهد از عهده بر نمیآمد چه خود مرد کار نبود و کسی اطاعت فرمان او
نمینمود بلکه عجلهٔ لشکریان رومی نگذاشت دولت روم با ایران عهد صلحی با شروط مفید منعقد
کند و دست از کار بکشد
بعضی گفته اند نومریان پسر کاروس در فتوحات رومیها شراکت داشته لکن معنی اینحرف آنست که
در لشکرکشی کاروس بایران پسرش نومریان با پدر همراه بوده نه اینکه جلادت و هنر شخصی او
شهری گرفته و حصنی گشوده است و حال او بعد از کاروس همان است که ذکر شد آخر الامر نومریان
هم بزودی کشته و نابود گشت و سلطنت روم بدیوکلسیان رسید
در ظرف مدت دو سال که دولت روم گرفتار جنگهای ملتی و زد و خورد مدعیان سلطنت بود بهرام
فرصت نمود و باستحکام کار خود پرداخت اگرچه بزعم زمرهٔ کاری سودمند نکرد که بتواند فایده و
حاصلی از آن بردارد در هر حال در سال دویست و هشتاد و شش میلادی دیوکلسیان مصمم شد
که باز با دولت ایران دست و پنجه نرم نماید پیش ازین گفته ایم ارمنستان از دولت ایران بعد از
کشته شدن خسرو پادشاه آن کشور ضمیمهٔ ممالک خود نمود و تیرداد پسر خسرو را بشهر روم بردند که در
پناه قیاصره محروس و محفوظ ماند در این وقت دیوکلسیان تیرداد را آلت دست و کار خود قرار
داده به بهانهٔ اینکه میخواهد آن شاهزاده را بسریر ملک موروثی نایل سازد حرکت کرد
موسی خورنی مینویسد ارمنستان بیست و شش سال بود که از مضافات ممالک ایران بشمار میآمد
اما در صورتیکه خود او میگوید اردشیر ارمنستان را مطیع و مسخر کرده و در سال سیم امپراطوری
دیوکلسیان تیرداد آنرا از دولت ایران انتزاع نموده باید اقلاً چهل و شش سال ارمنستان در

تصرف

تصرف دولت ایران باشد نه بیست و شش سال چهارده شهر در سال دویست و چهل و یک میلادی
درگذشت و سال سیم امپراطوری دیوکلیسیان سنه دویست و هشتاد و شش بود. باری در
سلطنت دیوکلیسیان باز بهرام دوچار حریف پرزوری شد و نتوانست مقاومت بقاعدهٔ باز قی
خود نماید و حاصل کلام آنکه مردم ارمنستان چون سختی دیده و ظلم و تعدی کشیده بودند و اشراف
و بزرگان دستشان از شغل و منصب کوتاه شده و عمال ایرانی مالیات گزافی بر اراضی بسته و بعضی
تعمیرات قهری و جبری هم در امور دینی داده همینکه دیدند تیرداد شاهزادهٔ ارمنی اشکانی با قشون
رومی بسرحد ارمنستان رسیده خاص و عام یکمرتبه با شعف تمام باستقبال او شتافتند و مقدم او را
گرامی داشتند و تمام نجبا بروایت وی جمع شده بی تعلل و تأمل او را پادشاه خویش خواندند و
فریادهای شعف و خوشحالی برآوردند آرسینها گمان میکردند تیرداد پسر خسرو اشکانی مثل پدرش
پادشاه مستقل ارمنستان خواهد شد و مملکت در سلطنت او دارای استقلالی میشود غافل که
این شاهزاده بازیچهٔ دست قیصر روم است و بعد از آنکه قشون ایرانی را از خاک ارمن بیرون کند و بر
ملک مسلط گردد باز تابع دولت خارجی است یعنی مطیع امپراطور روم خواهد بود بعبارهٔ اخری
ارمنستان در هر صورت مطیع و تابع دولت دیگر است

تیرداد با دو دسته از عساکر ایران برابر شد و هر دو را شکست داد و ساخلوی شهرها را که عمدهٔ قوت
ایران در ارمنستان بودند بیرون کرد و کاملاً بر مملکت استیلا یافت و بدون مانع و مزاحم آن
ساحت و ناحیت را تملک نمود بلکه از حد طبیعی ارمنستان و ایران هم گذشته در داخلهٔ خاک بهرام
بعضی اماکن را بگرفت موسی خورنی گوید فتوحات تیرداد در خارج ارمن زمینهائیست که در مملکت آشوریه
بتصرف او در آمد بعضی از مورخین ارمن میگویند تیرداد در جنگ با عساکر بهرام شخصاً دلیریها نمود
و جلادتها بروز داد چنانکه یکدسته از دلاوران را بتنهائی شکست و پیاده عدهٔ زیادی از فیل سواران را
منهزم ساخت و مخصوصاً موسی خورنی از این قبیل شجاعتها به تیرداد می بندد اما آگاتانژلوس هم که
همین تاریخ را نوشته اصلاً از این مطالب صعب القبول چیزی نمینویسد بعید نیست تیرداد اشکانی
که باید جنساً برزن بهادر باشد بهوای پادشاهی و شوق سلطنت کروفری کرده باشد اما مبالغه‌های
موسی خورنی پیداست که اغراق و تعصب است و در نتیجه که استیلای تیرداد بر ارمن باشد
حرفی نیست

شاهزادهٔ اشکانی بعد از یکسال زد و خورد و تاخت و تاز صاحب اختیار علی الاطلاق اراضی مرتفعهٔ

ارمنستان گردید و آنقدر قدرت و توانائی او را حاصل آمد که میتوانست از حدود ارمن نیز تجاوز
کند و حال ایران و ارمنستان بدین منوال بود که بهرام دویم زندگانی را بدرود نمود میرخواند
مدت سلطنت بهرام دویم را هفده سال نوشته و ملکم سیزده سال و عجب آنکه مورخ طبری گوید
بهرام بن بهرام چهار سال سلطنت کرد بعقیدهٔ قومی بهرام دویم دو پسر داشت یکی را باسم خود بهرام
نامید دیگری نرسی که مورخین خارجه نارسهی و نارسیس ضبط نموده اند بعد از بهرام دویم
بهرام سیم که بهرام بن بهرام بن بهرام باشد سلطنت یافت گویند بهرام سیم مردی ملایم و مهربان
و ظاهراً ضعیف و جبان بود و پادشاهی را بقول میرخواند باکراه قبول نمود و ملکش نیز دوامی نداشت
چنانکه مصنفین مشهور مدت آنرا چهار ماه نوشته اند لکن بعضی از مورخین مدت سلطنت
بهرام سیم را نه سال دانسته

صاحب روضة الصفا گوید چون بهرام سیم بتخت سلطنت نشست خطابه خواند که خلاصهٔ مضمون آن
از اینقرار است (استحقاق من در جلوس بسریر پادشاهی از آنست که فرزند پادشاهان شما میباشم
و مقصودی که از سلطنت دارم فقط این است که رعایای خود را آسوده و مرفه دارم تمام اعتماد و
استظهار من بخدای متعال است چه عاقبت کارها را او بخیر میسماید اگر زنده ماندم با شما طوری
رفتار کنم که هر کس اسم مرا بشنود دعا و ثنا گوید و خواند و اگر مردم شما را بخدا میسپارم تا قدرتش
همه را از شر دشمن حفظ کند)

مورخ طبری گوید بهرام دویم پسر نداشت و بعد از و برادرش نرسی قدم بر اریکهٔ پادشاهی گذاشت
و او خود گفته است من پسر شاپور و نوادهٔ اردشیرم همانا پدر حقیقی خود بهرام اول را قابل ذکر ندانسته
و این از مطالبی است که کمتر اتفاق میافتد باز برویم بر سر سوانح ارمنستان و اعمال تیرداد شاهزادهٔ
اشکانی بعد از استیلا بر ارمن هر سال در ولایات شمال غربی ایران چپاول و تاخت و تازی میکرد
و یقین است که پادشاه ایران از عهدهٔ دفع شر او بر نمی آمد و اگر تیرداد قابلیتی داشت میتوانست
در آنوقت زیاده از نهب و غارت فایده ببرد اما اهمال کرد تا دولت ایران باز قوت و جان گرفت و
شاهزادهٔ ارمنستان را از تعلل و تسامح خود پشیمان نمود و باو فهمانید که یغما و تاراج چندان ضرری
بحال این کشور وارد نیاورده مختصر بعد از آنکه پادشاه ایران بقوت و قدرت طبیعی خود نایل شد
پسر خسرو را دوباره فراری ساخت و شاهزادهٔ اشکانی در ثانی بروم گریخت و دولت روم برای مداخله
در امور مشرق بهانه بدست آورد اینک بتفصیل ماجرا پردازیم و شرح دهیم که چگونه دولت روم

بواسطهٔ سرداران قابل انتقام شکست والرین واسیری او را کشید وآن خفت وخواری را تلافی نمود

فصل هفتم

مطالب این فصل عبارتست از جنگ نرسی با برادرش هرمز وغلبهٔ نرسی وحملهٔ این پادشاه بر تیرداد واخراج او از ارمنستان واعلان جنگ دیوکلسیان قیصر روم بر نرسی وجنگ والگالریوس سردار روم با نرسی در سال دویست ونود وهفت میلادی وجنگ دویم آنها در سنهٔ دویست ونود وهشت وشکست خوردن نرسی ومعاهده فیما بین پادشاه ایران وقیصر روم وشروط مصالحه وآخر الامر استعفا وفوت نرسی

ظاهرا بعد از بهرام سیم که بلاعقب بود دو برادر از سلسلهٔ ساسانی که یکی نرسی نام داشت ودیگری هرمز مدعی تخت وتاج سلطنت ایران شدند وبر سر اینکار جنگ در میان ایشان درگرفت ومعلوم نیست از این دو برادر کدام بزرگتر بوده وچه نسبت با بهرام سیم داشته اند خود نرسی چنانکه پیش اشاره کرده ام در کتیبهٔ یکی از الواح حجاری شده گفته است من پسر شاپور ونوادهٔ اردشیرم در این صورت عم جد بهرام سیم میشود وابوعبیده مورخ عرب وسیئوس مورخ ارمنی تایید این قول مینمایند اما طبری میگوید نرسی پسر بهرام اول بوده بنابراین گفته عم بهرام سیم میباشد مسعودی واگاتیاس از نسب نرسی هیچ ذکری نکرده اند صاحب روضة الصفا وسایر نویسندگان ایران عموما نرسی را پسر بهرام دویم میدانند اما من بقول خود نرسی که میگوید پسر شاپور ونوادهٔ اردشیرم بیشتر اعتماد دارم تا سایر اقوال چه از قرار این یقین کرده ام که بهرام بلاعقب بوده ونرسی در پیری وآزمودگی بسلطنت رسید ودر بدو امر با هرمز نامی در سر تخت وتاج نزاع کرده است باری بقول مشهور چون میان نرسی وبرادرش هرمز جنگ درگرفت بزرگان ایران بنرسی گرائیدند وچند بار او با قشون ایرانی خود با برادر برابر شد وشکست خورد لهذا قبایل شمالی را بیاری خویش خواست طوایف جلی از سواحل دریای خزر وسیتها از کنارهٔ جیحون یا ماوراء النهر بکمک نرسی آمدند بزعم بعضی روسها هم باو مدد دادند اگرچه این قول ضعیف است ومسلم آنکه نرسی کار را از پیش برد اما از حال هرمز دیگر خبر نداریم احتمال میرود که در شکستی کشته ونابود شده باشد (طوایف جلی ظاهرا جبلی واهل جیلان که گیلان باشد بوده وسیتها یا اسکیتها همان تورانیهای ساکن افغانستان باشند که باسم سگزی معروف شده)

نرسی چون مردی مجرب بود بعد از یکسال سلطنت داخلهٔ مملکت را چنان منظم نمود که بخیال دست اندازی بخارجه افتاد وخود را مرد میدان دشمنی که دارای اول رتبهٔ اقتدار وقوهٔ عسکریه بشمار میآمد دید خلاصه این پادشاه در سال دویست ونود ودو میلادی یا دویست ونود وسه بر اریکهٔ پادشاهی نشست ودر سنهٔ دویست ونود وشش لشکر بارمنستان کشید تا تیرداد را که عساکر رومی در آن مملکت مستقل ساخته ودر تبعیت وحمایت دولت روم میزیست بمامن اولی خود یعنی شهر رم روانه نماید واین خود فی الحقیقه اعلان جنگی از نرسی بود بدولت روم اگرچه تاخت وتاراجهای تیرداد در خاک ایران که گاهی تا حدود جنوبی وحوالی طیسفون می آمد وهرچه میخواست میکرد وجه موجهی بود که نرسی بدان مستند شود وبدین پیرایه وارد امار دولت روم چون شاهزادهٔ ارمنی اشکانی را در پناه خود میدانست البته از حملهٔ با وبر تیرداد گویا تا آنوقت دولت ایران را حقیر وبیچاره میشمرد وتعجب میکرد که با وجود ضعف چگونه با رومن قشون میکشد اما قوت نرسی را وفهماند که ضعیف وحقیر وبیچاره کیست وبزودی دانست که در مقابل عساکر ایران خودداری کار نیست که او مرد آنکار نیست لهذا ارمنستان را برای لشکریان نرسی گذاشت وبخاک روم فرار کرده دوباره در کنف عاطفت قیصر رحل اقامت انداخت ودر از گرفت امپراطور روم آنوقت دیوکلسیان بود که بعد از مرزاران تا آنزمان پادشاهی بآن شوکت وحشمت بر سریر سلطنت روم ننشسته وهم او تیرداد را بر تخت پادشاهی ارمنستان نشانده واستعداد جنگی او را در آن عصر احدی نداشت وچون آن استنکافی را که میخواست هنوز دارا نشده حملهٔ نرسی را بر تیرداد وهن خود می پنداشت واز مقولهٔ بی احترامی شمرده اغماض از آنرا جایز نمیدانست بنابراین در سال دویست ونود وشش میلادی بر نرسی اعلان جنگ کرد در صورتیکه ملتفت بود پادشاه ایران زورمند وقوی است ودر انداختن با او کار کوچکی نیست دیوکلسیان ابتدا خواست خود شخصه بمیدان نرسی آید ولی از آنجا که داخلهٔ ممالک او منظم نبود خروج از آنرا مصلحت ندیده بر آنکه با نرسی واستقرار تیرداد در سلطنت ارمنستان بر عهدهٔ داماد خویش گالر یا گالریوس موکول نمود وخود در محلی قرار گرفت که هم دست تخویف وانذار دشمنان داخله را داشته باشد هم در خارجه در صورت ضرورت گالریوس را مدد دهد

ابتدا گالریوس نتوانست کاری از پیش برد چه غفلة از سواحل دانوب تا سوریه حوالی فرات شده وقشون او جمع او بیشتر آسیائی وغیر منظم بودند ونیز او از حال آنها با خبر نبود ونیز آنها فرمانده

خود را بدوستی پیشنهاد کنند محل جنگ هم برای سپاه رومی غیر مناسب و عساکر ایرانی را مساعد مینمود مختصر ترسی بطرف مزوپوتامی یا بلاد جزیره که رومیها در تحت تصرف داشتند راند و تا خابور پیش رفت بلکه بعقیده زناراس از مصنفین از شط فرات هم عبور نموده داخل سوریه یعنی خاک شام شد اما گمان قریب بیقین اینست که از حدود خابور پیشتر نرفته باشد گالریوس ناچار باید که در همان ناحیه بجلوگیری عساکر ایران آید

در وصف و شرح مزوپوتامی بعضی از مصنفین مینویسند اراضی آن سرزمین مسطح و هموار و لم یزرع و ریگستان است و اصلا تلال و وهاد و آب و اشجار ندارد اما این گفته چندان مقرون بصحت نیست وصحیح آنکه بلاد جزیره ولایتی است وسیع با جلگه های با وسعت در چنین ساحت زیادی عده قشون مدخلیت کلی در کار جنگ دارد و اسباب پیشرفت می شود چه سوار در آن مجال هر گونه حرکت خواهد داشت و ایرانیها نیز مانند اشکانیها در سواری و تاخت و تاز مهارت داشتند و عده سپاهیان ترسی بیشتر از قشون ابو الجمعی گالریوس بود مع ذلک سردار رومی مبادرت بجنگ نمود چه دیوکلسیان باو حکم کرده که لشکریان ایران را از مزوپوتامی بیرون کند چون قیصر مرد غیوری بود گالریوس جرأت تعلل نداشت و حکما باید پیش دستی کند در جنگ اول و دویم نتیجه درست معلوم نشد اما در جنگ سیم سردار رومی شکست فاحشی خورده همان دید که کراسوس در این سرزمین دید

(نگارنده گوید کراسوس از سردارهای معروف روم است که در مزوپوتامی با سردار اشکانی مشهور بسورنا بجنگ کرده و شکست خورده و کشته شد و این واقعه از مشاهیر وقایع است و شرح آن در کتاب درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان ثبت گشته طالبین تفصیل بآنجا رجوع کنند)

گالریوس از کراسوس خوشبخت تر بود چه از میدان قتال فرار نمود و از شط فرات عبور کرده در سوریه بپدرزن خود که در آنجا اقامت داشت پیوست بعضی حدس زده اند که تیرداد هم در این هزیمت و سعادت با گالریوس شرکت داشته و ظاهراً این حدس صائب باشد زیرا بنابر این روایت میگویند تیرداد نیز مانند گالریوس از میدان جنگ فرار کرده و بساحل فرات رسید اما از آنجا که اسبش مجروح شده بود جرأت نکرد بآب زند و از شط عبور کند ناچار پیاده شد و با اسلحه در آب افتاد و بشنا از آن شط عریض عمیق با وجود سرعت جریان آب گذشت و سلامت خود را بآنطرف آب رسانید و این کمال جلادت و ناشخص باحتمال اتفاق معتاد نباشد از عهده کاری باین بزرگی بر نیاید

بدین شکست فاحش که برای گالریوس اسباب افتضاح کلی بود و بسیاری از قشون او راه دیار عدم پیمود

خود سردار رومی و تیرداد شاهزاده ارمنستان جان بسلامت بدر بردند و بعد از آنکه گالریوس شتابان بانطاکیه رفت و بر دیوکلسیان آقا و صاحب اختیار و پدرزن خود ملحق شد اینمرتبه بجای اینکه دلجوئی را تهنیت گوید که از خطر جنگ رسته و سالم و زنده باو پیوسته هیچ باو اعتنا نکرد و با او سخن نفرمود مثل نوکر خانگی رفتار نمود بلکه گردون سواری خود را نگاه نداشت که گالریوس را بپذیرد و آن بدبخت مجبور شد که چند میل یا چند فرسخ عقب گردون دیوکلسیان پیاده بدود پس از آنکه این خفت را امپراطور روم بداماد خود داد عرایض و معذرتهای او را در باب شکست شنید و بحقیقت امر رسید و زیاده از حد از این فضاحت متأثر گردید و داماد و پدرزن بر این شدند که باید انتقام این کار را بکشند و دوباره آبی بروی کار آرند و تمام مدت زمستان سال دویست و نود و هفت میلادی گالریوس مذکور و محرک دیوکلسیان بود که اسباب و تهیه تلافی و جنگ با دولت ایران را فراهم آورد و آبروی رفته را باز تحصیل کند دیوکلسیان مسئول گالریوس را تلقی و قبول مقرون داشته در شهور زمستان سنه مزبور قشون تازه جمع آوری کردند و در مهیا نمودن آذوقه و سایر لوازم عسکریه کمال احتیاط را بعمل آوردند و چشم و چراغ این اردوی جدید عساکر آزموده ایلیری و مزی بود و ایلیری سرزمینی است که حالا از نواحی جنوبی اطریش شمرده میشود و مزی تقریباً سربستان و امکنه حوالی آنست و بر جنگجویان ایلیری و مزی طوایف گت که از قبایل ژرمن باشند افزوده شد که در قوت باعلی درجه کمال باشند و ضمناً باید دانست که دیوکلسیان پیش از اینها به گالریوس داماد خود قیصر لقب داده بود

گالریوس قیصر باز از جانب دیوکلسیان امپراطور روم مأمور جنگ ترسی شد و قرار دادند این دفعه از طرف ارمنستان بر عساکر ایران حمله کنند و این انتخاب و اختیار برای رومیها دو فایده داشت یکی نزدیکی ارمن بروم که از جهت اتحاد تیرداد و ارامنه با آن دولت نوعی اسباب اطمینان بود دیگر وضع کوهستانی ارمنستان که برای قشون پیاده نظام رومی مناسبتر مینمود و سواران ایرانی در آن امکنه صعب المسلك باشکال حرکت میکردند عده لشکریان گالریوس قیصر در این کشکش چندان برتری نداشت چنانکه سردار مشارالیه با بیست و پنج هزار نفر وارد ارمنستان شد اما همه زبده و منتخب بودند و در صورت لزوم جنگیان ارمنی هم با عساکر روم همدست میشدند و گالریوس هر قدر دفعه پیش از روی بی احتیاطی کار کرد این دفعه احتیاط و آرامی را پیشه خود نمود حتی در هر جا خود با یک دو نفر سوار و بزی صلح همیشه سر میزد اماکن میرفت و از وضع دشمن خبردار میشد و نتیجه این مقدمات آنکه ترسی را در این حمله شکست داد و بیشتر از قشون او را عرضه هلاک ساخت بلکه خود ترسی هم زخمی شده بزحمت فرار نمود و گالریوس تعاقب

وی پرداخت اما نتوانست او را دستگیر کند مگر آنکه بعضی از زنان و خواهران نرسی و بسیاری از
نام آوران ایران اسیر شدند و آذوقه و مهمات حربیه آنها بدست رومیها افتاد

زناریوس میگوید گالریوس تا اواسط مملکت ایران نرسی را تعاقب کرده و اتروپیوس مینویسد نرسی
باقصی بلاد خود راند ولی درست معلوم نیست که این تعاقب رومیها و عقب نشستن شهریار ایران تا کجا
بوده و از آنجا که معین است سفیر دیوکلسیان بعد از این جنگ در آذربایجان با نرسی ملاقات نموده
معلوم میشود پادشاه ایران چندان از ارمنستان یعنی از حدود جنوبی آن دور نشده خلاصه گالریوس
قیصر بمراد و مقصود خود رسید و از حریف خویش انتقام کشید و ظاهراً بعد از بیرون رفتن نرسی از
ارمن و برقرار شدن تیرداد به پادشاهی آن مملکت و انتزاع طرف شرقی مزوپوتامی دیگر گالریوس چندان
پیشرفت نکرده بازگشت که شرح فتوحات خود را بر دیوکلسیان عرضه دارد

بعد از آنکه جراحت خفیف شهریار ایران به شد و آن زخم برطرف گردید از نو بجمع آوری قشون پرداخت
و در همان وقت نیز سفیری برادر دوی گالریوس فرستاده استمزاج نمود که اگر دولت ایران بخواهد با روم
صلح کند دولت مشارالیها چه شرایط برای مصالحه قرار میدهد سفیر مشارالیه افبربان نام داشته
و یکی از مورخین شرح ملاقات او را با سردار فاتح رومی یعنی گالریوس قیصر نگاشته میگوید افبربان
بنحو مسطور در ذیل در حضور سردار روم سخن نموده گفت

نوع بشر قاطبة میدانند که ایرانیها و رومیها در میان آنها مانند دو پیکر بزرگ و دو چشم بینا میباشند
که باید کمک و آرایش یکدیگر شوند نه آنکه باهم بدشمنی پردازند و خانه خویش را براندازند فرضاً اتفاق
یکی را نسبت بدیگری حالت ضعف باشد نباید قوی ضعیف را ناچیز انگارد یا هیچ پندارد و تصور کند
که کم زور بکار برد و نباید در نابود نمودن او کوشش نماید از این گذشته نرسی از هیچیک از سلاطین ایران
کمتر نبوده و نیست و اگر اتفاقاً تو بر او غلبه کرده نباید گفت آن پادشاه در جاه از نیاکان با نیرو و توان
خود کمتر است و اصل مطلب اینکه ولینعمت من مرا فرمان داده که تمام حقوق دولت ایران را با انصاف و بزرگواری
امپراطور روم واگذار کنم اینست که شاهنشاه ایران در شروط مصالحه خود هیچ رایی نداده و اظهار عقیده
نکرده تمام را با اختیار و کاردانی دیوکلسیان قیصر معظم روم موکول داشته فقط خواهشی که من از جانب
خداوندگار تاجدار خود مینمایم پس دادن زنان و پسران اوست و آشکارا میگویم که اگر شما بخوشی آنها را
بمن بسپارید که بجایگاه خود معاودت دهم شهریار من از شما خیلی ممنون میشود والبته اگر شما منشاء
مصدر این کرامت و انسانیت شوید برای شما نوعی نیکنامی است و گرنه آنها را بزور باز پس خواهد گرفت

و هم اکنون از شما کمال خرسندی دارد که با ایشان خوش رفتاری کرده و شرایط حرمت و مردانگی را
درست بجا آورده و ظاهر ساخته اید که میخواهید آنها را بی هیچ گزند و آسیب و تحمل خفت و ملامت بنزد
اقارب ایشان بسپارید و از این راه پادشاه من دانسته که شما تغییرات کار این جهان را در نظر دارید
میدانید که حال بر یکمنوال نمانده و هر روز روزگار بذائقه ها طعم دیگر چشانده یکی را بخت برگشته
و دیگری از اقبال خجسته فیروز شود

گالریوس که در کمال بیحوصلگی این خطابه و مقاله طولانی را گوش میداد چون حرف بانقلاب و تغییر
کارهای عالم رسید متغیر گردید و از فرط تغیر لرزه بر اندامش افتاده گفت چه میگویی و کدام راه
میپویی آیا مردم ایران را رسد که از این مقوله با ما گفتگو نمایند و از برگشتن بخت و بی اعتباری کار
دنیا سخن سرایند مگر ما فراموش کرده ایم که در هنگام پیشرفت آنها با طرف مقابل چگونه رفتار میکنند
و از کجا دم میزنند کمیت نخوت و ستور غرور شان تا کجا میرانند بر گرفتاران خود تا چه حد تنگ میگیرند
آیا ندیدیم با والرین چه ملاطفت و مدارا کردند پس از آنکه بحیله او را مغلوب نمودند در سن کهن سال
بیرحمانه بزندان انداختند و برسوایی کشتند و پس از هلاک پوست از بدنش کندند و بصنعت مخصوصی
از جسد فانی انسانی اثر و علامتی پاینده و ابدی برای بدنامی ما ترتیب دادند فی الحقیقه اگر ما بخواهیم
گوش به پند و گفتار شما دهیم و نظر بتغییرات روزگار نماییم ابداً نباید بر شما رحم کنیم بلکه اگر رفتار
پیش از این شما را بخاطر آوریم باید هر بلایی که میتوانیم بر سر شما بیاوریم و اگر ایرانیها از ما رحم
ببینند و درخواست ایشان را بقبول مقرون سازیم نه از آنست که خواسته ایم برعایت آنها پردازیم
بلکه بواسطه ادب و دین آبا و اجدادی ماست که همیشه بر مردمان فروتن می بخشیم و مغرورین را
خوار و خفیف مینماییم

مستر راولنسن در اینجا بطور حاشیه مطالعه کنندگان را متذکر ساخته میگوید باید ملتفت کلام گالریوس
در باب والرین بود که هیچ اسمی از زنجیر نمیبرد و نمیگوید شاپور او را در وقت سواری بجای رکاب خود
قرار میداد نیز تصریح میکند که کندن پوست و بعد از مردن بوده همچنین گوید ژیبن با چنین بودن
گفته افبربان بعد از ملاقات گالریوس و دیوکلسیان بسفارت مامور روم شده ولی این گفته از حلیه
صحت عاطل است خلاصه گالریوس جواب درستی به افبربان نداد یعنی نگفت دولت روم برای مصالحه
با ایران چه شرایط قرار خواهد داد همینقدر دلداری کرد و گفت آقای خود را اطمینان بده و بگو رومیها همانقدر
که شجاعت دارند مروت دارند آسوده باش که عنقریب امپراطور روم سفیری میفرستد و قرار مصالحه را

با پادشاه ایران میدهد اهریان بعد از دریافت این جواب مراجعت نمود
گالریوس پیش از آنکه بوضع مزبور اهریان را پذیرفت و با او سخن گفت بملاقات دیوکلسیان شتافت
و او احتیاط را تأکید نمود لشکر که در شام مانده بود همینکه شنید داماد وی بفتح بزرگی نایل شد بطرف
مغرب مزوپوتامی آمد و در شهر نصیبین که آنوقت اعظم بلاد آن ناحیه بود اقامت نمود و ظاهر آنستکه
ایرانیها در آن اوان از آن مکان کوچ کرده و قبل از توجه دیوکلسیان آن سرزمین را تخلیه نموده و مقصود
امپراطور از آمدن به نصیبین بنابر ظن غالب آنکه میخواسته است بصحبت غرور گالریوس را کم کند
چه این مرد زیاده از حد بیباک و متهور بوده و میل مفرط بجاه و عظمت داشته و بعقیدهٔ بعضی خیالش
آنکه رشتهٔ فتوحات خود را امتداد دهد تا آنجا که بخاک اصلی ایران تازد و آنرا تابع روم سازد اما
دیوکلسیان از پختگی و کاردانی میدانست که این خیال خام است و همان عقیدهٔ اگوست قیصر سابق روم را
داشت و میگفت دولت روم لازم نیست بوسعت خاک و مملکت خود بپردازد و چیزی بر آن بیفزاید و
مخصوصاً تصرف مشرق زمین کار خوبی نیست و البته پس از ملاقات گالریوس و دیوکلسیان پیشرفت و
مزیت رأی و عقیده امپراطور را میباشد و هرچه او مصالح بداند اختیار میشود بنابر این مصمم بصلح
شدند و شروط مصالحه را طوری قرار دادند که دولت ایران بتواند تحمل نماید و شخصی عاقل و کافی
موسوم به سیکوریوس پروبوس با جمعی بسفارت مأمور دربار شهریار ایران گردید و او به مدی آمد
چه در آنوقت نرسی در آن ایالت اقامت داشت گویند پادشاه معظم آن سفیر را با کمال احترام پذیرفت
ولی بهانهٔ رفع خستگی سفر طولانی روزی را که سفیر باید رسماً بحضور پادشاه مشرف شود تعویق انداخت
و مقصود از این تعلل آنکه دسته‌های قشون که از اطراف و اکناف خواسته بود برسند و گاه شرفیابی سفیر
در دربار حاضر باشند و بواسطهٔ حضور آنها شوکت و عظمتی بخرج فرستادهٔ امپراطور روم دهند زیرا
که نرسی میدانست در حل و عقد امور پلتیکی قوت و قدرت عسکری و نظامی مدخلیت کلی دارد مختصر تا
قشون عمده در دربار شهریار ایران جمع نشد سفیر قیصر روم را نپذیرفت
محل پذیرائی رسول امپراطور را یکی از اطاقهای اندرونی قصر سلطنتی مدائن نوشته و گفته‌اند آن قصر
در کنار رودخانهٔ آسپرودس بوده ولی آن رود در کجا باشد معلوم نیست چون سفیر داخل اطاق شد جز
شخص پادشاه و اهریان که سابقاً بسفارت نزد گالریوس رفته و آرکاپتیس رئیس قراولان و بارسابورسوس
حاکم یکی از ولایات حدود ارمنستان احدی در اطاق نبود یکی از مورخین گوید بارسابورسوس حاکم سیمبو بوده
و سیمبو از قرار مذکور همان سیسنا است و آن قطعه زمینی باشد در مشرق کوه آغری داغ خلاصه بعد از اظهار

مرحمت بسفیر و تعارفات رسمی کنند فرستاده و ایلچی امپراطور روم مراتب مأموریت خود یعنی
شروطی را که متبوع معظم او برای مصالحه قرار داده بیان و اظهار کند سیکوریوس پروبوس گفت امپراطور
و قیصر روم دیوکلسیان و گالریوس پنج چیز از پادشاه ایران توقع و خواهش نموده اند اول آنکه پنج
ولایت از ولایات ماوراء دجله با ایشان واگذار شود و یکی از مورخین آن پنج ولایت را اینطور
اسم میبرد (آنتیلن سفن ارزاین کاردوین زابدیسن) مصنف دیگر میگوید آن ولایات
(ارزانن موکزوین زابدیسن رهیمن کردوین) نام داشته خواهش دویم آنکه دجله را
کلیتهً سرحد مملکتین روم و ایران بدانند سیم آنکه سرحد ارمنستان از قلعهٔ زینتا واقع در
مدی قرار دهند چهارم آنکه دولت ایران از حمایت ایبریا (گرجستان) و حق انتخاب سلاطین
آن ولایت صرف نظر نماید و آنرا بروم واگذارد پنجم آنکه نصیبین تنها نقطهٔ باشد که ملتین ایران
و روم در آن باهم داد و ستد و معامله نمایند
ظاهر اینست که اهالی دربار دولت ایران تعجب کرده باشند که شرایط امپراطور روم چندان سخت
نیست هر چند ما باید در باب اهمیت این شرایط قدری گفتگو کنیم ولی باید دانست که در آنوقت و آن
حال آن شروط زیاد از تکالیف شاقه بنظر نیامد چنانکه نرسی همه را بی تأمل قبول کرد جز شرط آخر را
و آنهم از آن بود که میخواست بگوید نرسی مجبور است چه تمکین تمام خواهشهای امپراطور را نموده
و الا توقع آخری هم اهمیتی نداشت و از حسن اتفاق سیکوریوس نیز آنقدرها اختیار داشت که
در باب این مطلب محتاج بسؤال و جواب با امپراطور نشود و خود فوراً شرط پنجم را لغو و متروک ساخت
و عهدنامه منعقد شد و دولتین ایران و روم صلح کردند برای اینکه وضع این مصالحه و ارتباطی که
از آن روم و ایران حاصل نمودند بدرستی معلوم شود باید قدری در شروط صلح بهتر نظر کرده و بتفصیل
آن پرداخته و درجهٔ اهمیت هر یک را روشن ساخت چه ظاهر آن مبین و آشکار نیست
باید دانست که در باب وضع و وسعت پنج ولایتی که بموجب فصل اول دولت ایران بروم واگذار کرده
مصنفین اختلاف نموده و همچنین جهة اهمیت آنها هم تفاوت و فرق می کنند بعضی ولایات مزبوره را
در طرف یمین دجله دانسته و میگویند ایرانیها آن ولایات را ولایات ماوراء دجله می گفتند برخی جای
آنها را در طرف یسار دجله تعیین کرده و از آنها که این رأی را اختیار نموده گفته اند آن ولایات در
نزدیکی سرچشمه و منبع این شط واقع شده دو سه تائی از مصنفین همه آنها را در مغرب دریاچه وان و جنوب
ارمنستان میدانند بعقیدهٔ جمعی ولایات مزبوره خیلی مایل بطرف جنوب منبسط بوده و از پنج ولایت فقط

سه ولایت را از روی تحقیق میتوان اسم برد در دو ولایت اختلاف است اما آن سه ولایت محقق
اروزان و کردین و زابدیس میباشد و اگر محل و موقع این ولایات را بدرستی معین کرده ایم جای
دو ولایت دیگر نیز بتقریبی معلوم میشود

اما اروزان یقین است که در ساحل یسار دجله واقع بوده و با ارمنستان سمت مجاورت داشته و احتمال
کلی میرود که ناحیه خوزان باشد و آن مابین دریاچه وان و دجله در طرف مغرب رود بتلیس واقع است
تمام اطلاعاتیکه در باب اروزان حاصل شده تایید این مطلب مینماید و لفظ خوزان هم شبیه باسم
قدیمی آنست بلکه میتوانیم گفت همان لفظ است که در طول زمان اندکی تغییر کرده چه آشوریها آنرا
کیرزان میگفته اند و جای تعجب است که در مدتی متمادی اسم این ولایت اینقدر کم تغییر کرده باشد

اما زابدیس قدری در جنوب مشرق همان محل بوده و شهری داشته موسوم باسم زابدا که محتمل این کلمه
تحریف بیت زبده باشد و در قدیم آنرا فینیکا میگفته و قریب بیقین است که همان شهر فینیک حالیه است
و در ساحل یسار دجله قدری در بالای جزیره واقع و بلده مزبوره حاکم نشین زابدیس و باید با اروزان
همسایه باشد و ولایت تا امتداد رود بتلیس ممتد گشته

اگر در تعیین محل دو ولایت مسطور در فوق اشتباهی نکرده باشیم ولایت کردین را هم باید در ساحل
یسار دجله بدانیم و شک نیست که کردین همان کردستان حالیه میباشد و معنی آن ولایت کردها است
وظاهرا اکراد و بنی سکنه عمده مناز بوس که کوه قزلداغ و کوه طور حالیه باشد بوده اند ولی
در طرف مقابل رود هم ولایتی معتبر باسم کردین وجود داشته و ناحیه که امروز معروف بکردستان است
و کوه مرتفع طرف جنوب و جنوب شرقی دریاچه وان را که در میان ایران و مزوپوتامی است پیش از زمان
اگزنوفن اکراد در تصرف داشته و معروف بولایت کاردوچی و کردین یا کاردین بوده و اگر محل و
موقع اروزان و زابدیس را درست تعیین کرده باشیم این ناحیه هم که با آنها مجاور بوده همان کردین است
که در عهدنامه ذکر شده و اگر وسعت آن بقدر کردستان حالیه یا قریب بآن بوده بقاعده باید بزرگ
و مهمترین پنج ولایتی باشد که ایران در آنوقت بروم واگذار نمود

اما دو ولایت دیگر اسم آنها هر چه باشد یقینا در همان طرف یسار دجله واقع بوده نگارنده گوید برای
دو ولایت مجهول الاسم در کتاب مستر رلنسن چند اسم بطور حاشیه ذکر شده و ظن غالب این است
که آن دو ناحیه بآن اسامی موسوم بوده و صورت آن از اینقرار است (سفن این ناحیه که پیش باسم
آنتیلن نامیده شده و بعضی آنرا اینجین خوانده و گویند ناحیه بوده است در وادی مزوپوتامی قریبین

که برخی آنرا ارمینان گفته موگزوتن که گویند ناحیه حالیه ماکوس است و زیبوس بجای آن
زالین نوشته ولی معلوم نیست چیست و کجاست) و ولایت سفن که بزعم زده یکی از دو ولایت مزبور
بوده مدتها دولت روم آنرا در تصرف داشته و یقینا در جزو این ولایات نمیباشد در هر
صورت اینکه ما اسم آن دو ولایت را نمیدانیم دلیل بر عدم اهمیت آنها نیست والبته از تصرف
آن نواحی دولت روم در این سرزمین ممالک قطری متناسب الاجزا کردیده اما باید دانست که
عمده منظور و مطلب از ولایات مزبوره ولایت کردین بوده که بوسعت و کثرت حاصل معروفست
و مردمان دلیر و شجاعی هم داشته و بعد از آن تصرف پانزده قلعه که قلمرو روم را تا حد آدیابن
امتداد داد و تمام قسمت جنوبی مزوپوتامی را عرصه عرضگاه تاخت و تاز اهالی کردین ساخت
احتمال میرود که در آنوقت دولت ایران دلبستگی زیادی باین ولایات نداشته و قدر آنرا درست
نمیدانسته و واگذار کردن آنرا بدولت روم ضرر عمده نمیشمرده اما برای و میها کردستان
حکم قلعه هم سایه که از آنجا با ایران تهدید مینمود و بعد خواهیم دید که بمحض بدست آمدن موقع
دولت ایران که ملتفت خبط شده بود با صرار کردین و نواحی مجاور آنرا از دولت روم مطالبه نمود
و آن دولت هم ناچار با کمال اکراه پس داد و سلاطین ساسانی که بعد از استرداد آنها را ضمیمه
مملکات خود کرده بودند زیاده از حد عزیز میداشتند

مطلب دیگر آنکه پاترنیبوس و فستوس از مصنفین گویند در این عهدنامه سرحد مابین دولتین ایران
و روم دجله را قرار دادند ولی چیبن با صرار میگوید سرحد دولتین مقرر شد خابور و غربی باشد
و دجله از میان متصرفات رومیان میگذشته نه اینکه سرحد آنها باشد وظاهرا اشکال او در این
بوده که در صورتیکه پنج ایالت در این طرف دجله تعلق بدولت روم یافته چگونه دجله سرحد
متصرفات روم واقع میشود ولی معنی فصل دویم عهدنامه اولا اینست که کلیه مزوپوتامی شرقی
و غربی بروم واگذار شود ثانیا دجله را در نقاطی سرحد قرار دهد که پائینتر از ناحیه باشد که
دولت روم در این طرف دجله متصرفات داشته و شاید کردین هیچ مجاور دجله نبوده و اگر هم
بوده در حد عرض سی و هفت درجه بنابراین از این نقطه بطرف جنوب تا موصل یا نمرود یا کلیشرگات
(شرغات) دجله در میان متصرفات روم و ایران فاصله بوده است از روی آن عهدنامه ممکن است
دولت روم تمام دره فرات را طلب کرده باشد ولی در حقیقت متملکات خود را در مزوپوتامی از
سرحد روم تجاوز نداده و از این نقطه سرحد حقیقی صحرای مزوپوتامی بوده که از کهستان تا نمرود امتداد

بانفرست و آن مسافت قریب بصد و پنجاه میل است که تقریباً پنجاه فرسخ باشد و بالای آن دجله سرحد بود. و شاید نام فشابور از شط این حکم را داشته و بعد از آن کردین را از آشوری و مدی جدا میکرده است

اما توسعه دادن ارمنستان تا قلعهٔ زینتا واقع در مدی که یکی از شرایط آن عهدنامه است اهمیت آن ابتدا چندان بنظر نمیآمد ولی زیاد بوده و چنین میگوید معنی این حرف واگذار کردن تمام مدآتروپاتن (آذربایجان) میباشد به ارمنستان چنانکه چند بعد این ولایت را در تصرف تیرداد پادشاه ارمن خواهیم دید در هر حال شک نیست که مقصود از این فصل عهدنامه ضمیمه ساختن قطعهٔ معتبری از مدی به ارمنستان بوده ولی هیچ چه نمیتوان وسعت آن قطعه و وضع و محاذات آنرا معین نمود

اما فصل چهارم عهدنامه را باسانی میتوان فهمید چه تو قتیکه ارمنستان تابع ایران بود طبیعی بود که ولایت مجاور آن نیز در تحت حمایت و تسلط ایران باشد. مقصود از ولایت مزبور ایبریا میباشد و آن گرجستان حالیه است و در میان ارمنستان و قفقاز واقع و در صورتیکه ارمنستان تابع روم گردد البته نفوذ سلاطین ساسانی هم در ایبریا منتهی ایبریا باصره روم میکرد و امپراطورهای آن دولت ذیحق میشوند که سلاطین گرجستانرا تعیین نمایند و مقصود از اینکار آنکه وقتی پادشاه نامناسب در آنجا پیدا نشود و در کار آنها اخلال نکند زیرا است که سلطنت ایبریا چندان عظمت و قدرتی نداشت اما باز کردن و بستن راه قفقاز باختیار او بود و نیز و همراهی او بنظر کاری مهم مینمود زیرا که قبایل وحشی تاتار همیشه حاضر و مستعد بودند که از صحراهای شمالی بداخله مملکت روم هجوم آرند و اگر ایبریا مانع نمیشد ممکن بود بواسطهٔ حملهٔ آنها یکمرتبه وضع امور آسیای شمالی غربی تغییر یابد و از دولت روم بسختی انتقام کشد اگر چه راه دادن بقبایل وحشی تاتار ممکن است بدستان راه دهند ملکه بخود او نیز ضرر وارد آرد چه آنها همینکه راه یافتند دوست و دشمن نمیشناسند فرقی در میانه نمیگذارند ولی احتیاط هرگز جلو هوای نفس را نمیگیرد و مکرر اتفاق افتاده که باعلام بمعابر مذکوره در بروی طوایف مسطوره گشوده و آنها را دعوت بدخول نموده و دیده اند آنچه دیده اند پس برای دولت روم مفید بوده که عنان اینکار را بدست داشته باشد و بتواند از خطرات جلوگیری کند پس بواسطهٔ فصل چهارم این عهدنامه اختیار تعیین سلاطین ایبریا را مخصوص خود کرده که زمام اختیار آن کار را بدست آورده باشد و قوت و قدرت خود و امنیت ایالات شرقی را مسلم دارد و از آن رهگذر آسوده خاطر شود

اما فصل

اما فصل پنجم عهدنامه چون نرسی آنرا قبول نکرد و سیکوریوس آنرا متروک داشت لازم نیست که در آن چندان بحث و استقصا نمائیم همینقدر گوئیم دولت روم خیال داشت با خود کرده بود و میتوانست بواسطهٔ محدود کردن روابط تجارت ملتین و منحصر نمودن آنرا بشهری که در تصرف خود آن دولت است فواید و منافع تجارتی بسیار حاصل نماید تجار رومی با سودگی در شهر و دیار خود راحت و امن نشسته تجار خارجه زحمت کشیده با امتعه و مال التجارهٔ خویش از صد میل راه یا اقلاً از شصت میل راه که سرحد ایران باشد آمده بازار داد و ستد ایشانرا گرم کنند و عوارض و گمرک اجناس هم تماماً بکیسهٔ رومیها برود از بهانه گذشته دولت روم هر تکلیفی هم که میخواست بتجار ایرانی میکرد پس شگفتی نیست که نرسی با آن کاردانی که داشته این مطلب را قبول ننمود و باصرار گفت باید وضع تجارت ملتین همانطورها باشد که از دیرگاه معمول بوده و بعدها نیز همان کار کنند که پیش مینموده اند باید دانست که در وقت انعقاد آن عهدنامه نیسیبا باز آباد و شهر معتبری شده بود و از تمام بلاد ایران بر نصیبین نزدیکتر و تقریباً صد و بیست میل از آن شهر مسافت داشت و شهر اربل تقریباً شصت میل دورتر از آن بود نیز دانستنی است که تجارت ایران در آن عهد چندان با زمان اشکانیان فرقی نکرده خلاصه دولت روم جنگ ثانی خود را با سلطنت جدید ایران که طبقهٔ ساسانی باشد باین نحو بانتها رسانید فتح بزرگی او را نصیب شد و پیشرفت پلتیکی خوبی هم رسانید و اگر نرسی در اینموقع شرایط عهدنامه را سخت نشمرده و ملایم پنداشته ظاهراً از آنجهت باشد که خیلی صدمه کشیده و دانسته است ایران دیگر قوهٔ جنگ ندارد بنابراین از ناچاری باسانی دست از تسلط بر ارمنستان و ایبریا کشید و آن دو ولایت را بحمایت و اقتدار رقیب خود واگذار کرد جان کلام و روح مطلب این است که دولت روم از این فتح خیلی منتفع شد و دولت ایران متضرر گردید چه دیده میشود که رومیها کم که در زمن یونانی پیش آمده و از فرات خود را بطرف دجله کشیدند و نرسی مجبور شده که در عوض فرات دجله را سرحدی قبول کند و آنطرف رود شرقی یعنی دجله هیچ متصرفات نداشته باشد و بدتر آنکه کار باینجا هم ختم نمیشد و قسمتی از مدی ضمیمهٔ ارمنستان میگشت و پنج ولایت از ولایات متصرفی ایران که هرگز متنازع فیه نبوده از دست این دولت رفته بر متملکات روم افزوده شد نیز نرسی مجبور گشته اجازه داد دولت روم در ساحل یسار دجله حصنی برای خود بسازد و این فقره سرحدات غربی و اقطار شمالی مملکت را عرضهٔ حملات عساکر رومی مینمود و میتوانستند بکنارهٔ فلات ایران نزدیک شوند و از آنجا تا خود فارس پای تخت اصلی ساسانیان زیاده از پانزده روز راه نیست باالجمله اگر نرسی خیال داشته که با جدیت شاپور همپایه باشد درین مقد

بهانه

صدمهٔ سختی دیده و دانسته است نتوانسته با دولت روم درانداخته بد بازی کرده و باخته
بعد از انعقاد مصالحه دولتین روم و ایران و عهدنامه که برای شأن و شوکت این مملکت چندان
تعریفی نداشت نرسی در کار سلطنت سرد شده تا از عدم پیشرفت دماغش سوخته یا خستگی
او را از کار باز داشت لهذا چیزی نگذشت که از پادشاهی استعفا کرد و ملک و تاج و تخت را به پسرش
هرمز گذاشت عهدنامه مزبوره در سنهٔ دویست و نود و هفت میلادی منعقد شد و نرسی که
سال سیصد و یک از سلطنت استعفا کرد و اسناد این استعفا تماما از کتب و تواریخ مشرق زمین است
لکن اکثر مورخین جدید آنرا قبول نموده اند
گویند چون نرسی خواست پسرش را بتخت پادشاهی نشاند و خود منزوی شود وزرا اینخیال منع نمودند
ولی در ضدیت پا بی نفشردند البته گمان کرده اند هرمز بن نرسی پادشاه جوان بیشتر گوش بنصایح
ایشان میدهد لهذا بسلطنت او و انزوای پدرش تن در دادند
نویسنده های ایران گویند چون نرسی میخواست آخر عمر خود را بعبادت گذراند و کاری برای آخرت
نیز بپردازد از تخت و تاج دست کشید این پادشاه در جوانی بصید و شکار خصوصا و بسایر چیزها
که اسباب مشغولیات و تفرج و تفریح میشود عموما میل داشته اما در سن کهولت آنها را برکنار گذاشته
و بکارهای مهم پرداخته صاحب روضة الصفا میگوید نرسی ملقب به نخجیرکان بوده یعنی شکار کننده
سباع و باید بخاطر داشت که در روی سکه های نرسی دیده میشود که کلاه پادشاه مزین بشاخ
بز یا شاخ آهو میباشد و این زینت منحصر باین پادشاه است و همین فقره مؤید قول مصنفین مشرق
زمین است که میگویند نرسی میلی مفرط بشکار داشته
نرسی پادشاه و حکمران خوبی بوده و از سلاطین جنگجوی شجاع بشمار میاید ولی در آخر عمر عبادت را
بر هر کار ترجیح داده و دانسته است سلطنت و ریاست و سیر و شکار و سایر خوشگذرانیها بلذت
پرستش پروردگار نمیرسد و طاعت یزدان و حکمت و عرفان سرآمد کارهاست درست معلوم
نیست که نرسی بعد از استعفا چند وقت زنده بوده دکتر ملیث گوید در همان سال استعفا درگذشت ولی
سندی برای این حرف مرا در نظر نباشد آنچه قریب بیقین است آنست که بعد از پسر و جانشین خود که هم
از هشت سال سلطنت کرده زنده نبوده است و مؤید این قول آنکه چون هرمز بن نرسی در سال سیصد
نه میلادی وفات نمود در باب جانشین او اشکالی بمیان آمد و اگر نرسی در آنسال زنده بود کار بسلما
مشکل نمیشد احتمال میرود که این پادشاه یعنی نرسی در سال سیصد و شش میلادی بدرود زندگانی

گفته باشد چه مورخین آورده اند آنسال پادشاه میدانند (آدیابن اسم قدیم ولایتی است که
حاکم نشین آن اربل میباشد)

فصل هشتم

مطالب این فصل عبارتست از سلطنت هرمز دویم و حالات و صفات و وضع پادشاهی او
و میلی که بآبادی و عمارت داشته و تأسیس نمودن دیوانخانه عدلیه و مزاوجت وی با شاهزاده
خانم کابل و حکایت پسرش هرمز و فوت هرمز دویم و حبس شدن پسرش هرمز و زمان فقدان سلطان
و سلطنت و تعیین شاپور دویم بپادشاهی قبل از آنکه متولد شود و سلطنت طولانی او و قسمت
اول آن که از سال سیصد و نه میلادی باشد تا سنهٔ سیصد و سی و هفت و چپاول اعراب و اتراک
در ایران و غلبهٔ شاپور بر عرب و آزار عیسویان و فرار هرمز از حبس و اخلاق و رفتار شاپور
هرمز دویم که بعد از استعفای پدرش نرسی بسلطنت رسید نیز مدت ملکش چندان طول و امتداد
نداشت در سنهٔ سیصد و یک میلادی بتخت نشست و در سال سیصد و نه درگذشت یعنی دوران
پادشاهی او زیاده از هشت سال نبود آگاتانژلوس گوید نرسی و هرمز هر یک درست هفت سال
پنجماه سلطنت کرده اند و مسعودی نیز با این مورخ همرأی میباشد
در مدت سلطنت هرمز دویم مورخین واقعهٔ مهمی ذکر نکرده اند هیئت و شکل صورت هرمز دویم
چنانکه بر روی قطعه جواهری منقش دیده میشود مطبوع و مقبول بوده اما خلق بدی داشته اگرچه
پس از جلوس بتخت پادشاهی مراقبت نمود که این عیب را از خود دور کند و جلو خشونت خویش را
بگیرد هرمز دویم در فراهم آوردن اسباب آسایش و رفاه رعایا هیچ فروگذار نکرد و اصلا بخیال
جنگ و جدال نیفتاد بنابراین شهور و سنین سلطنت او ایام فراغت و بی خیالی و راحت و استراحت
اهل مملکت و خوشبختی ملت است و سر و صدا و هیاهوئی ندارد
از خصایص هرمز دویم میل مفرط او بآبادی و عمارت بوده و هر جا خرابه میدید فورا حکم به بنا و
ساختن آن مینموده در مشرق زمین بلاد و قصبات و دهات خراب در هر عصر و زمان بسیار یافت میشد
و الآن کما کان و عجب آنست که از بدبختی چندها و توجه تام و تمام هرمز همت در دوران وی مکان
خرابی در قلمرو او کمیاب یا نایاب گشته گویند در اسفار عدیده که در ممالک خود مینمود جمع کثیری بنا
و معمار و عمله جات کار همراه داشت و هر جا خرابه میدید فورا بعمارت آن فرمان میداد و بنا بر میل
و رغبت او و بر ابنیه های دینی و ابنیه دهات را با آن دقت و اهتمام میساختند که کمتر سلطنتی بسیار دولتی را

بعضی از مصنفین گویند هرمز چند شهر در خوزستان یا سوزیان بنا نمود (سوزیان عبارت فرنگی است ومقصود از آن ایالتی میباشد که دار الملک آن شوش یا سوس بوده و تقریبا همان است که ما امروز خوزستان میگوئیم اگر چه در تعیین حدود آن دقتی در کار داشت) برخی از نویسندها نیز گفته‌اند شهر معتبر هرمز یا ارمز در ولایت کرمان که هنوز هم اعتباری دارد از بناهای هرمز دوئم است ولی طایفه بر آنند که آن شهر را هرمز اول پسر شاپور اول نواده اردشیر بابکان ساخته

بزرگترین کار هرمز دوئم و بهترین لطف و مرحمتی که از وی نسبت برعایا ظاهر و مبذول شد و اسباب بهبودی حال عامه و خرسندی خاطرها گردید برقرار نمودن دیوانخانه عدلیه بود در بلاد و ممالک شرقی تعدی و اجحاف اقویا بضعفا رسمی است که ابتدای آن معلوم نیست همانا از قرون خالیه و سوالف ازمنه بزرگان آن سرزمین با این خوی زشت انس و الفتی داشته‌اند و سعادت خود را در ایذا و آزار بیچارگان پنداشته‌اند این است که سلاطین نیک نفس آن اقطار مقدم بر هر کار باید اسباب عدل و داد فراهم آورند تا جلو ظلم ظالمین را بگیرند و نگذارند قوی بر ضعیف تازد و پر زور کم زور را چون خاک و خاشاک زیر دست و پا اندازد هرمز دوئم نیک واقف اینحال بود تاریخ سلطنت و زندگانی خود را بزینت ابداع و استقرار دیوانخانه عدلیه موشح و مزین فرمود و بقضات و اجزای آن انجمن باکمال تاکید فرمان داد که بعرایض متظلمین و ملهوفین بدقت رسیدگی کنند و ملاحظهٔ حال بزرگان ننمایند و هر جا ظالم و جابری بینند در کوتاه کردن دست او ساعی شوند و داد ناتوانان را از توانا بگیرند و در سیاست و تدمیر جباران مطلقا تعلل و تسامح را جایز ندانند و متعدی را بی درنگ بسزای خود رسانند و برای اینکه قدرت و اعتبار دیوانخانه عدلیه باعلی درجه باشد و احکام آن راست و درست از روی عدالت بموقع اجرا رسد غالبا خود بآن انجمن میآمد و در محاکمات حضور بهم میرسانید شخصا بعرض عارضین گوش میداد و احکام صادر مینمود و هر وقت ستمدیده و مظلومی میدید بدستگیری و تلافی خسارت و اذیت او بشتاب میکرد و ستمکار را عقاب میفرمود و منتها درجه جد را بر آن میداشت که در مراتب و مطالب مطروحه باو تاسی نمایند بنابر این مقدمات بزرگان مستبد دانستند شحنه در کار است و اگر مرتکب ظلم و زیادتی شوند دچار سخط شاهنشاهی میشوند تعدی و نفر اهم نمیپسندند دادرسی هست و هر وقت کسی با آنها اجحاف کند میتوانستند بعدالت هرمز پناه برند و جرات کنند که درد دل خود را بگویند

گویند هرمز دوئم گذشته از چند زن که در حرمسرا داشت دختری از پادشاه کابل بزنی گرفت و بعد از

آنکه بهرام ثانی در سنه دویست و هشتاد میلادی سیستان را فتح نمود طبیعی بود که سلاطین ایران با امرای افغانستان رابطه داشته باشند از قرار این چنین استنباط میشود که از مائه اولی مسیحی تا مائه چهارم افغانستان در تحت سلطنت سلاطین مقتدر سیتی نژاد یعنی ترکستانی بوده کادفیز و کانزکی و کنورانو و ازکی و بارا او را از آن سلاطین در ناحیه مابین کابل و جلال آباد پایتخت داشته‌اند از همان مرکز بر ممالکی که امروز بافغانستان نامیده میشود که گاهی اوقات از یکطرف قندهار و از طرف دیگر پنجاب سرحد آن بوده و سکه‌های طلای بزرگ آنها معلوم مینماید که پادشاهان با مکنت و ثروتی بوده‌اند و چون زبان و خط یونانی را معمول میداشتند از تمدن هم تا یک درجه بی بهره نبوده عجب آنکه در روی سکه هرمز دوئم علامت نفوذ و استیلای هند دیده میشود و در پشت سکه مثل سکه‌های کادفیز صورت معبود آنها یعنی سیوا و گاوش نقش است و در بعضی سکه‌های دیگر محراب هندی منقوش میباشد باری مواصلت هرمز با شاهزاده خانم کابل ظاهر میسازد که آن خصومت میان بهرام دوئم مبدل بخصوصیت و دوستی گردیده سلطان هستی هند و افغانستان از واهمه حملات عساکر ایران بیرون آمده و مایل شده که دختر خود را بهمسایه غربی خود بزنی دهد چنانکه میگویند آن پادشاه شاهزاده خانم را با یک صندوق تخت و مبلغی معتد به زینتهای زیبا با شکوه گرانبها بدربار شهریار ایران فرستاد

علی‌الظاهر هرمز دوئم پسری داشته با خود او هم اسم یعنی موسوم به هرمز که در زمان سلطنت وی بسن بلوغ رسیده این شاهزاده خود را جانشین پدر و وارث گاه و افسر میدانست و عموم مردم هم کار را از همین قرار می‌پنداشتند اما حکم قضا بکر بوده و این پیش بینی را امر مشیت تکذیب مینمود و علت ظاهری آنکه بزرگان ایران او را مکروه و مبغوض میداشتند سنگی بر سر راه وی میگذاشتند و احتمال میرود جهت این دلتنگی اعاظم ایران بشاهزاده میل او بتمدن و ادبیات یونانی بوده است در هر حال عظما با هم قرار دادند وقتیکه در سر سفره هرمز و در ملاء عام بشاهزاده بی اعتنایی کنند و دل خود را باینطور از کینه وی خالی نمایند روزی پادشاه جشن ولادت خویش را گرفته و بار عام داده و این جشن بزرگترین عیدی بود که در تمام مدت سال میگرفتند و اگر کسی میخواست کاری بزرگ ملا کنند که عموم مردم از آن خبردار گردند روزی بهتر از این و موقعی از این مناسبتر بدست او نمیآمد بزرگان گفتند امروز باید خیال را صورت وقوع دهیم چون تمام اعیان جشن موعود بودند آمدند و هر کس بجای خود قرار گرفت شاهزاده مانند اول حضور نداشت اما چیزی نگذشت که آمد با چند نفر

شکار رو گفت من از آنجهت تدبیری بر کردم که صبح بشکار رفتم این وضع هم بیشتر جالب انظار بود
او گردید بزرگان که بر حسب رسم و عادت همه باید برخیزند و نسبت بشاهزاده تواضع کنند و
مراسم تکریم و توقیر او را بجای آرند هیچ از جای خود نجنبیدند و اصلاً حرکت نکردند و در وقتیکه
تمام چشمها بشاهزاده بود ابدا اعتنائی باو ننمودند شک نیست که این بی احترامی
شاهزاده را زیاده از حد متغیر ساخته در عین که مجلس آواز بلند گفت آنها که من بیجهتی کردند
روزی سزای خود را خواهند دید و بروز مارسیاس خواهند افتاد ابتدا کسی ملتفت این تهدید نشد
ولی یکی از بزرگان که داناتر از دیگران بود گفت رفقا ملتفت معنی گفتار شاهزاده نشدید بعقیده
مردم یونان مارسیاس را زنده پوست کنده اند و زنده پوست کندن از عقوبتهای معموله ممالکی بوده
لهذا بزرگان ترسیدند که شاهزاده بپادشاهی رسد و بآنچه وعده کرده وفا کند از آن روز با هم متفق
و یکرای شدند که نگذارند سر و پای او بتاج و تخت ببندد و آنحرف بکرسی نشیند
تا هرمز دویم زنده بود البته بزرگان ایران هم پاس حرمت او را میداشتند و هم از سفاکی پسرش هراس
نمیگذاشتند حوصله میکردند تا شهریار ساسانی راه جهان جاودانی پیش گیرد و چراغ سلطنتش بمیرد
آنگاه کار خود را بکنند و طبل دشمنی را بزنند همانا حکم تقدیر نیز نخواست چندان حوصله ایشان
تنگ شود و صبرها بطاقت آید این بود که سالی چند نگذشت که هرمز دویم درگذشت و هرمز پسرش
خواست بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کند و کمال خاطر جمعی و اطمینان را از نیل این مرام داشت
اما بزرگان متفق و همدست گفتند سنگین سر جای خود بنشین که سر هیبایی در خور افسر نیست و قبای
پادشاهی شایسته آن بالای بی بنا شد مختصر او را گرفته حبس کردند و نگذاشتند قدم بیرون گذارد
بعضی از مورخین گفته اند هرمز دویم پسر دیگر داشته موسوم بآذرنرسی و او بعد از پدر چندی سلطنت
کرده اما این گفته سقیم است هرمز دویم چون بدرود زندگانی گفت جز هرمز پسری که را ابنغالوند نداشت
و یکی از زنهای او نیز آبستن بود بزرگان بعد از حبس هرمز تاج سلطنت را از بالای شکم آن زن
آویختند و طفل متولد نشده را پادشاه خواندند و از حسن اتفاق پس از چند ماه مشار الیها
پسری آورد و موسوم بشاپور گردید و تمام طبقات سلطنت طفل نورسیده را تصدیق کردند
و صحه گذاشتند و معلوم نیست بچه دستمبر این مولود بشاپور و فقط از جهت پسر شاه بودن است
یا بفال نیک چنین گرفته اند که موسوم باین اسم بزرگ و افتخار شاپور اول خواهد رسید هر حال
این پادشاه است که باسم شاپور ذوالاکتاف و شاپور دویم معروف و مشهور میباشد

بدیهی است که از سال فوت هرمز دویم تا زمان رشد شاپور دویم مملکت ایران را پادشاه نبوده و زمام
مهام کشور و لشکر را بزرگان بدست داشتند و این است ایامی که میگویند زمان فترت سلطنت
و سلطان است

در مدت سلطنت شاپور دویم مورخین اختلاف کرده شصت و نه سال و هفتاد سال و هفتاد و
یکسال و هفتاد و دو سال نوشته اند ابوالفرج مورخ شامی در جائی شصت و نه سال و در جای
دیگر هفتاد سال مینویسد آگاتیوس و تئوفان هفتاد سال مینویسند سرجان ملکم بتبعیت مورخین
مشرق زمین نموده هفتاد و یکسال ثبت مینماید اتیکوس و میرخواند و طبری و مسعودی هفتاد و
دو سال ضبط میکنند ولی آنچه قریب بصحت است هفتاد سال میباشد این پادشاه ساسانی در
سنه سیصد و نه میلادی متولد شده و ظاهراً یکسال بعد از فوت والنس امپراطور روم یعنی در
سنه سیصد و هفتاد و نه درگذشته بنابراین قریب بسه ربع مائه سلطنت کرده و با گالریوس و
کنستانتین و کنستانتیوس و کنستانس و ژولین و ژوویین و والنتینین اول و والنس
و گراسیان و والنتینین دویم قیاصره و امپراطورهای روم معاصر بوده

این سلطنت طولانی بچند قسمت منقسم شده قسمت اول آن از سال سیصد و نه میلادی میباشد تا
سنه سیصد و سی و هفت که تقریباً بیست و هشت سال باشد و این دوره دوره قبل از جنگهای شاپور است
با دولت روم و مشتمل بر شانزده سال سنین صغر بودن شاهزاده و دوازده سال جنگهای با فتح
و نصرت او با اعراب صاحب روضة الصفا گوید شاپور در هشت سالگی زمام بعضی از امور
دولت را بدست گرفت لکن تا سن شانزده سالگی اقدام بجنگ ننمود و مسلماً زمان صغر بودن
شاپور زمان سختی ایران بوده است ملل همسایه بخیال آنکه پادشاه ایران صغیر است و کاری
از او ساخته نمیشود هر یک بنای دست اندازی را گذاشتند و هر جا را که توانستند غارت کردند
مخصوصاً اعراب حمله های متواتر نمودند و پی در پی در بابل و خوزستان و نواحی مجاوره آن دو
ایالت بتاخت و تاز پرداختند و اسباب خرابی مملکت شدند و جنگ و جدال تمام کره ایران را
فرا گرفت طوایف بنی عیاد (بنی اباد) و عبدالقیس که در سواحل جنوبی خلیج فارس جا داشتند
بیشتر بچپاول میآمدند و اگرچه در خیال فتوحات دائمی نبودند همان نهب و غارت آنها اسباب
رنج و عذاب و خسارت و ضرر طوایفی میشد که در سر راه آنها ساکن بودند دیگر همان اوان زنی
از مرز و بوم تازی یا بلاد جزیره ظاهرا طاهر نام بر طیسفون حمله نمود بعضی از مورخین این رئیس را

پادشاه تنوخ را افسر ولی سرجان ملکم او را شیخ چند قبیله از قبایل عرب و تامی میداند (رئیس
عرب بوطایر نام داشته نه طاهر) خلاصه حمله کننده طیسفون را گرفت و عمه یا خاله پادشاه
ایران را اسیر نمود و شاپور چون صغیر بود نتوانست در آنوقت کاری بکند و بزرگان کشور که کار
مملکت را میپرداختند از عهده دشمنان بر نمی آمدند پس در ظرف شانزده سال غارتگران کردند
آنچه خواستند و دولت ایران روز بروز ضعیف تر و بی چیز تر میشد

در آن مدت که حال اهل مملکت بد بود و دشمن خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده نایره نوایب
داخلی را شدیدتر مینمود شاهزاده جوان با کمال هوش و ذکا ملتفت وضع شده میدانست کار بزرگی
در پیش دارد و باید برای خود آرائی عمر را نه همت گمارد پس در فنون حربیه وقوفی بکمال حاصل
کرد و از مشق و کار و ورزش بدنی هیچ فرو نگذاشت و در تدابیر ملکیه و امور عقلیه و مملکت داری
بلکه کشورستانی دقت و استقصا نمود و حتی المقدور خبیر و بصیر شد خیلی زود قابل و مهیای
کار گشت اما صغر سن مانع بود که اقدام بجنگ نماید و بعید نیست وزرا و بزرگان که خود صاحب
اختیار و رتق و فتق هر امر و کار بودند عمداً زمان بی اختیاری او را طولانی ساخته میخواستند
تا ممکن است مختار و مطلق باشند باری مدت صغیری شاپور شانزده سال کشید و حال آنکه در
مشرق زمین اطفال زودتر از این بسن رشد میرسند و بلوغ در این ممالک در سن چهارده است
پس از شانزده سال چون شاپور دید طاقت خودداری ندارد زمام مهام و امور کشوری و لشکری را
تمام بدست گرفت و بتجهیز قشون پرداخت و از آنوقت کار دولت ایران رو بخوبی گذاشت منتها
خیال شاپور ابتدا این بود که از قبایل غارتگر جلوگیری کند و بنحوی چشم آنها را بترساند تا ببلاد
و ممالک او دست اندازی نکنند اما بعد از آنکه دست بکار شد و کاری از پیش رفت جری
گشت و در دست مهیا جنگهای حسابی گردید و سفاین بسیار جمع نموده عساکر خود را در آنها نشاند
و ببلده قطیف که شهر معتبری است در ساحل جنوبی خلیج فارس راند و در آنجا از کشتیها بیرون آمده
حکم نهب و غارت داد و در همین موقع یا در اثنای حروب دیگر تمام ناحیه هجر را که کرسی بحرین است
خراب کرد (چون کلیه بحرین را هم هجر میگویند ظن غالب آنکه مصنف این معنی را در نظر داشته باشد)
و بواسطه فتوحات نمایان و خونریزی زیاد طوایف بنی تمیم و بنی وائل و عبد القیس و غیرها را که
در ایران تاخت و تاز نموده بودند گوشمال درستی داد شاپور اگرچه از حیث شجاعت و دلیری و
استعداد جنگجوئی است ظاهر ساخت اما از رحم و مروت که شرط بزرگی و بزرگواری است و اکثر فاتحین

معظم دنیا با این حلیه محلی بوده اند چیزی بخاطر نمی آورد همانا از بجهات اکثر رعایای او از عرب بدیده
و کشیده در نظر داشت و با فوران و خشمی که مافوق ندارد تیغ در آنها میگذاشت و لشکریان
او از اعراب آنقدر کشتند که خسته شدند آنگاه بر اسرای آنها فرمان داد و گفت شانه اسرا را
سوراخ کنند و بند با تسمه از آن بگذرانند

مستر راولنسن گوید این عقیده صاحب روضة الصفا است اما بعضی از مصنفین دیگر میگویند شاپور
حکم کرد شانه های گرفتاران را بشکنند تا دیگر نتوانند با کسی جنگ کنند خلاصه چون مردم
آن زمان و آن ملک بهره درستی از تمدن و حس انسانیت نداشتند با این ظلمهای شاپور
ایرادی نگرفتند بلکه او را تحسین کردند و ذوالاکتافش خواندند

در حکایتی بلکه در افسانه مسطور است که شاپور ذوالاکتاف به نون لقب داشته نه ذوالاکتاف
بتاء و حاصل معنی ذوالاکناف حامی ملت است اما باید دانست که ثقات مورخین تماما
لقب شاپور را ذوالاکتاف بتاء نوشته اند

در همانوقت که شاپور ذوالاکتاف بنحو مسطور در فوق اعراب را در بند عذاب و عقاب داشت
طبقه از رعایای خود نیز سخت ظلم میکرد و آن طبقه عیسویان بودند و جهت آنکه این پادشا
در دین زردشتی از متعصبین خارج از قاعده اعتدال محسوب میشد و اعمال او بمحبت جاهلیت
پهلو میزد و از تکالیف مذهبی خود میدانست که نگذارد دین حضرت مسیح علیه السلام در ممالک او
پیشرفت نماید و بمحض اینکه از صغر سن و کودکی بیرون آمد حکمهای سخت بر ضد عیسویان صادر
نمود و چون اهل این دین بخیال میافتادند که خود را در پناه دولت روم قرار دهند بر آنها
سخت تر میگرفت و بر مالیات ایشان میافزود و تکالیف شاقه برای هر یک میتراشید سیمئون
خلیفه شهر سلوسی از این وضع بطور تهدید شکایت کرد شاپور بیشتر متغیر شده در کلیساهای
عیسویان را ببست و اموال آنها را ضبط نمود و سیمئون را بکشت این خبر به کنستانتین امپراطور
روم رسید و او تازه دین عیسوی را قبول و اختیار کرده بود و این مذهب بعد از آزار و عذاب
دائمی در تمام مملکت روم شایع گشته کنستانتین که در آنوقت خود را سلطان عیسوی و حامی
متقلدین این مذهب میدانست در زجر و ملامت شاپور پرداخته نامه های او هم بخرج نرفت
بعضی از مورخین گویند کنستانتین کاغذی بشاپور نوشت بلکه صورت کاغذ را هم مینویسند آن
نامه ایست طولانی کثیر اللفظ و قلیل المعنی و قسمت عمده آن بیان عقاید و خیالات خود کنستانتین است

وقسمت آخر آن که در باب عیسویهای ایران میباشد خلاصه و حاصل مضمون آن اینست
(البته شما ملتفت خواهید شد که من چقدر مشعوف و خرسند گشته ام که شنیده ام در بعضی از امکنه باصفا و منزهات ایران از این طبقه مردم یعنی عیسویان سکنی دارند و آن اصقاع را مشرف ساخته اند و من محض خاطر آنهاست که اینگونه غذا بشما مینویسم و از خداوند مسئلت مینمایم که هم شما را و هم ایشان را بانواع سعادات فایز دارد و آن اعلیحضرت را با آنها مهربان فرماید تا خداوند که پدر آسمانی همه و صاحب اختیار هر چیز است بشما مهربان باشد و چون میدانم شخص شما مردی بزرگوار و مایل بکار خیر میباشید آن اشخاص را بشما میسپارم و خواهش میکنم که آنها را دوست داشته باشید آنطور که در خور خیرخواهی شماست تا هم ما را ممنون کرده باشید هم خود را ببرکات نایل ساخته)

شاپور بدون ملاحظه عیسویان و غیرهم آن داشت که با دولت روم در اندازد یعنی تهیه آن نزاعی پردازد که چهل سال قبل مبتدا و آنرا بعد نامی و دیان باختتام رسانید فی الحقیقه میخواست لوث آن ننگ را از لوح خیال مردم و اوراق مسطوره محو نماید لهذا مداخله امپراطور روم را در کارهای ایران و جری شدن عیسویان را بهانه کرد و باظهار خصومت و اعلان دشمنی پرداخت پادشاه ایران و امپراطور روم بواسطه رسل و رسایل با هم بعضی سؤال و جوابها کردند که ناقلین درست آنها را نقل نکرده آنچه مسلم است بعد از چند فقره گفتگو طرفین مصمم جنگ شدند ولی هر دو طالب تأخیر و مهلتی بودند که خود را درست مهیای کار کنند اتفاقاً پیش از آنکه جنگ شروع شود کنستانتین در اثنای سفری که بطرف سرحد شرقی مملکت خود مینمود در اول تابستان سال سیصد و سی و هفت میلادی از اینجهان بجهان دیگر رفت بعضی از مصنفین گویند جنگ دولتین ایران و روم در گرفته بود که کنستانتین درگذشت اما این قول ضعیف است زیرا که امیانوس از نویسنده های آن عصر و زمان تصریح میکند که جنگ در عهد کنستانتیوس شروع نمود معلوم نیست اگر کنستانتین زنده میماند کار بکجا میکشید شاید امر منجر بصلح میشد زیرا که این امپراطور بلشکرکشی و استعداد حربیه و عسکریه اشتهاری کامل داشت و شاپور چندان به برابر شدن با او راغب نبود و اگر اقدام بجنگ مینمود از ناچاری کاری که کرده نگریزش شده می پرداخت لکن بعد از فوت کنستانتین جنگ و خونریزی حتمی گشت و احتمال صلح از میان رفت و شاپور [illegible] و میهادست و پنجه نرم میکرد [illegible] های خود نمی نشست

از چیزها که قبل از مرگ کنستانتین شاپور را در کار جنگ با دولت روم مردد داشت این بود که میترسید اگر رومیها با دولت ایران دشمن شوند میان ایشان نفاق اندازند و مملکت را مغشوش سازند و در این اندیشه آن پادشاه بیحق نبود اگرچه برای اضمحلال عرب شاپور لشکری جرار مهیای کار و پیکار کرده و قدرت و توانائی آنها را سنجیده از جنگ نمیترسید اما چون از حیله های دولت روم در زد و خوردهای با سلال و دول همسایه واقف بود از این جهت قدری واهمه و تردید مینمود مخصوصاً در آن زمان که هرمز برادر بزرگ شاپور که خود را وارث حقیقی تاج و تخت سلطنت میدانست از محبس گریخته بروم رفته و به کنستانتین پناه برده بود و شرح این ماجرا در ذیل بیاید

گویند شاپور در سنه سیصد و سی و سه میلادی سفیری به دربار کنستانتین فرستاد و با او خصوصیت نمود ولی پس چهار سال بعد یعنی در اوایل سنه سیصد و سی و هفت بنای تهدید را بدولت روم گذاشت و استرداد پنج ولایتی که جدش نرسی بآن دولت واگذار نموده مطالبه کرد و دولت روم زیر بار تکالیف او نرفت و شاپور که بایدا از عدم تمکین آن دولت متغیر شود دست بکار قتال گردد باز سفیری بدربار دولت روم فرستاد در اظهار مودت و مخالصت نمود و از جمله بر میاید که پادشاه ایران در معامله با دولت روم خیلی تردید داشته و میدانسته است با کنستانتین چکند خاصه وقتیکه هرمز بآن امپراطور پناه برده و آلت غرض برای دست او شده و آنوقت از سفر آرا هرمز که مدتی مدید در حبس بود در سال سیصد و بیست و سه میلادی از زندان فرار نمود یعنی زوجه اش اسباب گریز او را فراهم آورد و چون شاهزاده خود را آزاد دید طبیعی بود که بدولت روم پناه برد که اولاً در جای امنی باشد ثانیاً بلکه دولت مشار الیها او را کمک کند و ممالک ملک موروثی نماید اگر هرمز چنانکه گفتیم پسر هرمز دوم باشد و در سال فوت آن پادشاه بحبس افتاده باید بگوئیم تا آنوقت که فرار کرد چهارده سال در کنج محبوسی کشیده در هر حال کنستانتین امپراطور روم او را با کمال مهربانی و احترام پذیرفت و مقدم او را گرامی داشت و در نگاهداری و محبت او هیچ فروگذار نکرد شک نیست که شاپور از این توجه و التفات امپراطور درباره رقیب و مدعی او باطناً خیلی متغیر بود اما ظاهراً چنان وانمود که اعتنائی باین مطلب ندارد و برای اثبات بی اعتنائی خود زوجه هرمز را که اسباب فرار وی را فراهم آورده بزرگواری کرده نزد شوهرش فرستاد باری شاپور در حیات کنستانتین مدت چهار پنج سال را بتدبیر میگذرانید و تمهید است

بالکرات روم تکلیف می‌نمود و از بودن هر نوع آن نمایشات هراسی بکمال داشت تا امپراطور
جنگی روم بمرد و رخت بسرای دیگر برد و پادشاه ایران را از عالم ترک بدید و تزلزل بیرون آورد و
بدولت مشار الیها اعلان جنگ کرد

فصل نهم

مطالب این فصل عبارتست از وضع امور و احوال در وقت فوت کنستانتین امپراطور روم
و جنگ اول شاپور با رومیها از سال سیصد و سی و هفت میلادی تا سنه سیصد و پنجاه
محاصره اول نصیبین مدت زمانی که سوانح آن بدستی معلوم نیست اغتشاش در ارمنستان
و بدست آوردن دولت ایران باز آن مملکت را محاصره دوم شاپور شهر نصیبین را وعده
پیشرفت او جنگ بزرگ سنجار محبوس شدن پسر شاپور و کشته شدن او محاصره سیم نصیبین
مراجعت شاپور برای دفع حمله قبایل ماساژت

بعد از فوت کنستانتین مملکت روم در میان پسران این امپراطور قسمت شد یعنی آن ممالک وسیع
که شاپور با آن سر جنگ داشت منقسم به سه مملکت گشت و هر یک از آن سه قسمت حد وسط داشت
و این فقره را هم باید دانست که ابتدا ممالک کنستانتین را به پنج قسمت کردند اما بزودی متصرفات
دالماتیوس و هانیبالیوس ضمیمه متملکات پسران کنستانتین گردید خلاصه سلطنت قسمت
شرقی روم و ایالت تراس که بلغارستان و رومیلی حالیه باشد و آسیای صغیر و سوریه و بین النهرین
(مزوپوتامی) و مصر از امپراطور قهار مجربی مثل کنستانتین بجوان خامی نیازموده منتقل گشت
و او کنستانتیوس پسر کنستانتین بود که در وقت فوت پدرش هنوز بیست سال تمام نداشت و
هیچ هنری از او ظاهر نشده و بیشتر از یک ثلث ممالک پدر را مالک نگشته و آن یک ثلث هم
بالنسبه کمتر از همه دارای استعداد نظامی و قوه حربیه بود توضیح آنکه لشکریان کنستانتیوس که
مشرق زمینی بودند همه عادت بخوشگذرانی و تن پروری داشتند و عساکری که دولت روم از
آسیای صغیر و سوریه و مصر گرفته آن لیاقت نداشتند که کسی آنها را بچیزی گیرد در صورت
شاپور با دشمنی برابر میشد که از او ترسی نداشت و قدرت و قوت او را چیزی نمی‌پنداشت و بدون
زحمت و اشکال حریف را مغلوب و مقهور خود میدانست علاوه بر این جمله جنگجویان ایران هم
در مصاف غرب خود را مشهور و نامی کرده شهرت یافته بودند هر که باشد فتح و ظفر سپاه ایران است
چون امپراطور دلیری مثل کنستانتین از دست دولت روم رفت قشون رومی در خود پای تخت از

فنون نظامی صرف نظر کرده عیش و عشرت را بر رنج و محنت ترجیح دادند و در سایر امکنه شرقی
نیز بطریق اولی قید نظم و نظامی را رها کردند و بنای اغتشاش و ضایع روزگاری را گذاشتند
از اقبال شاپور ارمنستان هم دوچار ادبار گشته تیرداد پادشاه ارمن اگر چه در بدو سلطنت
از دین مسیح علیه السلام کراهت داشت و بر سر عیسویان میگذاشت بعد بمواعظ کشیش بزرگ
موسوم بگریگوار قبول دین حضرت عیسی نموده و رعایای خود را بزور شمشیر مجبور باختیار مذهب
مسیح میکرد و اینکار سبب تولید نزاع بزرگی میشد باین معنی که قسمت عمده از ارامنه از بت پرستی
قدیم ملی خود دست بر نداشته بسختی با تیرداد جنگ و مقاومت میکردند و اشراف و علمای دین
و رعایا برای دفاع از معابد هیاکل و محرابهای خویش با جان نثاری زد و خورد مینمودند و
اگر چه شاه بلجاج و اصرار پیش برد ولی بعد از این نفاقیکه باقی ماند آن تشکیل قوی سیاسی
و طاعت و انقیادی نبود که گاه گاه بنای سرکشی را میگذاشتند و هرگز نداشتند که با دولتی خارجی
متحد شوند بلکه بتوانند بزور آن دولت مذهب قدیم خود را دوباره معمول دارند گذشته از این
عائله ملایله تیرداد در سنه سیصد و چهارده میلادی در گذشت و ارمنستان بدست سلاطین
ضعیف افتاد و آن قسمت از مدی آتروپاتن را که بنا بر عهدنامه نزیبی و گالریوس ضمیمه ارمن
شده دوباره بایران پس دادند

مقتدرترین سلاطین ضعیف ارمنستان یکی خسرو دوم است که در سنه سیصد و شانزده میلادی دولت
روم بتخت سلطنت ارمن نشاند و دیگری تیرانوس پسر او که در سال سیصد و بیست و پنج بجای پدر
پادشاهی یافت و ظاهرا خسرو دوم است که قسمت مدی آتروپاتن را با ایران مسترد ساخته
خلاصه شاپور از طرف ارمنستان هیچ اندیشه و خیالی نداشت بلکه امیدوار بود که هر وقت موقع
شود و به ارمن تازد در میان خود ارامنه دوست و متحد بکثرت پیدا کند چیزی از فوت کنستانتین
نگذشت که عساکر شاپور از سرحدات دولت روم تجاوز و تخطی کردند و دوباره لشکریان ایران
و روم بعد از چهل سال صلح باهم در میدان جنگ روبرو شدند کنستانتیوس بعد از آنکه شرایط
احترامات دفن و کفن پدرش را بعمل آورد شتابان بحدود شرقی مملکت آمد و قشون خود را ناقص
در مهمات و لوازم و آذوقه و غیر منظم دید دسته جات لشکریان اصلا باهم اتفاقی نداشتند و مستعد
خود سری بودند امپراطور جدید قبل از همه کار باید اسباب جلوگیری شاپور را فراهم آرد و عساکر
خویش را مطیع نماید و خود را طرف مهر و محبت آنها قرار دهد و لوازم و آذوقه آنها را مهیا سازد

در همین اوقات تیرانوس پادشاه ارمن با پسرش اسیر چنگ شاپور افتاده

در آنوقت که کنستانتیوس بآنکارها اشتغال داشت شاپور اعراب و ارامنه را تحریک میکرد و بت پرستان ارمن را وادار مینمود که شورش کنند و پادشاه خود تیرانوس را با و تسلیم نمایند و در خاک روم بتاخت و تاز بپردازند و اعراب با قبایل مسلح در بین النهرین (مزوپوتامی) و سوریه مشغول نهب و غارت شوند در سال اول جنگ که سنه سیصد و سی و هفت باشد شاپور خود را بمنافع و پیشرفتهای جزئی قانع نمود و چنان وانمود کرد که از محاربات بزرگ احتراز دارد کنستانتیوس هم بنحوی کارهای خود را مرتب ساخت و بعضی فواید مختصر نیز او را عاید شد و از جمله کارها که کرد این بود که قسمتی از سواره نظام رومی را بصورت سواران زره پوش ایرانی در آورد و ترتیبی در امور ارمنستان داده ارامنه را رو بخود نمود و دسته از اعراب مزوپوتامی را از طرف ایرانیها بسوی خود کشید و در اینطرف دجله در خاک ایران بعضی قلعه ها ساخت ولی اینهمه کارهای جزئی بود و سال بعد که سنه سیصد و سی و هشت میلادی باشد شاپور بیشتر زور بکار آورد و خیالات خود را آشکار ساخت اگرچه از ابتدا همه کس میدانست پادشاه ایران میخواهد مزوپوتامی را پس بگیرد و رومیها را از حدود دجله و فرات دور سازد تاخت و تاز در آن ولایت با وسعت و خراب کردن حاصلها و گرفتن گله ها و سوزاندن قری و قصبات آسان بود اما تا قلاع حصینه و امکنه مستحکمه رومیها در آنحدود بدست نمی آمد نمیتوان گفت مزوپوتامی مفتوح شده و از همه عمده تر حصنهای نصیبین را باید دانست این شهر قدیمی که در میان آشوریین معروف بمزبینا بوده از زمان لوکولوس سردار رومی از اهم بلاد مزوپوتامی شمرده میشد و تقریباً شصت میل از دجله مسافت داشت و در کنار کوه مازیوس در جلگه حاصلخیزی که از یکی از شعب رود خابور یا ابرهاس سیراب میشد واقع میباشد (رود ابرهاس امروز موسوم بجرجز میباشد و در عهد قدیم مگدونیوس نام داشته در نزدیکی تپه آتشفشان کوکاب در عرض سی و شش درجه و بیست دقیقه برودخانه خابور می پیوندد) رومیها بعد از تصرف مزوپوتامی نصیبین را کلنی خود قرار داده و اسباب استحکام آنرا در کمال خوبی فراهم آورده بودند و شاپور این شهر را کلید متصرفات دولت روم در بین النهرین میدانست و از سال سیصد و سی و هشت میلادی بخیال افتاد که این بلده را فتح نماید و اصراری در اینکار داشت

گویند اول دفعه که شاپور نصیبین را محاصره کرد مدت شصت و سه روز طول کشید از سوانح این محاصره مطالب و خبرهای جزئی بما رسیده آنقدر میدانیم که وقتی عساکر شاپور دور این شهر را

گرفتند کنستانتیوس در این بلده نبوده و بجهت مشورت با برادران خود بپانونیا رفته بود پیران را نه همین با خلو و سکنه آن حراست میکردند و بدفاع میپرداختند بلکه کشیشها بدعا و تضرع حفظ آنرا مسئلت مینمودند و از آنجمله سن جمز بود که اگرچه برای نجات همشهریهای خود کرامت و معجزی ننمود اما خیلی آنها را تشویق کرد و دلداری داد و آخر الامر نتیجه این شد که لشکر شاپور بعد از مبلغی خسارت و تعب نشستند و پس از دو ماه محاصره مجبور شدند که دست از کار بکشند و بشکست خود اقرار نمایند

بعد از اینحال اگرچه جنگ ایران و روم در کار بود اما سالی چند از آن حدت و فوران اولی افتاد زد و خوردی میکردند و ما وقایع آن غزوات را آنطور که باید بدانیم نمیدانیم یعنی نوشتجات مختصر مورخین و مدح و ذم خطبا کار شرح و تفصیل را نمیکند مع ذلک یقین است که ایرانیها در هر جنگ فاتح و غالب بودند و کنستانتیوس متوالیاً شکست میخورد بعضی از مورخین نوشته اند امپراطور روم نه مرتبه از شاپور شکست خورد برخی تعیین عدد نکرده همینقدر گفته اند مکرر مغلوب شد جماعت دیگر میگویند کنستانتیوس هر وقت با عساکر ایران روبرو میشد منهزم میگشت ولی این پیشرفتهای پی در پی ایرانیان فایده بزرگی عاید آنها ننمود و ضعفی که دوره اشکانیان بارث برای ساسانیان گذاشته کار خود را میکرد و هر وقت قشون شاپور حصنی و شهری را محاصره مینمودند فتور و عدم مهارت آنها در اینکار ظاهر میشد و قلعه های بکر رومیها ساخته نگرفته میماند مختصر شاپور تا آخر سال سیصد و چهل میلادی با فتوحات عدیده سودی که قابل باشد نبرده و ضربت محکمی بحریف خود نزده بود بلکه کارش مثل زمان اوایل جنگ بنظر میآمد اما در سنه سیصد و چهل و یک شکل و سیمای کار تغییر کرد تبیین این مقال آنکه شاپور بعد از آنکه تیرانوس پادشاه ارمن را دستگیر نمود خواست ارمنستان را درست تصاحب و تملک نماید و رنگی که برای اینکار ریخت آن بود که خواست یکی از خویشان خود را در آن مملکت پادشاه کند اسم شاهزاده که پادشاه ایران میخواست بسلطنت ارمنستان بفرستد ظاهراً ارسسی بوده و موسی خورنی او را برادر شاپور میداند اما با اطلاعات سابقه نمیتوانیم این مطلب را قبول نمائیم خلاصه شاپور بعد از تمهید مقدمه دانست نتیجه از اینکار نخواهد دید یعنی فهمید مردم ارمن طوری بسلاطین اشکانی خود تعلق خاطر بهم رسانده که ممکن نیست تمکین پادشاه دیگر نمایند و همین فقره سبب شده که روی دل ارامنه بطرف دولت روم باشد پس از چندی چون آنکار را بیحاصل دید پلیتیک خود را تغییر داده

از خیال فتح ارمنستان افتاد و بر آن شد که ارامنه را بجای اینکه مطیع و منقاد سازد ممنون نماید تا از این راه مجذوب و دوستدار او شوند و با او باشند نیز او و از آنجا که تیرانوس هنوز زنده و در ایران بود شاپور باو اظهار نمود که میخواهم ترا باز بتخت سلطنت ارمنستان نشانم تیرانوس را چون در وقت دستگیری کور کرده بودند و در مشرق زمین شخص ناقص را بپادشاهی قبول نمیکنند و بهمین جهت سلاطین ایران از منسوبان هر کس را مدعی می پنداشتند کور میکردند و این رسم تا همین مائه معمول بوده پادشاه سابق ارمن بشاپور گفت چون من با وجود کوری دیگر بکار سلطنت نمیآیم اگر شهریار ایران را قصد مرحمتی است ارزاس پسر مرا دارای آن دولت فرمایند باید دانست ارزاس همانست که ما اشک میگوئیم و بعضی ارساس تلفظ نمایند در هر صورت آنوقت ارزاس پسر تیرانوس نیز در ایران محبوس بود شاپور چون این درخواست تیرانوس را شنید فورا ارزاس را از محبس بیرون آورده او را بارمنستان فرستاد و دولت ایران سلطنت آنشاهزاده را تصدیق نمود مردم ارمن چون دیدند شاهزادهٔ اشکانی از همان سلسلهٔ سلاطین قدیم بدستیاری شاپور بتخت پادشاهی ارمنستان نشست زاید الوصف از شهریار عجم خرسند و شاکر شدند و ارمنستان دوست صمیمی ایران گردید و شاپور در جنگ با رومیها پشتی پیدا کرد تقریبا مثل البرزین پادشاه ایران در سال سیصد و چهل و یک میلادی بهانهٔ بزرگی پیدا کرد یه سلطانی بتخت ارمنستان نشانید که با او دست مودت داده و قسم خورده که از اتفاق با وی سر نتابد بدینوضع نه تنها ارمنستان در تحت نفوذ و تسلط شاپور قرار گرفت بلکه ولایات واقعه در ماورای ارمنستان و قفقاز محکوم او گشت اما شاپور باین چیزها قناعت نمیکرد و منظور اصلی او بیرون کردن رومیها از مزوپوتامی بود بنا بر این اولا ملتفت آنکه شهر نصیبین را فتح کند

چون از قرار مسطور در فوق کار ارمنستان بدلخواه شاپور رسید در سال سیصد و چهل و شش میلادی باز بشهر بزرگ مزوپوتامی شمالی حمله نمود و با لشکری جرار آنرا محاصره کرد و این دفعه سوم نصیبین در بند محاصره بود یکی از مورخین بدقت پرداخته میگوید مدت محاصره درست هفتاد و هشت روز بوده است قلعه و استحکامات شهر مزبور را رومیها بدرجهٔ مشید و خوب ساخته که فی الحقیقه گرفتن آن اشکال داشت و عساکر ایران هم که آن عهد مانند دورهٔ اشکانیان را داشتند در محاصره و قلعه گیری که کاری از دست آنها بر میآمد باز در این حصار تیرشان بسنگ آمد و مجبور شدند که دست از محاصره بکشند و باید دانست که مقصود من در این واقعه که از محاصرین خسارت کشیدند

و بسیاری از فواید فتوحات سابقهٔ خود را ایرانیها از دست دادند سال بعد یعنی در سنه سیصد و چهل و هشت شاپور خواست که شکست را جبر نماید و ننگ و خساراتی که متحمل شده رفع کند و برای حصول این مقصود کوشش فوق العاده نمود آنچه لشکری و جنگجو در مملکت داشت بیکجا جمع کرد و هر چه توانست از سپاهیان متحدین و قشون اجیر و غیره بر آن افزود و در وسط تابستان سال مزبور از روی سه رشته پل دجله گذشت و با آنهمه مرد جنگی مرکز بین النهرین را یعنی علی الظاهر از آدیابین یا نواحی آن تا نینوا را طرف حمله قرار داد کنستانتیوس با لشکر رومی در نزدیکی تپه‌های سینجر که سنجر باشد قریب شهر سینگارا که سنجار باشد حالا دهکدهٔ باسم سنجر بجای آنست اقامت داشت امپراطور روم جرأت نکرد ایرانیها را از عبور از دجله مانع شود یا اینکه در جلگهٔ وسیع مابین دجله و سلسلهٔ جبال (تپه‌های سنجر) با آنها برابر گردد بلکه در دامنهٔ آن کوهها بماند و حکم داد عساکر او تماما جانب دفاع را نگاهدارند و خود اقدام بکاری ننمایند.

یکی از مورخین میگوید کنستانتیوس از مقابل شدن با خصم نترسید بلکه میخواست دشمن را جلو بیاورد تا آنجا که نتواند دوباره بحال اولی برگردد و از دجله عبور کند اینکار او را میسر نشود که بجنگ رومیان اما ظن غالب آنست که کنستانتیوس چون دید ایرانیها از دجله گذشتند و او نتوانست بمنع آنها بپردازد متأثر شد و حیران بماند و حزم و احتیاط را اقدام بجنگ نکرد تا عساکر او در محل را یکجا جمع شوند در هر حال دست و پای شاپور باز شد زیرا که بلامانع و باختیار هر جا میخواست معسکر خود قرار میداد و در فاصلهٔ مناسبی از دشمن جا میگرفت چنانکه تیراندازان خود را در همان نزدیکی جبال سنجر وا داشت و سایر کارها را هم بهمین تناسب وضع مزبور پرداخت اما مقصودش از این طرح حفظ وجود خود بوده یا خواسته است دشمن را بدام اندازد معلوم نیست شاید از فرط عقل هر دو مطلب را در نظر داشته لیبانیوس گوید شاپور مخصوصا این طرح را بجنگ و تدبیر را نمود و رومیها را بازی داد ژولین میگوید ایرانیها در جنگی که شرح آن در ذیل بیاید از روی وحشت عقب نشستند و پیشرفتی که نداردند برای آنها اتفاق افتاد بر حسب اتفاق و از خوش بختی بود در هر حال حاصل اینست که شاپور نقطهٔ اتکائی در عقب سر خود ترتیب داد و بجرأت قدم بمیدان گذاشته دشمن را بجنگ طلبید رومیان نیز قبول کرده آمادهٔ کارزار شدند قریب ظهر جنگ شروع شد ولی چیزی نگذشت که ایرانیها پس نشستند و دشمن را بعقب سر خویش انداخته از میان جلگهٔ بی آب و علف بردند تا نزدیکی اردوی خود در آنجا عدهٔ کثیری از سواره نظام

وعمدهٔ تیراندازان ایران توقف داشتند سوار نظام ایرانی حمله کرده ولی قشون رومی با سنانی
آتش‌بار استادگی نمودند که هر یک سرباز رومی ضربتی که سوار ایرانی باو میزد رد میکرد و با
چماق بعد او را از پا درمیاورد خلاصه رومیها کم کم از پیشرفت خود جری شده زور آور گشتند
سردارهای آنها بممانعت و جلوگیری ایشان پرداختند که تمام را بانجام کار فتح و ظفر را بروز
بعد اندازند لکن سربازان عنان اختیار از دست آنها گرفته باردوی ایرانی ریخته بنای کشتن
گذاشتند عده که در آنجا بودند مقتول شدند پس از آن سربازها در میان خیمه‌ها متفرق شده
بعضی دنبال غنیمت غارت رفتند برخی در طلب استراحت و خوشی بودند که آفتاب غروب کرده
ظلمت بسرعت عالم را فرا گرفت رومیها گمان کرده جنگ تمام شده و فتح و ظفر از روی یقین
نصیب آنها گشته بدل درست مشغول خواب و راحت و عیش و عشرت شدند شاپور دید آن موقعی
که منتظر آن بود رسیده و وقت است که آن مقدمات ترتیب داده نتیجه بگیرد بلشکریان خود فرمان
داد از حوالی جبال پیش آیند و اردو را محاصره کنند آمدند و چنین کردند و با نفس تازه چالاک
و زرنگ تشنه کارو بر سر عزیمت دشمن را گرفتند تاریکی هم برای عساکر ایران مددکار خوبی
شد باین معنی که خود در تاریکی بودند و بواسطه آتشهای اردو دشمن را میدیدند که خسته و مانده
بعضی خواب آلود برخی مست و همین مشاهده وضع آنها اسباب خاطر جمعی شده هر چه رومی بیدار میشد
ایرانی آمده بضرب نیزه و تیر کشته شد چه در آنحال ممکن نبود فرار کنند مگر بدیار عدم
اکثر از مورخین را عقیده این است که فتحی از این بزرگتر در آن زمان نصیب عساکر ایران نشده و صدمه
از این سخت تر رومیها ندیده اگرچه تر ولین میگوید طرفین بیک اندازه خسارت کشیدند ولی
این حرف ظاهرا سقیم است چیزیکه هست اینست که رومیها قبل از آنکه وقت شب از ظلمت سرای
اینجهان رخت بعالم دیگر کشند در هنگام و هنگامه روز داغی بدل شاپور گذاشته یعنی پسر جوان
پادشاه ایران بدست ایشان افتاد و در آن گیر و دار که همه سر تا پا خشم و غضب بودند آن جوان
بیگناه را اول مبالغی با شلاق زدند بعد با نوک خنجرهای خود مجروح نمودند و آخر الامر سر بر
او ریخته هلاکش ساختند

این بود جنگ سنجار که اگرچه برای رومیها خیلی خسارت داشت ایرانیها هم از آن طوریکه باید منتفع
نشدند و مطلب از قرار ذیل باتمام و کار یکسره نشد شاپور میبایست این فتح را مغتنم شمارد و بعد
از آن بما بقی عساکر رومی که در مرز و بوم بودند حمله کند یا شهر بزرگی را محاصره نماید و فایده

درستی از آنهمه رنج و زحمت و خونریزی بردارد اما کاری نکرد دیگر چرا درست معلوم نیست شاید
در روز وقعه سنجار لشکریان ایران صدمه زیاد خورده باشند و شاپور با میل خاطر خواسته
چندی باسودگی بگذراند یا داغ پسر هوا و هوش او را از کار انداخته و از خیال کارزار افتاده در هر حال
تا دو سال بعد از جنگ سنجار یعنی تا سنه سیصد و پنجاه میلادی پادشاه ایران بیکار نشست
البته در ظرف مدت دو سال بهبود زخم دل شاپور التیام یافت و باز طبیعت بر سر کار آمده بر آن
شد که بار سیم نصیبین را محاصره نماید و این دفعه از دو دفعه پیش بیشتر سعی پرداخت و خیلی را
دور و طره هولناک برانداخت باید دانست که در اوان تقاعد شاپور در مغرب جنگ داخلی
درگرفت و کنستانتیوس مجبور شد با قسمت عمده از عساکر خود باروپا رود و این فقره اسباب مزید
امیدواری شاپور گشته قشون زیادی از اهل مملکت جمع و تهیه کرده و از لشکریان سلاطین
هند که با او متحد و دوست بودند مبلغی بر آنها افزوده و فیلهای جنگی بسیار نیز ضمیمه آن جمعیت
و جماعت گشت و پادشاه ایران با این عدت و استعداد در اوایل تابستان سال سیصد و پنجاه
میلادی از دجله عبور نموده پس از آنکه چند حصن حصین را بگرفت بطرف شمال راند و بمحاصره
نصیبین پرداخت.

حاکم شهر معتبر نصیبین در آن تاریخ لوسیلانوس نام بود و او از مردهای با عزم و حزم رومیها محسوب
میشد و بعدها ژوویین امپراطور روم دختر او را بزنی گرفت لوسیلانوس در اوان محاصره تمام
دقایق و نکات کار را در نظر گرفته و بلطایف الحیل و تدابیر عاقلانه مقاومت خود را امتداد داد
اما این دفعه تمام جرأت دفاع کنندگان و اصل سرچشمه روح شوق و هیجان ایشان سن جمز کشیش
بود که بواسطه مواعظ و خطابه‌های پی در پی و تشویق و تحریض آنها سد بزرگی در جلو پیشرفت محاصرین
میکشید مردم نصیبین گمان میکردند دعاهای آن مقدس تیرهای بلا را سپر است و کار کرامت
و اعجاز میکند

شاپور ابتدا بوضعهای معمولی کار محاصره را پیش میساخت از زور بوار حصارها را میکوبید و
از زیر نقب میزد لکن بعد از مدتی تحمل زحمت دید کار درستی از پیش نمیرود خیال خود را بکارهای
تازه و تدابیر نوظهور متوجه ساخت رودخانه میگدونیوس که حالا المعروف بهرجر است بواسطه
آب شدن برفهای کوه مزیوس طغیان کرده آبهای آن از مجری خارج گشته صحرای نصیبین را
گرفته بود شاپور از دیدن این وضع بخیال افتاد که قوای طبیعت را اسباب پیشرفت کار خود قرار دهد

لهذا گفت جلو آب را در پایین جلگیر گرفتند تا بجاهای دور برود چون چنین کردند آب بدور شهر
جمع شد و دریاچهٔ عمیقی تشکیل یافت و متدرجاً دیوارها را فرا گرفت تا تقریباً به برج و باروی
شهر رسید بعد از درست کردن این دریای مصنوعی شاهنشاه دلیر ایران فرمان داد چند فروند
کشتی بعجله ساختند با آنکه چند سفینه جمع نمود و مردان مسلح و آلات و ادوات جنگ در آن کشتیها
نشانده و جا داده سفاین را آبی کردند و در کمال سختی بحصار شهر حمله نمود اما دفاع کنندگان نیز
مردانه کار مدافعه را پرداختند و ادوات جنگ محاصرین را با مشعل آتش زدند و سفاین را با آلات
جر ثقیل بلند میکردند یا سنگهای عظیم که با اسباب آنها را حرکت میدادند بطرف کشتیها انداخته
آنها را می شکستند پس این تدبیر شاپور هم بی حاصل شد اما در آن ایام واقعه واقع شد که
محصورین را بخطر عظیمی تهدید نمود آب رودخانه که ایرانیها جلو آنرا گرفته بودند زور آورده
قسمتی از دیوار قلعه را بطول صد پنجاه قدم خراب کرد و حالا هم مکرر بغداد با امثال این حوادث
مبتلا میشود و آب فرات بواسطهٔ مذنب سکلاویه تا پهلوی حصار شهر میآید باری بر ما معلوم
نیست از خراب شدن آن دیوار چه ضررها بشهر وارد آمد همینقدر میدانیم منفذی پیدا شد ایرانیها
قصد کردند از آن راه وارد شهر شوند چه راهی باین وسعت نه ممکن بود فوراً مرمت کنند و نه حفظ
آن میسر میشد شاپور خود در جای بلندی ایستاده و قشون او از آن راه زور آوردند که داخل
بلده گردند بیشتر این قشون سوار نظام بود و تیراندازان نیز با آنها همراه بودند پشت سر آنها
فیلها آمدند و هر فیلی برجی آهنی مشحون بکمانداران روی پشت داشت عدهٔ کثیری پیادهٔ مسلح
نیز با فیلها مخلوط شده که خود را بداخلهٔ شهر رسانند آنهائیکه در امور حربیه نظری دارند میدانند
که وضع حمله کردن برای منفذیکه در حصار شهری پیدا شده غیر از این است و از اینجا معلوم میشود
که ایرانیهای آنوقت در محاصره دستی نداشته اند و پیش هم این مطلب را ما نگاشته و گفته ایم
که اشکانیان درست از عهدهٔ محاصره برنیامده و این حال از آنها بساسانیها سرایت کرده اما
پیش از آن طبقه عساکر ایران در کار محاصره هنرها بخرج داده حصارهای بسیار محکم گرفته اند
مختصر سوارها که پیشاپیش میرفتند بزودی در گل و باتلاقی که آب و رودخانه ترتیب داده در ماندند
و فیلها هم تا سینه در گل و بمحض آنکه یک ضربت میخوردند چنان می افتادند که دیگر بلند شدن
نداشت امیانوس گوید وقتی عساکر ایران در محاصره از فیل صدمه سخت دیده یعنی فیلها برگشته
پیاده های خود شان را لگدمال میکردند حالا معلوم نیست مشار الیه همین دفعه را میگوید یا آن

راجع بواقعهٔ دیگر است در هر حال چون شاپور دید وضع بد شده فوراً فرمان داد لشکریان
او مراجعت کنند و خود را با دور رسانند تا محفوظ مانند اما تیراندازان از جانب خود را گفت
جلو بروند و چند دسته شوند و دسته ها همه معاون یکدیگر باشند عجب آنکه استحکام شهر
نصیبین و جلادت سلحشوری بلد و سکنهٔ آن این تدبیر را هم لغو ساخت صاحبان اسلحه نتوانستند
در برابر تیراندازان پایداری میکردند و اشخاص غیر مسلح از پشت سر آنها دیوار خراب شده را
میساختند یکروز بعد از روز خراب شدن دیوار وقت صبح دیدند آن دیوار را بارتفاع دو ذرع
بالا آورده اند همانا این استحکام بلده و جرأت و اقدام اهالی بشاپور فهمانید که آهن سرد میکوبد
و از خیالی که دارد تا وقوع آن هزار فرسنگ است راست است که باز قدری مدت محاصره را
امتداد داد اما دیگر از آن حمله های کاری نکرد و پس از آنکه بیست هزار نفر از لشکریان او تلف
شدند و سه ماه وقت ضایع نمود دست از محاصره کشید و ظن قریب بیقین این است که جهت
دست کشیدن از محاصره رسیدن خبرهای بدی بود که از طرف سرحدات شمال شرقی مملکت
باو دادند و الا باین زودی دست بر نمیداشت یا میافشرد و دور شهر را درست میگرفت و راه
آذوقه را به بلده سد میکرد و اهالی را مجبور به تسلیم شدن مینمود

در آن زمان نواحی شمال مشرق دریای خزر مثل همین اواخر در تصرف قبایل صحرانشین بود
و آنها تمام عمر خود را بجنگ و جدال و نهب و غارت میگذرانیدند حتی اسطوایف آن بود که آنطرف
رود جیحون که آنوقت سرحد مملکت ایران شده سکنی گزیدند لکن آنها تا دامنه های جبال هیرکانی و
پارتی را که تقریباً گرگان باشد در تصرف داشتند و اغلب تا در نواحی شرق و جنوب تاخت و تاز هم
جری میکردند و گاهگاه و نیز قبیله هم که از دیگران شجاع تر و جسورتر بود از حد معمول تجاوز کرده
کار یغما و تاراج را بجائی میرسانیدند که اسباب خوف و خشیت شاه و رعیت هر دو میشد در فصل
پاییز سال سیصد و پنجاه میلادی گویا نظیر امر بود از قبایل ماساژت بظهور رسید شاپور دید
اگر دست از محاصرهٔ نصیبین نکشد و شخصاً برای دفع این غائله بسرحدات مذکوره نرود کار
خرابست و پل آنطرف آب

پیش از این گفتیم که امپراطور روم مجبور شد بجهت دفع فتنهٔ داخلی از مرز و بوم شرقی باقصی بلاد غربی
مملکت خود برود فتنهٔ داخلی امپراطور روم این بود که ماننسیوس نام و وترانیو نام بادعای امپراطوری
برخاسته و کنستانتیوس بایستی برود و آنها را بر جای خود نشاند شاپور هم در اعانت مملکت خود

کرفتاری پیدا کرده وتقریبا چون هماورد خود از مراجعت کریزی نداشت آن باقصی بلاد مغرب رفت واین بانتهای نواحی مشرق واین دو واقعه شاهنشاه ایران وامپراطور روم را بر آن داشت که کرهاً نه طوعاً باهم صلح کنند ومدت آن صلح که در حقیقت متارکه بود نه مصالحه هفت یا هشت سال طول کشید مردم بیچارهٔ مزوپوتامی که بیست سال بود زیر بار متاعب ورزایای جنگ درمانده بودند نفسی کشیدند وبالنسبه خساراتی که دیده رفع نمودند پس جنگ مابین روم وایران مدتی موقوف شد ولی رقابت درمیانه بود وفی الحقیقه نزاع از میدان جنگ بمجلس شوری انتقال کرده ودولت روم بواسطهٔ تدابیر پلیتیکی راه تلافی خسارتهای میدان حرب را بدست آورد

امّا اصل ونژاد طوایف ماساژت را بدرستی نمیتوانیم معلوم کنیم شاید آرین بوده ونیز ممزوج بآنحال افتاده وطوری از حیثیت عادات بتاتارها وتورانیها شباهت داشته که تمیز آنها از هم خیلی مشکل است وبی اختلاط کلی آنها با طوایف تاتار ممکن میباشد وآخرالامر اگر بخواهیم ماساژتهارا از جنس تاتار وترکمان بدانیم یا با اوزبکهای آن صفحات وقبایل تورانی خویش وقوم بخوانیم دور نیست

شرح اجمالی از جغرافیای مزوپوتامی

چون در این کتاب خاصه در فصول اواخر مکرّر ذکر مزوپوتامی شده اولی آنکه مختصری از جغرافیای آن در اینجا نگاشته شود تا موجب مزید بصیرت واستبصار مطالعه کنندگان کردد باید دانست که مزوپوتامی یا مزوپوتامیا بمعنی بین النهرین است ومملکت مزوپوتامی چون درمیان نهرین دجله وفرات واقع شده موسوم باین اسم کشته وعلمای جغرافی عرب آنرا الجزیره وبلاد الجزیره وجزیرهٔ اقور نامیده ودر کتب متأخرین هروقت بین النهرین گفته اند مزوپوتامی مقصود است نه بین النهرین باصطلاح قدیم که میان جیحون وفرات باشد واین اصطلاح از آن زمانهاست که حدود ممالک سلاطین ایران جیحون وفرات بوده خلاصه مزوپوتامی یا الجزیره یا بین النهرین یا جزیرهٔ اقور ناحیه ایست از آسیا واقع درمیان فرات ودجله که لوای دیاربکر از مزوپوتامی قدیم مستثنی میشود حدّ آن در شمال جبال مازیوس بوده ودر جنوب کلده وبابل ومنقسم می شده به مزوپوتامی علیا وسفلی مزوپوتامی علیا در طرف شمال از رود میگدونیوس تا دجله امتداد یافته ومزوپوتامی سفلی را عربستان ماورای فرات نیز گفته اند ودر جنوب فرات واقع بوده مزوپوتامی علیا حاصلخیز ومعمور وپر جمعیّت ومزوپوتامی سفلی برعکس تقریباً لم یزرع ونواحی عمدهٔ مزوپوتامی علیا سوره

هرین بوده که جنوبی از شام ودر مشرق فرات تا رود شابراس ممتد وناحیهٔ میگدونی از شابراس تا دجله مزوپوتامی سفلی عرصهٔ تاخت وتاز اعراب غارتگر بوده شهرهای عمدهٔ مزوپوتامی علیا نصیبین وادِس که اورفهٔ حالیه باشد وحرّان یا کاره وآمِد وشهرهای عمدهٔ مزوپوتامی سفلی اترا ونهاردا یا نهاردا وکوناکزا

مزوپوتامی نزد اهالی مشرق گویا قسمت علیحده شمرده نمیشده در مائهٔ چهارم میلادی یکی از ایالات روم بوده وکرسی آن آمِد ولی آن ایالت قسمت شمالی وشرقی مزوپوتامی علیا بوده وقسمت شمالی وغربی اسروئن یا اوسرهوئن را تشکیل میداده که حاکم نشین آن ادِس ونیز بدولت روم تعلق داشته ومزوپوتامی سفلی درتصرف اعراب صحراگرد یا سلاطین ساسانی بوده این سرزمین تاریخ مخصوصی ندارد در تورات مکرّر اسم آن ذکر شده چند نفر از آبا ورؤسای قبایل که فرنگیها پاتریارش میگویند در مزوپوتامی متولد شده این ناحیه متوالیاً در تحت تصرف سلاطین بنی آشور وبابل وایران ومقدونیه وخلفای اسکندر واشکانی ورومن درآمده ابتدا لوکولوس وپمپه بخیال فتح آن افتادند امّا سلاطین اشکانی درسر آن نزاع داشتند تا آخر امپراطورهای روم دست از آن برداشته فرات را سرحد ممالک شرقی خود قرار دادند

شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطّلاع گوید جزیرهٔ اقور میان دجله وفرات است واین دو شط در نزدیکی شام مشتمل بر دیار مضر ودیار بکر میباشند وجزیرهٔ اقور را الجزیره میگویند زیرا که میان دجله وفرات واقع است وآن دو شط از بلاد روم میآید ومایل بطرف یمین سرازیر میشود تا در نزدیکی بصره یکی شده بعد بدریا میریزد (فرات ودجله بعد از آنکه یکی شد شط العرب نامیده میشود وبخلیج فارس میریزد) هوای الجزیره سالم است وبلاد معتبره وقلاع وحصون کثیره دارد شهرهای معروف آن حرّان والرّها والرّقه ورأس عین ونصیبین وسنجار وخابور وماردین ومیّافارقین وموصل وغیرهاست   انتهی

نگارندهٔ این کتاب محمّد حسین متخلّص بفروغی ملقّب بذکاء الملک گوید فصل نهم ما چون منتهی شد بمتارکهٔ هفت هشت سالهٔ جنگ دولتین ایران وروم بمقتضای حال ومجال جلد اول تاریخ سلاطین ساسانی را همین جا ختم نمودیم واگر خدا خواهد سال دیگر جلد دوّم کتاب که بهمان تمام میشود وزیور اختتام مییابد منتشر میگردد ودر نگارش این جلد وجلد دیگر این ناچیز داند که هنری نکرده واز سفر تکوین یا سفر هند چنین دایرة المعارفی برای اهل معرفت ره آورد نیاورده

وچون بمآثر و آثار فارسیان مضمار علم و عقل و خداوندان فهم و فضل بینند خود از بضاعت مزجاة شرمنده گردند و در محضر سربلندان سرافکنده شوند اما دو خدمت را اگر دعوی کند سزد که صاحبان انصاف بپذیرند و خورده نگیرند یکی آنکه در عصر اشاعهٔ علوم و در آن زمان که تاریخ ممالک ما را در اقصی بلاد مغرب یعنی لندن و پاریس میدانند و عموم ابنای وطن من از آن غافل در دولتخواهی حضرت سلطنت و محبت بملت این بار بنفس را از دوشها برداشتم و بدگوئی عجایب را بر خود گذاشته دیگر آنکه در نگارش این تاریخ معنی را تابع لفظ قرار نداده از تکرار سجع و قافیه‌های غیر طبیعی و تطویل بلاطائل و اشعار سنجیدهٔ عرب و عجم و مضامین مبتذل و حرفهای مندرس که امروز مدار اظهار کمال بر آنست احتراز کرده‌ام تا مطالعه کنندگان خسته نشوند و در گرداب سرگردانی در نمانند در صورتیکه خود صحیح و سقیم موزون میشمارم وبناملتفت و اتت و با افعلی را هم خوانده‌ام و نگویم که از هر گونه لغزش مصون مانده‌ام سعادت این بنده در آنست که نمایندهٔ این راه هم و پیش قراول سپاهی کاردان و آگاه که بعد از من نواقص اینکار را رفع میکنند و در تکمیل آن سعی مینمایند و حاصل آنکه از تحصیل شرف همان بس که اگر جریر با نیم حصیر یافتم و اهل حرفه‌ام نه مرد لاف را حماسه نپویم بل برای تشویق دهقان گویم

زنا سانیان بهرهٔ ماه و روز — نوشتم جهانتاب و گیتی فروز
بامید سود بزرگان مه — کمان سخن سخت بنموده زه
مگر نیکخو مردم پاک زاد — شناسا و دانا و نیکو نهاد
همان رشک زاغان بود کار دیو — فریبد مهان جهان را بریو
ز نیروی دانش نکو بنهند — بر این دلنشین داستان دل نهند
بگفتار دانا نکو بنگرند — گرامی و ارزنده اش بشمرند
پذیرند از آن خوب پندها — بدرها دهندش بفرزندها
بویژه که این نامهٔ خسروی — که بگرفته از وی کهنها نوی
بنام همایون شهنشاه ماست — مظفر شهنشاه جمجاه ماست
سر شهریاران کسری منش — ز نوشیروان به بداد و دهش
ز بهرام و شاپور فرزانه‌تر — سزاوار دیهیم و گاه و کمر
بپاکی فرشته به نیکی خرد — که کالای نیکی بپاکی خرد

خدایا تو او را نگهدار باش — توانش ده و یاور کار باش
مرا هم درین تیره اندهکده — از آن روشنائی که دادی بده
توئی تاب من آب من تاب من — فروزندهٔ خویشتن تاب من
بنا آگهی دانندهٔ رازدان — ببینندهٔ آشکار و نهان
بروزی دهد بیمحن داد من — رسد فر دادش بفریاد من
ز بدگوی پر روی بی آبروی — که خواهد جهان را کند زیر و روی
پناهم بآن باتوان بارگاه — که هستی ندارد بجز او پناه
نمودند اگر با بما گرچه پاک — من و دست آن هستی تابناک
همه بود بنهای من باد شد — بداندیش از درد من شاد شد
بروای که فرزانه گوهر نه — بود از نمودی فروزنده
ببودی که دارا و پاینده است — بنازم همان او فزاینده است

بدانش روان فروغی است شاد
چو دانش بود درد گوهر مباد

بتاریخ یوم دوشنبه عاشر شهر جمادی الثانیه از شهور سال هزار و سیصد و چهارده
هجری بدست این بندهٔ دعاگوی دولت ابدمدت قاهره
محمد صادق تویسرکانی محرر دار الترجمهٔ
خاصهٔ همایونی در دار الطباعهٔ مبارکهٔ
دولتی شرف اتمام و اختتام
پذیرفت سنه ۱۳۱۴

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه اناراللّه برهانهم

السلطان فتحعلیخان	ولادت سنه ۱۰۹۱	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن در خواجه ربیع
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنجسال	مدفن حضرت عبد العظیم
حسینقلیخان ملقب بجهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استراباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هیجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن قم
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنجسال و ششماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یکسال و یازده ماه	مدفن در قم
شاهنشاه مبرور ناصر الدین شاه	ولادت ششم صفر سنه ۱۲۴۷	جلوس ذی القعده سنه ۱۲۶۴	مدت سلطنت پنجاه سال	رحلت هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳	مدت عمر شصت و هفت سال	مدفن حضرت عبد العظیم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان **مظفر الدین شاه** بن صاحبقران ناصر الدین شاه بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فتحعلیخان بن امیر شاهقلیخان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویه ص

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت در دار الخلافه باهره طهران

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده که بفیروزی و میمنت و مبارکی این نخستین سال فرخنده فال سلطنت جاوید مدت همایونی است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید عهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله اقباله العالی تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شعاع السلطنه ملک منصور میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل میرزا دام اقباله العالی تولد در اواخر سنه هزار و سیصد که الحال چهارده سال دارند

نواب مستطاب اشرف والا حسینقلی میرزا تولد در اواخر سنه هزار و سیصد و یازده که اکنون سه سال دارند

نواب مستطاب اشرف والا ناصر الدین میرزا تولد در شب چهار شنبه بیست و نهم ذی القعدة الحرام سنة ۱۳۱۳

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

بنات سلطنت

نواب مستطابه علیه عالیه فخر السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۷

نواب مستطابه علیه عالیه احترام السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۸

نواب مستطابه علیه عالیه عشرة السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۹

نواب مستطابه علیه عالیه عزة السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۱

نواب مستطابه علیه عالیه قمر السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۲

نواب مستطابه علیه عالیه نور السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۵

نواب مستطابه علیه عالیه شکوه السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۶

نواب مستطابه علیه عالیه شکوه الدوله تولد در سنه ۱۲۹۷

نواب مستطابه علیه عالیه اشرف الملوک تولد در سنه ۱۳۰۰

نواب مستطابه علیه عالیه اقدس السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱

نواب مستطابه علیه عالیه نزهة الملوک تولد در سنه ۱۳۰۹

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا

نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه کامران میرزا

نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا

نواب اشرف والا رکن السلطنه محمد رضا میرزا

نواب اشرف والا حسینعلی میرزا یمین الدوله

نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا اعضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه افسر الدوله نواب علیه عالیه عصمة الدوله نواب علیه عالیه والیه نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه نواب علیه عالیه بانوی عظمی نواب علیه عالیه ملکه ایران نواب علیه عالیه افتخار السلطنه نواب علیه عالیه اختر الدوله نواب علیه عالیه فرح السلطنه نواب علیه عالیه تاج السلطنه نواب علیه عالیه شرف السلطنه نواب علیه عالیه عز السلطنه نواب علیه عالیه قدرة السلطنه

اعمام سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر نویان نواب والا عز الدوله عبد الصمد میرزا نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا عضد الدوله سلطان احمد میرزا نواب والا محمد هادی میرزا نواب والا جهانسوز میرزا امیر نویان

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب مستطاب والا ظل السلطان نواب والا اهرم میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر تیمور میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان فریدون میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب والا نایب السلطنه نواب والا مهدیقلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

شاهزادگان عظام که از نواده‌های میرزا و اکابر منتسبین

خاندان سلطنت عظمی سوای آنها که مامور حکومت و ایالت هستند یاد کرد از بعضی در اینجا در دولتی اسمشان ثبت میشود

نواب والا معز الدوله اسمعیل میرزا نواب والا اعتماد الدوله بدیع الملک میرزا امیر تومان نواب والا ضیاء الدوله ابو نصر میرزا امیر تومان نواب والا عمید الدوله کیومرث میرزا نواب والا موید الدوله ابو الفتح میرزا امیر تومان نواب والا حشمة الدوله عبد الله میرزا امیر تومان نواب والا سیف الدوله سلطان محمد میرزا امیر تومان نواب شعاع الدوله حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب محمد حسین میرزا یمین السلطان نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان نواب محمد میرزا امیر تومان نواب معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب معتضد الدوله محمد حسن میرزا امیر تومان ولد مرحوم مهدیقلی میرزا نواب معتضد السلطنه محمد حسن میرزا امیر تومان و پیشخدمت حضور همایون نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب والا اعز الدوله نواب قهرمان میرزا

نواب حسام السلطنه حاجی ابو النصر میرزا امیر تومان

عین السلطنه ولد ایضا نواب فریدون میرزا فخم الدوله ولد نواب ایضا نواب اعظم الدوله ولد نواب والا رکن الدوله نواب رفعة الدوله ولد ایضا نواب اکرم الدوله ولد ایضا نواب سالار الملک ولد نواب ایضا نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان نواب حاجی سهام الملک مهدیقلی میرزا نواب عبد الحسین میرزای شمس الشعرا نواب حاجی جهاندار میرزا وثوق السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب محمد علی میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب حاجی نصر الله میرزا ولد مرحوم حاجی سیف الدوله حاجی فریدون میرزا حسام الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله امیرزاده تاج الدین میرزا پسر نواب والا عمید الدوله امیرزاده شعاع الدین میرزا پسر نواب ایضا نواب یحیی میرزا ثقة السلطنه سرتیپ اول علی محمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا اکرم میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله نواب منصور السلطنه مرتضی قلی میرزا سرتیپ اول پسر مرحوم عماد الدوله جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا امیر مجد الدین میرزا ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا مشکوة الدوله ولد مرحوم ایضا سلطان اسمعیل میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا ملک قاسم میرزا ولد مرحوم ایضا ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا فرهاد علی میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده عباسعلی میرزا مبشر الملک سرتیپ اول رئیس عمل دوز نامه آذربایجان ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا حسین شاه میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب نادر میرزا ولد مرحوم احمد علی میرزا امیرزاده شمس الدین میرزا نواده مرحوم محمد علی میرزا

امیرزاده حاجی عبدالوهاب میرزا پسر شاهزاده معتضدالدوله
امیرزاده محمدحسین میرزا سرتیپ معروف بشاهزاده حسین
ولد ایضاً امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب فخرالامین
السلطان ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمدعلی میرزا ولد
ایضاً محمدکاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمدعلی میرزا
ولد حاجی نصرالله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضاً نواب
محمدعلی میرزای مشکوةالملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا
حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد
حسین میرزا ولد مرحوم ایضاً حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم
ایضاً شیخ حسن میرزا ولد ایضاً کامران میرزا ولد
مرحوم معین الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضاً
ابوالفتح میرزا ولد مرحوم ایضاً اکبر میرزا ولد مرحوم ایضاً
علینقی میرزا ولد مرحوم ایضاً تیمور میرزا ولد مرحوم ایضاً
نورالدین میرزا سرتیپ سیم احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا

حاجی مجدالدین میرزا سرتیپ دویم ذبیح الله میرزا سرتیپ
نواده مرحوم حاجی کیکاوس میرزا کامران میرزا سرتیپ
سیم بهمن میرزا سرتیپ سوم محمدحسن میرزا سرتیپ سوم
امیرزاده امجدالملک ولد نواب معتضدالسلطنه امیر
اصلان میرزا سرتیپ سوم نواب محمدتقی خان نواده مرحوم
مؤیدالدوله سرتیپ سوم احمد میرزا نایب اجودانباشی
پسر مرحوم کیقباد میرزا جلال الدین میرزا نایب اجودانباشی
سلطان مجید میرزا نایب اجودانباشی سلطان احمد میرزا نایب اجودانباشی وغیرهم

ایضاً امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سردار اعظم نواب
جلال السلطنه محمد میرزا امیرتومان پسر مرحوم اعتضادالدوله
نواب عباس میرزا اعتضادالدوله امیرتومان ولد مرحوم
ایضاً نواب فتحعلی میرزا اعتضادالملک میرتومان
ولد مرحوم ایضاً

شاهزادگان و امرا و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

که در اداره جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضدالملک وزیر حضور همایون میباشند

جناب جلالتمآب اجل اظهر السلطنه

شاهزادگان

نواب محمدشریف میرزا سرتیپ نواب محمدعلی میرزا سرتیپ ولد مرحوم
مؤیدالدوله محمدصادق میرزا ولد امان الله میرزا حبیب الله میرزا
ولد محمدهادی میرزا شاهرخ میرزا ولد سلطان تکش میرزا فرخ
میرزا ولد ایضاً محمدحسین میرزا ولد حاجی آقا عبدالرحیم میرزا ولد
عبداللطیف میرزا حاجی سیف الملوک میرزا ولد حاجی جهاندار میرزا
وثوق السلطنه شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا علینقی میرزا
ولد مرحوم مؤیدالدوله حسینعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا ابراهیم
میرزا ولد محمدحسن میرزا محمدمهدی میرزا و محمدحسین میرزا محمود
میرزا ولد عبدالعلی میرزا عیسی خان ولد محمدشریف میرزا سلطان
اویس میرزا ولد محمدعلی میرزا ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا
جلال الدین میرزا ولد سلطان یوسف میرزا عبدالصمد میرزا ولد
عبداللطیف میرزا جهانشاه میرزا ولد حاجی سیف الله میرزا

طایفهٔ قوانلو

بنی اعمام اسکندرلوی قوانلو

جناب جلالتمآب امیر سلیمانخان خازن السلطنه ولد نایب مستطاب
اجل اکرم عضدالملک جناب جلالتمآب عیسی خان ولد جناب مستطاب
ایضاً جناب جلالتمآب مصطفی قلیخان ولد ایضاً جناب جلالتمآب
عباسقلیخان ولد ایضاً امیرالامراء العظام حیدرخان میرپنجه ولد مهدی
خان عمدة الامراء العظام عباسخان ایضاً علی اکبرخان ایضاً
علی اصغرخان ایضاً عمدة الامراء العظام محمدتقی خان سرتیپ ولد مرحوم
نظام العلماء میرزا محمدخان ولد حیدرخان ۲ علیخان ولد حسنخان
نواده معتمدالملک محمودخان نواده امیرقاسمخان محمدحسنخان
ولد محمدباقرخان خانبابا خان نواده حاجی عزیزالدوله

سایر خوانین بنی اعمام قوانلو

خلیل الله خان رئیس و سرتیپ حاجی مصطفی خان ولد احمدخان
محمداسمعیل خان ولد محمدرحیم خان محمدحسنخان ولد محمدباقرخان
آقا سردار محمدقلیخان و محمدعلیخان ولد محمدرحیم خان

خوانین حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

امیرالامراء العظام حسینقلیخان میرپنجه عمدة الامراء العظام
مصطفی خان مشرف قورخانه رئیس و سرتیپ علیخان سرتیپ محمدقلیخان
ولد یوسفخان محمدناصرخان سرتیپ علیمحمدخان محمدکاظم خان
سلیمانخان سرتیپ و نادرالملک احمدخان سلیمانخان عبدالله خان
یوسفخان

خوانین قزلایاغ قوانلو

جناب جلالتمآب مجدالاشراف
تنکابنی رئیس کل ایل جلیل قاجار

عمدة الامراء العظام احمدخان معظم الملک رئیس و سرتیپ نورالله خان
رئیس خوانین شام بیاتی و دولو بنظام محمدصادقخان علیمحمدخان ولد
غلامحسین خان غلامرضاخان ولد حسینخان قربانخان ولد
حسینقلیخان نورمحمدخان ولد رفیعخان غلامرضاخان محمدقاسم خان

طایفهٔ عضدلو

امیرالامراء العظام محمدخان بهاءالسلطنه امیرالامراء العظام
محمدصادقخان شهاب الدوله عباسقلیخان میرزا محمدخان ولد
اسکندرخان محمدخان رئیس و سرتیپ ابوالحسن خان محمد
مهدیخان محمدعلیخان اعتمادالقاجار امان الله خان محمدخان
عبدالباقی خان عبدالعلی خان حسینخان ولد اسدالله خان

طایفهٔ عزالدینلو

حبیب الله خان رئیس محمدقاسمخان محمدکریم خان غلامحسین خان
رحیمخان باقرخان غلامحسین خان ایضاً

طایفهٔ شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمدحسنخان سراج السلطنه
محمودخان خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان محمدجعفرخان
ابراهیم خان سلیمانخان علیمحمدخان خانبابا خان و محمدخان ابراهیم خان

طایفهٔ حاجی شهبکسانلو

محمدطاهرخان ناظم قاجار رئیس و سرتیپ حسینخان معتمد قاجار
محمدرضاخان میرزا باقرخان حکیمباشی میرزا محمدخان عباسقلی
خان زکی خان حاجی علیخان رضاخان معتمدالحکماء علینقی خان
وصاف ناصرخان

طایفهٔ شاه بوداغلوی سپانلو

محمودخان رئیس و سرتیپ احمدخان سرهنگ علیمحمدخان حاجی
محمدنمانخان محمداسمعیل خان علیخان

طایفهٔ قاینجلو و غیره

محمدصادقخان رئیس طایفهٔ قاینجلو محمدتقی آقا حاجی محمدخان زیادلو

طایفهٔ خزینه دارلو و غیره

محمدقلیخان رئیس و سرتیپ خزینه دارلو علی اکبرخان محمدرضاخان
عبدالحسین خان حسینعلی خان

طایفهٔ کرلو

لطفعلیخان رئیس عباسخان محمدعلیخان
عبدالحسین خان نبی خان

سایر خوانین و یساولان

باقی خوانین قاجار سیصد و پنجاه نفر امیرخان یساول باشی از طایفهٔ
قزلایاغ قوانلو احمدخان نایب یساول باشی باقی یساولان هفت نفر

دایرۀ دولت

وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما نایب السلطنه امیر کبیر؟ لشکر رئیس کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام و سواره و پیاده و توپخانه و قورخانه و زنبورکخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب میرزا نصرالله خان مشیرالملک وزیر لشکر جناب جلالتمآب محمدحسن خان آجودانباشی کل و سردار

سرداران عظام و امراء و صاحب منصبان فخام وزارت جلیلهٔ جنگ سوای شاهزادگان عظام و بعضی از وزرا و ولات و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب و امتیازات نظامی نیز هستند چون اسامیشان در مواقع دیگر و دوایر مربوطه بخودشان نوشته میشود دیگر در اینجا حاجت بنگارش و تکرار نیست

سرداران فخام

جناب جلالتمآب حاجی حسام الدوله جناب جلالتمآب میرزا کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم جناب آقاخان سردار افشار جناب حسینقلیخان صارم السلطنه سردار والی پشتکوه جناب میرزا محمدعلی خان سردار افخم جناب علیمردان خان نصرة الملک سردار جناب ساعدالسلطنه سردار جناب میرزا عبدالله خان سردار امجد

امراء تومان

جناب جلالتمآب رحمت الله خان ساری اصلان جناب زین العابدین خان حسام الملک جناب محمدولیخان نصرالسلطنه جناب میرزا نبیخان نصرالملک جناب عمیدالسلطنه نصرة الله خان طالش جناب محمدحسینخان مشیر خلوت جناب میرزا ابوترابخان نظم الدوله جناب محمدحسینخان رئیس اصطبل و انبار توپخانه جناب فخرالملک ابوالحسنخان جناب علینقی خان نظام لشکر امیرالامراء العظام عزیزالله خان سهام الدوله بجنوردی امیرالامراء العظام علامحسینخان جنرال جناب مهندس الممالک میرزا نظام الدین خان جناب اعتماد نظام عباسقلیخان امیرالامراء العظام میرزا محمدخان امین خاقان امیرالامراء العظام میرزا زکیخان جناب امیرالامراء العظام ناصرقلیخان شهاب الملک امیرالامراء العظام عنایت الله خان شاهسون امیرالامراء العظام محمدتقی خان معتصم السلطنه امیرالامراء العظام محمدباقرخان اعتصام الدوله امیرالامراء العظام میرزا علی اکبرخان نصرة الممالک امیرالامراء العظام میرزا محمودخان اعتصام الممالک امیرالامراء العظام احمدخان سیف الممالک جناب میرزا سید عبدالکریمخان حسام لشکر جناب میرزا حسینخان سهام السلطنه عرب امیرالامراء العظام علینقی خان پسر مرحوم کاظمخان فراشباشی امیرالامراء العظام علیخان پسر مرحوم مصطفی قلیخان میرشکار امیرالامراء العظام علیمحمدخان مدبر نظام امیرالامراء العظام حسینقلیخان منصورالملک جناب عباسقلی خان آلگرس؟ امیرالامراء العظام خانباباخان مظفرالسلطنه قوچانی

ارباب قلم دفتر لشکر

ملتزمین رکاب مبارک و غیرهم

لشکرنویسان عظام

سوای آنهائیکه در مواقع و دوایر دیگر اسمشان ثبت و نگارش میشود
جناب میرزا زین العابدین مستوفی نظام جناب میرزا علی منیرالملک جناب میرزا حسینعلی یمین الملک جناب میرزا محمود اعتضاد لشکر جناب میرزا عباسخان سررشته دار کل جناب حاجی میرزا سید باقر صدیق لشکر معتمد السلطان میرزا علی ولد مرحوم وزیر لشکر جناب میرزا محمدحسین معین لشکر میرزا محمد علیخان جلاء السلطنه میرزا محمدعلیخان لشکرنویس میرزا اسمعیل عمید لشکر حاجی اشرف الملک میرزا حسینعلی ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی جناب میرزا عبدالکریم خان

حشمت

احتشام لشکر جناب میرزا جعفرخان معین الممالک جناب میرزا شفیعخان مدبر لشکر جناب شیخ میرزا حسنخان مستشار لشکر جناب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا صادقخان ناصر لشکر جناب میرزا حسنخان معاون لشکر میرزا محمدحسین لشکرنویس میرزا علیرضاخان عماد لشکر میرزا محمدقلی لشکرنویس میرزا تقی خان ولد مرحوم میرزا عبدالله خان نوری میرزا علی اصغر میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا محمدحسین تفرشی میرزا مهدیخان بدیع السلطنه میرزا نصرالله خان مطیع الدوله میرزا مهدی علی آبادی حاجی میرزا رضای تفرشی میرزا عبدالحسین میرزا سید عبدالله میرزا مهدی خواجه وند حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی میرزا مصطفی آشتیانی میرزا سید حسین ولد مرحوم میرزا شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان کردستانی میرزا ابوالقاسم خان اصفهانی میرزا ابوالفتح خان معتضد لشکر میرزا مهدیخان ولد مرحوم وزیر لشکر میرزا نصرالله خان بهاء لشکر میرزا محمد ولد مرحوم میرزا عبدالحمید حاجی میرزا حسینخان برادرزادهٔ مرحوم مشیر لشکر میرزا فتح الله میرزا غلامرضاخان مستشار نظام میرزا سید تقی خان معاون الممالک میرزا فرج خان میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمدحسین میرزا احمدخان فراهانی میرزا بزرگخان میرزا جعفر میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا اسمعیل میرزا سید احمد میرزا سید رضاخان تفرشی میرزا فضل الله ولد آقا میرزا علی میرزا محمد ولد بهاء لشکر

میرزا محمدحسین معتمد لشکر میرزا احمدخان سررشته دار سابق فوج مخصوص میرزا علینقی خان تفرشی میرزا احمدخان آذربایجانی میرزا حسینخان نوادهٔ قوام الدوله میرزا حسینخان کاشانی میرزا علی ولد حاجی میرزا اشرف میرزا هدایت الله خان ولد مرحوم میرزا اسمعیل میرزا محمد ولد اشرف الملک میرزا محمدولی برادر جناب مجلل الدوله میرزا سید محمد میرزا ابوسفخان میرزا سید نصرالله تفرشی میرزا محمدعلیخان ولد مرحوم مؤتمن لشکر میرزا اسمعیل خان ناظم دفتر لشکر میرزا سید باقر ولد مرحوم میرزا سید یوسف میرزا سید عزیزالله خان میرزا عبدالکریم تفرشی میرزا لطفعلیخان میرزا فتح الله عمید لشکر میرزا رضاخان تفرشی میرزا عیسی خان لشکرنویس میرزا سید مصطفی خان تفرشی میرزا اسمعیل علی آبادی میرزا کاظم لشکرنویس

ادارهٔ دارالانشاء نظام

جناب مجدت نصاب میرزا محمدخان دبیر لشکر رئیس دارالانشاء نظام جناب میرزا عیسی خان بنان لشکر منشی باشی نظام میرزا کاظم خان بنان نظام میرزا حسنخان دبیر نظام میرزا محمدعلی ولد حاجی میرزا عبدالکریم و غیره

سررشته داری دفتر لشکر

میرزا حبیب الله ولد مرحوم میرزا احمد میرزا سید علینقی میرزا حسینخان ولد معاون لشکر میرزا فرج الله میرزا محمدحسین کرکانی میرزا یوسف تفرشی میرزا سید آقا میرزا شفیع لواسانی میرزا غلامحسین شمیرانی میرزا محمدعلی نوری میرزا محمد ولد میرزا فتح الله میرزا غلامحسین کرکانی

میرزا حسنخان میرزا صادق میرزا فتح الله میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی میرزا علی اصغر تفرشی میرزا سید محمد میرزا سید عبدالله میرزا سید علی میرزا محمدخان میرزا رضاقلیخان ولد مرحوم مؤتمن لشکر

عزبان دفتر لشکر

میرزا مهدیخان عزب باشی عزبان هشت نفر

مأمورین ولایات

آذربایجان

لشکرنویسان

جناب جلالت نصاب حاجی مشیر لشکر لشکرنویس باشی جناب میرزا محمد علیخان مشیر نظام جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه جناب میرزا سید مرتضی لشکرنویس جناب بدیع الدوله حاجی میرزا کاظمخان مؤتمن لشکر جناب میرزا سید محمد میرزا احمد میرزا لطف الله خان معتمد لشکر میرزا علیخان اعتماد نظام میرزا موسی خان معین نظام میرزا حسنخان مؤید نظام میرزا هدایت الله معاون نظام میرزا سید بهاء الدین حاجی میرزا ابوالحسن کرکانی لشکرنویس ارومیه میرزا احمدخان قوام لشکر در ارومیه میرزا محمدخان کرکانی لشکرنویس و سررشته دار کل میرزا رضاقلیخان میرزا هادیخان میرزا عبدالحسینخان

سررشته داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت خاصهٔ حضرت ولایتعهد میرزا زین العابدین میرزا ولی میرزا علیخان میرزا ابراهیم خان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا ابراهیمخان کوزان و غیره و غیره

منشیان

جناب میرزا عبدالحسین خان مجیرالملک
منشی باشی نواب والا حاجی بهاء الدوله
میرزا محمود خان منشی میرزا محمد خان
میرزا سید رضا میرزا احمد میرزا صادق
میرزا مصطفی خان منشی باشی

عزبان دفتر لشکر

حاجی میرزا یوسف عزب باشی سایر پنجنفر

خراسان

جناب میرزا احمد خان مؤتمن لشکر لشکرنویس باشی
خراسان میرزا سید یوسف سررشته دار
میرزا محمد علیخان ایضاً

فارس

جناب میرزا لطفعلی خان قوام لشکر میرزا
صادق جلال لشکر میرزا مرتضی لشکرنویس
حاجی میرزا محمد علی سررشته دار

اصفهان

میرزا ابوسفخان لشکرنویس باشی اصفهان
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب ایضاً
میرزا حسینخان

بروجرد و لرستان و عربستان

میرزا محمد خان لشکرنویس

همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا علی لشکرنویس

کرمانشاهان

جناب میرزا سید علی نصیر لشکر لشکرنویس باشی
میرزا سید محمد لشکرنویس ولد معزی الیه

استرآباد و غیره

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس میرزا محمد خان
لشکرنویس قراهانی برادر نواب میرخان بحر معظم

سمنان و دامغان

میرزا حسنخان لشکرنویس

عراق

میرزا سید باقر لشکرنویس

خمسه

میرزا علی مؤتمن دفتر

قزوین

میرزا سید ابراهیم لشکرنویس

گیلان

میرزا ابوسفخان معاون دیوان لشکرنویس

کردستان

میرزا علینقی آصف دیوان لشکرنویس
میرزا کاظم کردستانی

ملایر و تویسرکان

میرزا افلاطون لشکرنویس

کرمان و بلوچستان

میرزا آقا لشکرنویس باشی میرزا عبدالرحیم
خان لشکرنویس میرزا غلامرضای منشی
میرزا عبدالله سررشته دار

مازندران

میرزا علیرضا خان منتظم لشکر

سرتیپان اول

غیر از شاهزادگان و اشخاصی که در ادارات
دیگر اسمشان ثبت و نگارش میشود
یار محمد خان سیف السلطنه میرپنجه نایب اجودان
باشی میرزا محمد خان منتظم الملک ولد
مرحوم صدر اعظم حسینقلی خان قاجار
خانباباخان صاحب اختیار محمد علیخان
عماد نظام یحیی خان ارفع السلطنه علیرضا
خان صمصام الدوله میرزا عباسخان واثق
السلطنه اسکندرخان افغان انتظام لشکر
برادر سردار کل حسین خان امجد الملک
برادر اجودانباشی فتح الله خان مقبل الملک
غلامرضا خان احتشام الدوله میرزا حسنخان
انتظام الملک محمد حسنخان برادر سردار
کل محمد حسین خان برادر ایضاً محمد علیخان
پسر مرحوم امیرالامراء حسنخان پسر مرحوم
صاحب اختیار علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار
حاجی قلیخان جوانشیر محمد حسین خان انتصار
الدوله پسر ساعد الدوله سردار حیدرخان
اسعد نظام محمد مهدیخان جهان بیگلو
جناب حاجی میرزا عباسعلیخان احتشام نظام
علی آقاخان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم
حاجی هاشم خان غلامعلی خان افتخار الملک
پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم
اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی
خانباباخان جمشیدخان نواده شجاع
الدوله افشار امیراصلان خان صدر لشکر
علیرضا خان صارم الملک عزت الله خان
عطاء السلطنه کرمداد خان بجنوردی
محمد علیخان خازن لشکر حسین آقا پیشخدمت
معروف بحاجی آقا میرزا حسنخان پیشخدمت
میرزا مرتضی خان ولد مرحوم میرزا زین العابدین
البرز رحیمخان پیشخدمت امیراصلان خان
نواده مرحوم نظام الدوله تقیخان منتخب
الملک ذوالفقارخان سهم السلطنه
حبیب الله خان پسر سردار مفخم نصرت الله خان
ولد ایضاً سلیمانخان ولد ایضاً

سرتیپان دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسنخان
شجاع الملک حسینقلی خان عموی جناب
اجودانباشی کل علی اکبرخان اجودان حضور
پسر جناب ایضاً میرزا اسدالله خان ولد
عطاءالله خان حاجی فضلعلی خان نواده
مشیرالدوله محمد مهدیخان مظفرالملک
برادرزاده وکیل الملک علی اکبرخان اصفهانی

محرمان

محمد خان افشار میرزا محمد خان ولد میرزا
سید احمد منشی باشی میرزا سید علیخان
پیشخدمت نجفعلی خان ولد ظفرالملک
میرزا علی اصغرخان کارگذار سلطانعلی خان
آقاخان ولد سلیمانخان علیرضا خان پسر
مترجم الممالک محمد حسنخان سراج حضور
میرزا محمد خان ولد ایضاً میرزا حسنخان
ولد معاون دیوان محمد علیخان ولد رضاقلی
خان قزوینی میرزا جوادخان عباسعلی
خان برادر بشیرالملک هدایت الله خان
مرتضی قلی آقا اسمعیل خان نصرت لشکر
میرزا محمد خان پیشخدمت میرزا مسعود خان
فیروزکوهی میرزا علی اکبرخان احتشام
دیوان کلبعلی خان ولد مرحوم نظام الدوله
حاجی فضلعلی خان شیرازی میرزا عبدالمجید
خان سرتیپ

سرتیپان سیم

حیدرقلیخان هراتی عباسقلیخان هراتی
عباسقلی خان پشنکوهی میرزا نصرالله
خان سرتیپ مهندس مصطفی قلیخان
ولد مرحوم صمصام الدوله میرزا عبدالکریم
خان سرتیپ سابق فوج مخصوص میرزا
حسینخان ولد مرحوم میرزا زکی خان ساوجی
امیر محمد خان مظفرالسلطنه علیخان ولد
مرحوم نظام الدوله نصرالله خان ماکوئی
حبیب الله خان ولد ابوالفتح خان اسدالله
خان سرتیپ فرج الله خان طالش
مرتضی قلیخان میرزا سید علی اصغرخان کلانتر
حسین آقا افشار حاجی حسنخان بهاشر
کرک میرزا حسین خان قاجار میرزا
علی زاده خان همدانی میرزا مهدیخان کلانتر
کرمان عباسقلی خان جهان بیگلو

میرزا حسنخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم
حاجی بهاء الملک قاسم خان فیروزکوهی
محمد حسنخان افشار میرزا حسین خان سرحددار
میرزا عبدالله خان نائینی حسنخان نواده
صاحبدیوان میرزا هادیخان نواده صدیق
الملک عباسقلی خان سرتیپ نایب الحکومه
ساوه اکبرخان برادر سردار کل
محمد خان پسر ظفرالملک بوداقخان نواده
عبدالله خان میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا علی اکبرخان سلطانعلی خان نایب الحکومه
کوکلان عبدالله خان علی اکبرخان

اطبا و جراحان

ملتزمین رکاب مبارک

جناب نظام الحکماء حکیمباشی نظام میرزا
محمد ناظم الاطباء حاجی میرزا حسین ساوجی
میرزا عبدالحسین سمنانی میرزا محمد علی
شمیرانی میرزا احمد میرزا حسن آشتیانی
حافظ الصحه میرزا محمد علیخان میرزا
سید هدایت الله میرزا محمد یزدی میرزا
محمد خوئی حاجی میرزا رضا صدرالاطباء
میرزا تقی طبیب قورخانه میرزا سید ابوالقاسم
میرزا ابراهیم حافظ الصحه میرزا عبدالحسین
آذربایجانی سایر اطباء دوازده نفر

جراحان و دواسازان

بیست و دو نفر

مامورین ولایات

آذربایجان

میرزا علینقی طبیب میرزا حسن افشار
میرزا زین العابدین میرزا رفیعخان
میرزا عبدالحسین خان میرزا محمد حسین
سایر اطباء پنجنفر جراح دو نفر

خراسان

میرزا سید عبدالله نایب حکیمباشی میرزا
سید عبدالله میرزا مهدی میرزا محمد علی
میرزا ابوالقاسم میرزا حسن سایر اطباء
هشت نفر میرزا قاسم جراح سایر جراحان
و دواسازان یازده نفر

استرآباد

حکیم قله بهاء الاطباء صدیق الاطباء
سایر اطباء و جراحان و دواسازان هفت نفر

بسطام

میرزا صالح طبیب سایر دو نفر

سمنان

میرزا حبیب الله حکیمباشی سایر اطباء
و جراحان پنجنفر

کرمان

میرزا عبدالرضا خان شیخ الاطباء
سایر اطباء و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابراهیم ناظم الاطباء سایر
اطباء و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا محمد صادق جراح سایر دو نفر

اصفهان

معین الاطباء میرزا داودخان سایرین
از طبیب و جراح وغیره ده نفر

بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا ابوسفخان

خمسه

سراج الاطباء سایر دو نفر

ساوه

میرزا عبدالله طبیب سایر دو نفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح

کردستان
میرزا ابراهیم طبیب غیره نفر
کزاز و فراهان
میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی
کرمانشاهان
میرزا نقی طبیب میرزا ابراهیم تنکابنی
سایر از طبیب و جراح و دواساز هفت نفر
همدان
میرزا حسن معتمد الاطباء غیره نفر
لرستان
میرزا مصطفی خان دکتر
یزد
میرزا احمد طبیب غیره نفر
فارس
مجد الحکماء میرزا اسدالله طبیب سایر
اطباء و جراحان و دواسازان ده نفر
معلمین و غیرهم
ایرانی
علی اشرف خان اعتصام نظام سرتیپ دویم
کریمخان سرتیپ سوم میرزا عبدالوهاب خان
سرتیپ محمد علیخان عبدالحسین میرزا
سرهنگ محمد علیخان سرتیپ محسن خان
محمود میرزا احمد خان قاجار میرزا محمد علی
سرتیپ مترجم حسنخان سرهنگ وکیل باشی کل نظام
فرنگی
واگنر خان سرتیپ اول معلم کل مسیو
مروات مسیو لمر موزیکانچی باشی ماژور
صاحب منصبان نظام جدید اطریشی
سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ ده نفر یاور دویم یازده نفر
سلطان چهل و دو نفر نایب اول و دویم
و غیره پنجاه و هشت نفر

سرهنگان
کلبرضاخان ولد مرحوم امین نظام
عبدالعلی خان ولد مرحوم ایضاً سیف الله
خان پسر اجودانباشی کل اللهیار خان پسر
اجودانباشی کل امیر قاسمخان ولد ایضاً
جانمحمد خان ولد ایضاً امامقلی خان ولد
ایضاً خانبابا خان ولد علینقی خان شقاقی
اسدالله خان ماکوئی علینقی خان
علی اکبر خان برادر مشارالیه فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینقلی خان حبیبعلی
خان هراتی ابراهیمخان لاریجانی محمد
حسنخان دوین غلامرضا خان
حسینقلی خان ولد مرحوم ایلخانی میرزا
رضاخان هاشمخان ابوالقاسمخان
افشار خانبابا خان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبدالله خان پسر محمد امیرخان
سردار کلائی علیرضا خان پسر صارم
السلطنه اسدالله خان پسر مرحوم حاجی
سعدالدوله حسینخان برادر مرحوم
علیخان قزاق آقاخان دشتی میرزا علی اکبر
زین العابدین میرزا فتح الله خان فیروزکوهی
محمدخان درجزینی میرزا احمد خان ولد
میرزا فتح الله میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم
میرزا غفار خان کردستانی عبدالعلیخان
کلاردشتی عبدالله خان پسر مرحوم میرزا
عیسی خان علیخان لاریجانی اسدالله خان
تفرشی میرزا علی اکبر خان شیرازی محمد
رضاخان شیرازی فرج الله خان
نایب الحکومه مراغان میرزا علی آقا
یوسفخان شقاقی غلامرضا خان بسطامی
حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر خان
نواده مرحوم محمد خان امیر تومان

محمد یوسف میرزا میرزا مهدیخان ولد مرحوم
پاشاخان مظفر السلطنه میرزا موسیخان
نواده صدر اصفهانی رحمتعلی خان بجنوردی
نایبان اجودانباشی
سوای شاهزادگان و امیرزادگان که جزو
ابنای ملوک نوشته شده اند
ابوالمحمد خان قاسمخان محمد حسنخان
فراهانی محمد قلیخان مصطفی قلیخان
ناصر علیخان میرزا فضل الله خان غلام
حسین خان رستمخان گرجی علی اکبر خان
نواده فضلعلیخان محمد حسنخان جعفر قلیخان
محمد حسینخان ولد جمشید خان تیمور خان
باقر خان نواده حاجی محمد قلیخان حسین خان
محمد خان پسر ادیب الملک مرحوم حاجی شیر علیخان
میرزا سید مهدی خان غلامرضا خان
میرزا مهدیقلی خان رستمخان ابوالحسنخان
نوری قلیخان نوکر میرزا حسنخان
میرزا کاظمخان میرزا اسکندر خان مهدی بیک
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسنخان فیروزکوهی سید حسینخان ایضاً
حسن خان ولد مرحوم علیقلی خان میرزا
عیسی خان بیوکخان افشار مهدیخان
افشار محمد علیخان سیف الله خان
نجفقلیخان عبدالعلی خان افشار داودخان
میرزا حسنخان امیرخان آقا لرخان مسیح
علی اکبر خان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندر خان
حسینخان ولد شکرالله خان علی آقا اسمعیل
خان بسطامی مرتضی قلیخان کرد مصطفی
قلیخان کرمانشاهانی مصطفی قلیخان قاجار
محمد علیخان کرندی غلام حسین خان
قاسمخان ملایری علیخان ولد مرحوم حاجی
میرزا صادقخان محمد حسینخان علیخان

مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان
فیروزکوهی میرزا نقی خان صادق خان
منسوب مرحوم وکیل الملک حسین آقا ولد
علی اکبر بیک افشار محمد قلیخان پسر بشیر الدوله
سلیمانخان حاجی محمد علیخان تفلیسی
یاوران خارج از فوج
مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندر خان ولد
جبرئیل خان رضاقلیخان اسمعیل خان بادکوبه
علیخان مرندی عباس آقا ولد مرحوم بهاءالدین
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضاً
رجبخان گوداری خسروخان خمسه شکرالله
خان ایضاً مرتضی قلیخان قزوینی مرتضی خان
دنبلی عباسقلی بیک اسمعیل خان شکرالله
خان جهان بگلو حاجی علی اکبر خان عبدالله
خان میرزا حسنخان پسر ناظم الفقراء
اجزاء مجلس محاکمات عسکریه
علیخان سرتیپ افشار محمد علیخان سرتیپ
احمد میرزا سرتیپ میرزا علی اکبر لشکرنویس
تفرشی حسنخان میرزا مسعود خان سرتیپ
اجودان مجلس میرزا کلبعلی منشی یوسفخان
نایب اجودانباشی علی عسکر خان ایضاً
مدرسه مبارکه نظامی موسوم [illegible]
جناب جلالتمآب منتظم الدوله سردار مکرم
رئیس مدرسه جناب حاجی نجم الدوله معلم کل
علوم ریاضی مرتضی قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه
میرزا سید علی اصغر خان سرتیپ اجودان
جناب شیخ احمد قاضی امیرزاده احمد میرزا
منتظم نظام کتابدار دکتر شنیدر معلم طب
فرنگی شکرالله خان ضیاء نظام سرتیپ اول
معلم موزیک حسینقلی بیک معلم میرزا
حسن کیمیاباشی دکتر خلیل خان ایضاً معلم
طب فرنگی سایر معلمین ایرانی و شاگردان

مدرسه یکصد و پنجاه و هشت نفر
توپخانه مبارکه
جناب جلالتمآب محمد صادقخان امیر تومان توپخانه
مبارکه جناب اعتماد لشکر لشکرنویس توپخانه
میرزا اسمعیل خان اجودانباشی توپخانه
حاجی امیرخان امیر تومان امیرزاده سیف الدین
میرزا سرتیپ اول مدیر توپخانه اسمعیل خان
قوام نظام سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام
سرتیپ میرزا ابراهیمخان سرتیپ اول
هدایت الله خان اعتماد الملک میرزا حسینخان
نایب اول اجودانباشی محمد آقا سرتیپ دویم
حسینخان سرتیپ سوم علی اکبر خان اعتصام
نظام احمد خان نایب اول اجودانباشی
نواب عبدالحسین میرزا ولد معز الدوله نواب
اسدالله میرزا سرتیپ پسر مرحوم حاجی کیکاوس
میرزا امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ
میرزا نجاب الله ایضاً امیرزاده سلطان مجید
میرزا نایب اجودانباشی میرزا علیخان ایضاً
بیوکخان سرتیپ علیخان ایضاً مرتضی قلیخان
محمود قلیخان میرزا محمود سررشته دار ولد مرحوم
اعتماد لشکر میرزا علی سررشته دار میرزا
حسن سررشته دار میرزا عباس آقا ایضاً
اطباء و جراحان و غیرهم
جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء میرزا حسین
اعتماد الحکماء رئیس اطباء خراسان
میرزا محمد حسین زنوزی میرزا ابراهیم حافظ
الصحه میرزا زین العابدین میرزا عبدالوفا
طبیب توپخانه آذربایجان میرزا حسن طبیب
میرزا یحیی میرزا علی اصغر میرزا اسدالله
میرزا کاظم جراح میرزا حسن جراح میرزا
حسین ایضاً دواساز نفر
موزیکانچیان و شیپورچیان و غیرهم

نواب امیرخان سرتیپ سوم امیرزاده حسین
میرزا سرهنگ میرزا حسینخان سرهنگ
میرزا مصطفی خان سرهنگ عباس آقا یاور
اول ۲ سلیمانخان میرزا ایضاً سلطان و نایب
بیست و یک نفر سایر یکصد و بیست نفر
افواج توپخانه
آذربایجانی
(فوج بهادران بهارلو) جمعی [illegible]
سرتیپ اول حسینخان سرهنگ حبیب الله
خان ایضاً هاشمخان ایضاً یاور و سلطان
و نایب و غیره یازده نفر سایر دویست و
چهل نفر خارج از فوج ده نفر
(فوج اول بهارلو) جمعی جعفر قلیخان
سرتیپ کلائی میرزا علیخان سرهنگ
یاور و سلطان و نایب و غیره یازده نفر
سایر دویست و ده نفر صاحب منصب خارج
از فوج سه نفر
(فوج بهادران افشار) جمعی حمزه
خان نصر الدوله سرتیپ اول حسینخان سرتیپ
یاور و سلطان و غیره یازده نفر سایر دویست
و بیست و نه نفر خارج از فوج نفر
(فوج اول افشار) جمعی محمد صادق
خان امیر تومان حاجی شهباز خان اعزاز
الدوله سرتیپ اول محمد علیخان سرتیپ سوم
میرزا نورالله خان ایضاً سرهنگ و غیره
هیجده نفر سایر دویست و سی نفر
(فوج دویم تبریزی) جمعی حاجی
شکورخان معتمد نظام امیر تومان سرهنگ
و غیره سی و سه نفر سایر سیصد و چهل و
هشت نفر
(فوج سوم مرندی) جمعی حاجی
فرج خان عون السلطنه سرتیپ اول

حسنخان سرتیب اول پسر عون السلطنه میرزا غفارخان سرتیب جانمحمدخان ایضاً سرهنگ و یاور و غیره چهل و دو نفر سایر دویست و نوزده نفر

(فوج چهارم مرندی) ابوالجمعی ساعد الملک امیرتومان قاسمخان سرتیب دویم حمزه خان ایضاً سرهنگ و یاور و غیره سی و شش نفر سایر دویست و چهل نفر صاحبمنصبان خارج از فوج یازده نفر

(فوج پنجم خوئی) جمعی محمدعلیخان سرتیب اول محمدحسنخان سرتیب ثانی صاحبمنصبان هیجده نفر سایر یکصد و چهل و پنج نفر

(فوج ششم ملک) جمعی میرزا اصلانخان معتمد دیوان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر سایر دویست و بیست و دو نفر

(فوج هفتم شقاقی) جمعی عسکرخان ضرغام السلطنه آقاجانخان سرتیب دویم سایر صاحبمنصبان جزو سی و دو نفر سایر دویست و نه نفر

(فوج هشتم خلخالی و انزلیچی) ابوالجمعی میرزا فتح الله خان فتح الدوله امیرتومان محمدرضاخان سرتیب طایفه خلخالی یوسفخان سرتیب ایضاً یاور و سه نفر سایر دویست و سی و چهار نفر

(طایفه انزلیچی) ابوالجمعی محمدخان سرتیب دویم سایر صاحبمنصبان پنج نفر

(فوج مخبر مقدم) ابوالجمعی میرزا فتح الله خان سعد السلطنه بیوکخان سرتیب دویم سرهنگ و یاور و غیره چهارده نفر سایر دویست و چهل و یکنفر

عراقی

(فوج خمسه جدید الروسیه) جمعی معین الدوله امیرزاده یوسف میرزا معتصم الدوله سرتیب دویم سایر صاحبمنصبان از سرتیب و سرهنگ و غیره بیست و هشت نفر سایر دویست و شصت و نه نفر

(فوج قزوینی) جمعی معین الدوله علی اکبرخان سرتیب سوم سایر صاحبمنصبان جزو هفده نفر سایر دویست و چهل و هشت نفر

(فوج همدانی) جمعی ضیاء الملک امیرتومان صاحبمنصبان جزو سی نفر سایر یکصد و ده نفر

(فوج قراگوزلو) بریاست نواب عماد السلطنه امیرتومان صاحبمنصبان جزو دوازده نفر سایر یکصد و دو نفر

(فوج کرمانشاهان) فرج الله خان سرتیب دویم صاحبمنصبان جزو هفت نفر سایر یکصد و چهل و دو نفر

فوج شراهی و زرندی و اشرفی

(طایفه شراهی) غلامحسینخان سرتیب سوم سرهنگ و غیره سه نفر سایر پنجاه و سه نفر

(طایفه زرندی) آقاجانخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو سه نفر سایر سی و نه نفر

(طایفه اشرفی) شاهرخ میرزا سرهنگ یاور و سلطان دو نفر سایر چهل و نه نفر

(فوج گروسی) جمعی علیرضاخان امیرتومان مظفرخان امیرتومان صاحبمنصبان جزو یازده نفر سایر دویست و یازده نفر

(فوج اصفهانی) جمعی میرزا احمدخان سرهنگ و غیره هشت نفر سایر یکصد و شانزده نفر

(فوج مهندس ملایری) سیف الله خان سرتیب سوم قلعه بیگی سرهنگ و غیره ده نفر سایر یکصد و سی و نه نفر

فوج شیرازی و کرمانی و بسطامی

(طایفه شیرازی) فرج الله خان عطاء الدوله سرتیب اول سایر صاحبمنصبان از سرتیب و سرهنگ و غیره نوزده نفر سایر یکصد و سی و هشت نفر

(طایفه کرمانی) حسن رضاخان سرتیب سایر صاحبمنصبان ده نفر سایر نود و چهار نفر

(طایفه بسطامی) فضل الله میرزا سرتیب سلطان و غیره هشت نفر سایر صد و چهل و یکنفر

(فوج خرقانی) اصلانخان شهاب نظام امیرتومان محسن خان سرتیب اول سایر صاحبمنصبان جزو چهل نفر سایر چهارصد و هفتاد نفر

مستحفظین انبار توپخانه و بنه

بریاست جناب محمدصادقخان امیرتوپخانه

(فوج افشار بکشلو) ابوالجمعی یحیی خان سرتیب سوم صاحبمنصبان جزو پانزده نفر سایر یکصد و پنجاه و دو نفر

(فوج نهاوندی) ابوالجمعی عبدالحمید خان سرتیب سرهنگ و یاور و غیره شانزده نفر سایر یکصد و هفتاد و پنج نفر

اصناف و غیره

از حداد و غیره هیجده نفر تحویلداران توپ آذربایجان و خراسان و غیره چهل و پنج نفر

محمدعلیخان بهاء نظام سرتیب رضاخان سرتیب سوم غلامحسینخان سرتیب دویم جبرئیل خان یاور اول

اسامی صاحب منصبان کل توپخانه مبارکه

سوای شاهزادگان عظام که بجزو اسامی

ابناء

ابناء ملوک ثبت و نوشته شده اند مرتضی قلیخان امین نظام حاجی شکرالله خان سرتیب اول احمدخان سرتیب اول حاجی حبیب الله خان سرتیب دویم حاجی عبدالله خان شجاع نظام سرتیب میرزا عبدالله خان سرتیب دویم حسنخان سرتیب سوم امیر اصلانخان سرتیب نواده مرحوم نظام الدوله میرزا شهاب الدین خان سرتیب اسدالله خان میرزا زمانخان سرتیب اول عیسی خان سرتیب سوم حسنخان سرتیب مصطفی خان ایضاً سلیمانخان ایضاً علی اکبرخان سرتیب تکابنی قلیخان سرتیب عباسخان ایضاً میرزا مهدیخان ایضاً رستمخان ایضاً حسینخان ایضاً عباسقلیخان ایضاً میرزا حسنخان نواده مرحوم قایم مقام میرزا سید علینقی خان سرتیب پسر مرحوم علوی میرزا سید جوادخان سرتیب

سرهنگان

میرزا احمدخان هاشمخان حاجی محمدباقرخان امان الله خان رضاخان حسنعلی میرزا میرزا رضاخان علی اکبرخان غلامحسین خان جعفرقلیخان عبدالعلیخان محمدکاظم میرزا میرزا علیخان میرزا مهدیخان میرزا احمدخان غلامعلی خان محمدتقی خان فتح الله خان محمدناصرخان حسنخان فتح الله خان عابدین خان غلام خان میرزا زکیخان میرزا سید نبیخان محمودخان شاه بیلک خان اسمعیل خان محمدعلی خان حاجی حضرتقلیخان محمدولیخان مرتضی قلیخان میرزا باقرخان میرزا عنایت الله خان میرزا محمدعلی خان محمدباقرخان نصرالله خان صادقخان میرزا مصطفی خان ابوالحسنخان محمودخان رضاخان میرزا محمدعلی خان محمدعلیخان عبدالعلیخان محمدناصرخان ولد شهاب الملک یوسفعلی خان هندی کلبعلی خان عبادخان کریمخان سرهنگ نواده مصطفی خان امیرتومان میرزا حسنخان پسر احتشام لشکر اصلانخان نواده مرحوم بیگلربیگی محمدحسن میرزا سرهنگ میرزا عباسخان حاجی میرزا باباخان

یاوران اول

بیست و چهار نفر

یاوران دوم

بیست و پنج نفر

سررشته داران و مشرفین

میرزا محمود سررشته دار میرزا صدرالدین ایضاً میرزا شمس الدین میرزا احمد آقا میرزا رفیعخان میرزا عیسی خان سایر دوازده نفر

سلطان و اجودان و نایب

هشتاد و چهار نفر

توپخانه جدید الطریق

ارباب مناصب

میرزا غلامحسینخان سرتیب اول محسن میرزا سرتیب اول میرزا آقا سررشته دار حاجی علی بیک یاور سایر یاوران و صاحبمنصبان جزو چهل و هشت نفر

اصطبل توپخانه مبارکه

در تحت اداره جناب جلالتمآب امیرتوپخانه بریاست جناب امیرالامراء العظام محمدحسنخان امیرتومان

آذربایجان

غفارخان سرهنگ میرآخور علیخان نایب جلودار و نعلبند شش نفر قاطرچی و مهتر چهل و نه نفر

خراسان

رشیدخان نایب اول موسی خان ایضاً کاظمخان نایب دویم جلودار و نعلبند ده نفر قاطرچی و مهتر چهل و یکنفر

استراباد

زین العابدین خان سرتیب میرآخور جلودار و نعلبند سه نفر مهتر بیست و یکنفر

بسطام

میرزا فضل الله خان نایب اول جلودار و مهتر پنجنفر

کرمان

عبدالعظیم خان نایب اول جلودار و مهتر و غیره و غیره بیست و هفت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول محمدعلی بیک نایب دویم جلودار و مهتر چهار نفر

خمسه

فتح الله خان نایب اول نظرعلیخان ایضاً حاجی تقی خان ایضاً باباخان ایضاً نایب دویم و جلودار و غیره نود نفر

دار الخلافه طهران

محمدخان پیشخدمت ولد مرحوم حاجب الدوله میرزا علینقی خان لشکرنویس میرزا عبدالله خان یاور محمدحسینخان برادر مرحوم حاجب الدوله میرزا حسنخان میرآخور میرزا علی اکبر لشکرنویس میرزا محمود مشرف حسنخان نایب اول سایر از نایب و جلودار و اخته چی و سطار و غیره نود و سه نفر

ساوه

محمود بیک نایب اسدالله بیک ایضاً هدایت الله بیک ایضاً سایر دوازده نفر

عربستان

محمدتقی خان بیک نایب اول جلودار و مهتر و غیره سیزده نفر

کرمانشاهان

محمودخان سرتیب میرآخور محمدخان نایب اول سایر یکنفر

کردستان

از اسماعیل خان سرهنگ مهدیقلیخان نایب
جلودار و مهتر و غیره هیجده نفر

کزاز و فراهان

عبدالله خان نایب علیخان ایضاً نورالله
خان ایضاً جلودار و مهتر سی و شش نفر

لرستان

آقاجان نایب اول جلودار و مهتر و غیره نه نفر

ملایر

رستم خان نایب اول یحیی خان ایضاً حاجی خان
ایضاً نایب دویم سه نفر جلودار و مهتر چهل نفر

نهاوند

یوسف خان سرتیپ آقا باباخان نایب اول
احمدخان ایضاً علیخان نایب دویم سایر
نواب دویم و جلودار و مهتر چهل و هشت نفر

فارس

عنایت الله خان سرهنگ جلودار و مهتر
و غیره هفت نفر

زنبورکچیان

بریاست جناب امیرالامراء العظام نصرالله
خان امیر تومان و رئیس اداره وزارت
نظمیه و بلدیه دارالخلافه عبدالحسینخان
سرتیپ اسمعیل خان سرتیپ رستم خان
سرهنگ محمدخان سرهنگ علیخان
سرهنگ عبدالله خان سرهنگ میرزا
هادی سررشته دار یاوران چهار نفر
سایر یکصد و هشت نفر

قورخانهٔ مبارکه

ابوالمحمی جناب جلالتمآب ناصرالملک وزیر قورخانه

ارباب مناصب که اعضای قورخانه‌اند

جناب حاجی میرزا ابوالقاسمخان معتمدنظام مستوفی قورخانه
میرزا علی اکبر افتخار لشکر غلامحسین خان
مؤید نظام سهام خان سرتیپ اول قورخانه

سرتیپان

عبدالله خان سرتیپ میرزا محمود خان پسر
جناب سردار افخم میرحسینخان پسر میرزا معصومخان
امامویردی میرزا پسر مرحوم بهمن میرزا محمد علی
خان پسر حسنخان هاشمخان میرکاظمخان
میرزا سلیمانخان حسنخان میرزا حسینخان
اصفهانی میرزا حسینخان نوروز علیخان
نصیرخان میرزا محمدخان محمدرضاخان
میرزا ابوالقاسمخان کرمانی محمد علیخان
اصفهانی سید محمدخان سرتیپ و آنکو
امامویردیخان خسروخان میرزا محمدخان
سرتیپ مباشر چرخ بخار محمد علیخان

ارباب قلم

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا سید علینقیخان
حشمت لشکر میرزا مصطفی سررشته دار
پسر مرحوم میرزا ولیقلی میرزا افضل الله خان
میرزا علی پسر میرزا شریف میرزا غلامحسین پسر
میرزا شکرالله میرزا آقاخان سررشته دار
سایر سررشته داران چهارده نفر

سرهنگان

میرزا محسن سرهنگ عباسقلیخان پسر قاسمخان
میرآخور محمد علیخان عبدالحسین خان
مؤید صنایع میرزا سید محمدخان پسر میرزا
سید حسینخان موسی خان طاهرخان
هاشم آقا میرزا ابوالقاسمخان برادر مطیع الدوله
میرزا محمدخان پسر احتشام حضور میرزا سید
ابوالقاسمخان آقا علیخان نوه حضرت والا
نایب السلطنه میرزا احمد پسر میرزا اشرف
آقا سید حسین سرهنگ دواتگر میرزا
علی اکبرخان پسر مؤید نظام محمد تقی خان
پسر حیدرخان یوسفخان نوه سردار افخم

میرزا محمدخان نوادهٔ حاجی رضاقلی زین
العابدین خان هدایت الله خان میرزا
مصطفی خان نایب جوداباشی غابدین
آقا سید اسمعیل محمد اسمعیل خان عباسقلی
خان کاظمخان نوه سرکار اشرف والا نایب
السلطنه غلامعلیخان میرزا نصرالله خان
نوه معتمد نظام حاجی عبدالله سراجی
میرزا مهدیخان نایب جوداباشی مرتضی
خان پسر حاجی بهرام بیک استاد حسینخان
تفنگ ساز آقا سید درویش چاشنی ساز
کاظمخان ریخته گر

یاوران سلاطین

سی و سه نفر شصت و چهار نفر

نایبان وکیل و غیره

شصت و دو نفر صد و نود و چهار نفر

سرباز هشت نفر

اشخاصی که از خارج بقورخانه آمده‌اند

یوسفخان سرتیپ میسوخان ایضاً
یوسفخان سرهنگ عباسقلیخان ایضاً
آقا اسمعیل خان ایضاً میرزا محمودخان ایضاً
محمد تقیخان سرتیپ غلامرضاخان سرتیپ
غلام حسینخان ایضاً میرزا علیخان میرزا
رضاخان یاور میرزا عبدالباقی خان
میرزا سید حسین طبیب نقاش و غیره چهار نفر
سلاطین هفت نایبان ده نفر
قورخانچیان که نزد صاحب منصبان هستند دوازده نفر

مامورین ولایات

آذربایجان

میرزا عبدالله خان سرتیپ میرزا اسمعیل
خان یاور علیخان یاور سایر یاوران
و سلاطین و غیره ده نفر سایر
صاحبمنصبان جزو و غیرهم پنجاه و دو نفر

خراسان

ابوالقاسمخان سرهنگ میرزا هاشمخان یاور
اول میرزا امین سررشته دار سایر
صاحبمنصبان جزو سی و شش نفر

استراباد

میرزا صادقخان و رضاخان یاور اول سایر ده نفر

بسطام

یاور نفر سایر دو نفر

کرمان

اکبرخان یاور و مشرف دو نفر سایر سی و دو نفر

بروجرد

یاور و غیره دو نفر

عربستان

میرشریف سرهنگ سلطان نفر سایر پنج نفر

قزوین

ابوالقاسم خان نایب اول

کرمانشاهان

میرزا آقاخان سرتیپ حاجی ابوطالب خان
میرزا علی اکبرخان سرتیپ محمد رضاخان
سرهنگ یاور سه نفر سایر بیست و یک نفر

کزاز و فراهان لرستان

نایب نفر حاجی بیک نایب

فارس

از یاور نایب و وکیل و قورخانچی یازده نفر

مامورین ادارهٔ ذخیرهٔ عسکریه

بریاست جناب جلالتمآب حاجی امین السلطنه

حاضر رکاب

علیمحمدخان مدیر نظام امیر تومان باقرخان
سرتیپ جعفرخان ایضاً قاسمخان ایضاً
میرزا سید علی اکبر ایضاً غلامرضاخان ایضاً
رضاخان ایضاً محمد ابراهیم ایضاً حسینقلیخان ایضاً مهدیخان
سرتیپ پسر شجاع علیخان محمودخان ولد معزلشکر
محمدخان ولد ایضاً میرزا آقا سررشته دار
میرزا مهدی ایضاً میرزا علیخان سرتیپ
یاور و غیره هشت نفر سایر صاحب منصبان
جزو صد و بیست و پنج نفر

آذربایجان

حاجی میرزا حسینخان معزلشکر رئیس ذخایر
آذربایجان میرزا محمد علیخان سرتیپ اول
خازن لشکر میرزا محمد علیخان سرتیپ
میرزا ابوالحسنخان سرتیپ حسین خان ایضاً
میرزا غفار ایضاً میرزا مهدیخان یاور
و سررشته دار و مشرف پنج نفر سایر صاحبمنصبان
جزو نود نفر

خراسان

عباسقلیخان مؤتمن نظام سرتیپ اول رئیس
ذخیرهٔ خراسان یاور و مشرف و غیره
چهار نفر سایر پنجاه و یک نفر

استراباد

محمد حسینخان سرتیپ سایر ده نفر

بسطام

اولاد مرحوم شیر محمد بیک دو نفر قورخانچی نفر

کرمان

میرزا علیخان یاور و سررشته دار سه نفر
سایر صاحبمنصبان جزو و غیرهم چهارده نفر

مازندران

محمدقلیخان یاور محمد باقرخان ایضاً قورخانچی نفر

گیلان

میرزا سید تقی یاور سایر هشت نفر

اصفهان

عبدالله خان سرهنگ قورخانچی و غیره نفر

بروجرد

میرزا محمود یاور عباس آقا ایضاً سایر بیست نفر

خمسه

جعفرقلیخان سرتیپ رئیس ذخیره میرزا
یوسف لشکرنویس سایر دو نفر

عربستان

نعمت الله بیک یاور سایر هفت نفر

قزوین

محمد حسین میرزا سرهنگ سایر دو نفر

کرمانشاهان

عباسقلیخان آذن نظام سرتیپ ایرج میرزا
سرتیپ دویم سرهنگ و یاور و غیره چهار نفر
سایر شانزده نفر

کردستان

اسمعیل خان سرهنگ نایب و غیره ده نفر

کزاز و فراهان و گلپایگان و بروجرد

نصرالله بیک قورخانچی کزاز و فراهان
اللهویردی سلطان در گلپایگان قورخانچی
بروجرد دو نفر

لرستان

میرزا علی اکبرخان سرهنگ تحویلدار ذخیره
قورخانچی نفر

همدان

حاتم خان سرهنگ

فارس

ابوالفتح خان سرتیپ میرزا محمد علی مشرف
سایر سی و هشت نفر

افواج قاهره

آذربایجانی

فوج بهادران نمرهٔ (۱)

در ادارهٔ جناب جلالتمآب محمدباقرخان
سردار کل ابوالمجمعی جناب شجاع السلطنه
امیر تومان میرزا فضل الله خان سرتیپ دویم
مرتضی قلیخان ایضاً سایر صاحبمنصبان جزو سی و نه نفر

فوج اول خاصه نمرهٔ (۲)

درادارهٔ جناب جلالتمآب محمد باقرخان سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان میرزا حسنخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو سی و شش نفر

فوج اقبال نمرهٔ (۳)

درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان یوسفخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان چهل و یکنفر

فوج دویم نصرت نمرهٔ (۴)

درادارهٔ جناب سردار کل ابوالجمعی شجاع السلطنه امیر تومان قلیخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان چهل و یکنفر

فوج دویم خاصه نمرهٔ (۵)

جمعی جناب حاجی نظم السلطنه امیر تومان سایر صاحبمنصبان جزو سی و یکنفر

فوج چهارم تبریزی نمرهٔ (۶)

درادارهٔ خاصهٔ خود نواب مستطاب اشرف والا فرمانفرمای وزیر جنگ ابوالجمعی جوادخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امیریه نمرهٔ (۷)

قراول مخصوص حضرت والا ولیعهد اسکندرخان سرتیپ اول حاجی احمدخان سرتیپ

فوج مخبران شقاقی نمرهٔ (۸)

درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل جمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج پنجم شقاقی نمرهٔ (۹)

درادارهٔ جناب سردار کل ابوالجمعی شجاع السلطنه امیر تومان مرتضی قلی آقا سرتیپ حاجی نقد علیخان صارم نظام سایر صاحبمنصبان سی و پنجنفر

فوج هفتم شقاقی نمرهٔ (۱۰)

درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان سایر صاحبمنصبان سی و پنج نفر

فوج ششم شقاقی نمرهٔ (۱۱)

درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر جنگ و رئیس کل قشون ابوالجمعی جناب اسدالله خان بهجت الملک امیر تومان سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج قهرمانیه نمرهٔ (۱۲)

ابوالجمعی جناب امیر بهادر جنگ سر کشیکچی باشی حسینقلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ابدالات نمرهٔ (۱۳)

ابوالجمعی جناب آقاخان سردار باباخان آقای میرپنجه رحیمقلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصر تحت قاپو نمرهٔ (۱۴)

ابوالجمعی جناب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج اردبیل و مشکین نمرهٔ (۱۵)

درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر جنگ و رئیس کل قشون ابوالجمعی میرزا علیخان میرپنجه سایر صاحبمنصبان جزو سی و پنجنفر

فوج خلخالی نمرهٔ (۱۶)

ابوالجمعی نواب ظفر السلطنه امیر تومان علیخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج مظفر مراغه نمرهٔ (۱۷)

ابوالجمعی حاجی قلیخان امیر تومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج سوم مراغه نمرهٔ (۱۸)

ابوالجمعی فتح الله خان ظفر الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه نمرهٔ (۱۹)

ابوالجمعی جناب حاجی حسام الدوله سردار حاجی میرزا علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی نمرهٔ (۲۰)

ابوالجمعی سراج السلطنه امیر تومان آقاخان سرتیپ اول جمشیدخان سرتیپ سوم سایر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج هشتم افشار نمرهٔ (۲۱)

ابوالجمعی نواب والا ظفر السلطنه سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج جدید افشار نمرهٔ (۲۲)

ابوالجمعی میرزا علیخان منظم الدوله بیوکخان انجم الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج نهم خوئی نمرهٔ (۲۳)

ابوالجمعی عباسقلی خان سرتیپ کلانتی سایر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج دهم خوئی نمرهٔ (۲۴)

جمعی جمشیدخان امیر تومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج مخبران ماکوئی نمرهٔ (۲۵)

ابوالجمعی محمد پاشاخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

عراقی

فوج مخصوص نمرهٔ (۲۶)

درادارهٔ خاصهٔ خود نواب مستطاب والا فرمانفرما رئیس کل قشون و وزیر جنگ

فوج مسعود طهران نمرهٔ (۲۷)

نواب والا امیرخان سردار معظم محمودخان میرپنجه سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج بهارزند نمرهٔ (۲۸)

جمعی محسنخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج دماوندی نمرهٔ (۲۹)

ابوالجمعی محمد هاشمخان انتخاب الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج خلج ساوه نمرهٔ (۳۰)

ابوالجمعی احمدخان سیف الممالک امیر تومان رضاقلیخان میرپنجه حسنخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج درجزینی نمرهٔ (۳۱)

جمعی میرزا مصطفی خان عظیم الدوله امیر تومان سایر صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج قدیم خمسه نمرهٔ (۳۲)

جمعی مظفر الدوله امیر تومان علیقلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید خمسه نمرهٔ (۳۳)

جمعی جناب علاء الدوله امیر تومان والی عربستان امیر الامراء العظام حاجی رستمخان آصف الملک سرتیپ و پیشخدمت حضور سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج گروسی نمرهٔ (۳۴)

جمعی جناب مستطاب امیر نظام عبد الحسینخان امیر تومان سایر صاحبمنصبان جزو سی و سه نفر

فوج ظفر کردستان نمرهٔ (۳۵)

جمعی ظفر الملک امیر تومان حاجی نجفقلی خان سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج قدیم قزوین نمرهٔ (۳۶)

جمعی جناب ساعد الدوله سردار هدایت الله خان صارم لشکر سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج جدید قزوین نمرهٔ (۳۷)

جمعی جناب ساعد الدوله سردار مصطفی خان اسعد السلطنه سایر صاحب منصبان بیست و هشت نفر

فوج افشار بکشلو نمرهٔ (۳۸)

جمعی جناب حسنخان سردار افشار اجودانباشی کل سیف السلطنه سرتیپ اول علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج افشار خرقان نمرهٔ (۳۹)

جمعی جناب حسنخان سردار اجودانباشی کل علی اکبرخان سرتیپ اجودان حضور آقاخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج سمنان و دامغان نمرهٔ (۴۰)

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم هزار و پنجاه نفر

فوج خمسه سمنانی اموی‌کانی پانصد و پنجاه نفر فوج دامغان پانصد نفر

فوج عرب عجم نمرهٔ (۴۱)

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم

فوج فیروزکوهی فیروزجنگ نمرهٔ (۴۲)

جمعی جناب منتظم الدوله سردار مکرم

فوج سوادکوهی نمرهٔ (۴۳)

درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر جنگ و رئیس کل قشون دولت علیه ابوالحسنخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان هیجده نفر

فوج لاریجانی نمرهٔ (۴۴)

جمعی میرزا محمدخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج تنکابنی نمرهٔ (۴۵)

جمعی جناب نصر السلطنه وزیر کمرک دولت علیه علیقلی خان منصر السلطنه سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بندپی نمرهٔ (۴۶)

جمعی میرزا علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان معروف سه نفر

فوج هزارجریبی نمرهٔ (۴۷)

جمعی محمد باقرخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان معروف چهار نفر

فوج هزارجریبی نمرهٔ (۴۸)

جمعی علیقلی خان سرتیپ سایر معارف سه نفر

فوج عبدالملکی نمرهٔ (۴۹)

محمد اسمعیل خان سرتیپ سایر معارف سه نفر

فوج اشرف توابعی ایضا نمرهٔ (۴۹)

جمعی عباسقلیخان سرتیپ اول سایر معارف صاحبمنصبان سه نفر

فوج کامران فراهان نمرهٔ (۵۰)

جمعی جناب ساعد الدوله سردار امان الله خان صمصام نظام میرپنجه رحمت الله خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج برچلو نمرهٔ (۵۱)

جمعی جناب نصر الملک امیر تومان محمدخان میرپنجه ابراهیمخان سرتیپ سایر معارف بیست و هشت نفر

فوج مخبران کزازی نمرهٔ (۵۲)

جمعی جناب ساعد الدوله سردار ضرغام الملک سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی نمرهٔ (۵۳)

جمعی نصر الملک امیر تومان مصطفی خان منصور نظام سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج خلج قم نمرهٔ (۵۴)

دردادارهٔ خاصهٔ حضرت والا نایب السلطنه
صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کمرهٔ الغلام نمرهٔ (۵۵)

جمعی نواب والا حشمة الدوله امیر تومان
نواب ابراهیم میرزا سرتیپ ساير صاحبمنصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج گلپایگانی نمرهٔ (۵۶)

جمعی نواب صارم الدوله سردار اعظم سهرابخان
سرتیپ ساير صاحب منصبان بیست و هفت نفر

فوج سدهی نمرهٔ (۵۷)

جمعی نواب والا جلال الدوله میرزا عبدالله خان
سرتیپ ساير صاحبمنصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهارمحالی نمرهٔ (۵۸)

دردادارهٔ خاصهٔ حضرت والا ظل السلطان میرزا
عبدالحسینخان سرتیپ ساير صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی نمرهٔ (۵۹)

دردادارهٔ خاصهٔ حضرت والا ظل السلطان عباسقلیخان
سرتیپ ساير صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج ششم قراگوزلو نمرهٔ (۶۰)

جمعی جناب حسام الملک امیر تومان فضل الله
خان انتصار الملک سرتیپ ساير صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو نمرهٔ (۶۱)

جمعی جناب حسام الملک امیر تومان غلامرضا خان
احتشام الدوله ساير صاحب منصبان بیست و هشت نفر

فوج فلکدی نمرهٔ (۶۲)

جمعی حسینقلیخان اجلال الدوله سرتیپ اول
ساير صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج مخبران قراگوزلو نمرهٔ (۶۳)

جمعی مهدیخان منصور الدوله امیر تومان ساير
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری نمرهٔ (۶۴)

جمعی اعتضاد نظام امیر تومان ساير
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی نمرهٔ (۶۵)

جمعی امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب یمین
السلطان سهرابخان سرتیپ ساير
صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری نمرهٔ (۶۶)

جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله رئیس قشون
آذربایجان نواب آقا محمد خان میرپنجه
لطفعلیخان سرتیپ ساير صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج گوران قلعهٔ زنجیری نمرهٔ (۶۷)

جمعی حسنخان امیر تومان ساير صاحب منصبان بیست و هفت نفر

فوج کرندی نمرهٔ (۶۸)

جمعی علیمرادخان احتشام الممالک امیر تومان
نصرالله خان سرتیپ مشرف [illegible] سه نفر

فوج کلهر نمرهٔ (۶۹)

جمعی محمد تقیخان سرتیپ ساير صاحبمنصبان
جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه نمرهٔ (۷۰)

جمعی حاجی ظهیر الملک امیر تومان معاون نظام
ساير صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی و امرائی

جمعی صارم السلطنه سردار

فوج پشتکوهی نمرهٔ (۷۱)

حبیب الله خان سرهنگ ساير صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امرائی نمرهٔ (۷۲)

جمعی قاسمخان سرتیپ ساير صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قرائی نمرهٔ (۷۳)

جمعی نظر علیخان سرتیپ حاجی علینقیخان سرتیپ
علیخان شجیع الملک سرهنگ ساير
صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج ترشیزی نمرهٔ (۷۴)

جمعی امیر محمد خان سرتیپ ساير صاحب منصبان بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاین نمرهٔ (۷۵)

جمعی شوکت الملک امیر تومان ساير معارف
بیست و هشت نفر

فوج جدید قاین نمرهٔ (۷۶)

جمعی شوکت الملک امیر تومان ساير معارف
بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان نمرهٔ (۷۷)

جمعی تقیخان ناصر نظام سرتیپ اول
ساير معارف بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان نمرهٔ (۷۸)

تبریزی حاجی سلیمانخان محب الدوله سرتیپ
اول کرمخان سرتیپ غلامحسینخان
سرتیپ ساير معارف بیست و نه نفر

فوج بهادر گرمسیر کرمانی نمرهٔ (۷۹)

ابوالجمعی زین العابدین خان سرتیپ اول
ساير معارف بیست و هشت نفر

موزیکانچیان

دستهٔ تورانی و شهرستانکی

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم
صفر علیخان سرتیپ ساير معارف ده نفر

دستهٔ ارنگه و رودباری

جمعی نواب والا سردار معظم شکرالله خان
ضیاء نظام ساير معارف هفت نفر

دستهٔ سوادکوهی

قاسمخان سرهنگ ساير معارف هشت نفر

دستهٔ قراول جناب وزیر مختار

دولت بهیهٔ روسیه ابراهیمخان یاور اول
ساير معارف سه نفر

دستهٔ موزیکانچی فوج دویم نصرت

علیخان معلم یاور ساير معارف یازده نفر

دستهٔ موزیکانچی تبریزی

جمعی جناب علیخان نصیر السلطنه ارسلانخان

سرتیپ علم ساير معارف پنج نفر

سواره

آذربایجانی

جماعت افشار ارومی

جمعی ضرغام الملک سرتیپ اول

جماعت افشار صاین قلعه

جمعی حیدرخان سرتیپ اول بیوکخان
سرتیپ محمدخان ایضاً

جماعت ایلات شاهسون و قراجه داغی

جمعی فرج خان ولد مصطفی خان

جماعت چهاردولی

ابوالجمعی نوروزخان امیر تومان
حسینقلیخان میرپنجه سلیمخان میرپنجه علی اکبرخان

جماعت چلبیانلو

جمعی حسینخان میرپنجه و محمدخان سرتیپ
بیوکخان سرتیپ

جماعت سوارهٔ مظفر

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا شاهزاده
فرمانفرما سالار لشکر رئیس کل قشون وزیر جنگ
علیخان شجاع الدین میرزا ساير صاحبمنصبان
پانزده نفر

جماعت کنجه ابوالجمعی محمد علیخان سرتیپ

جماعت غلام نصرت

جمعی میرزا موسی خان اجودان و غیره

جماعت شقاقی و شاطرانلو و دیکانلو

و قراسوران جمعی علیقلیخان

جماعت شاهسون بغدادی و ارسباران و مشکین

دردادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما
رئیس کل قشون وزیر جنگ سرکرده ده نفر

جماعت حاجی علیلو و قراجه داغی

و قراسوران حاجی علیلو

رستمخان سرهنگ کامرانخان سرکرده قراسوران

جماعت قراپاپاق

ابوالجمعی جعفرقلیخان میرپنجه حسینقلیخان سرتیپ

جماعت قراسوران راه مرند و ارشق و استارا و غیره

طایفهٔ قراجه داغی طایفهٔ بیضا

سرکرده کی آقا بیک جمعی سیف الله خان سرکرده

طایفهٔ ارشق و استارا

جمعی جناب حبیب الله خان مجید الملک
و میر لطفعلیخان صارم السلطنه

طایفهٔ قراسوران قدیم مرندی

جمعی شکرالله خان شجاع نظام سرتیپ

طایفهٔ جدید بدرشانی

جمعی رضاقلیخان سرکرده بریاست
عنایت الله خان امیر تومان

جماعت کاغذکنانی ابوالجمعی لطف الله خان سرهنگ

جماعت مقدم جمعی صمدخان [illegible] الملک سرتیپ

جماعت مکری

دردادارهٔ جناب امیرنظام سرکشیکچی باشی
عزت الله خان سرتیپ اول

جماعت سوارهٔ نظمیه

جمعی لطفعلیخان سرهنگ

جماعت سوارهٔ حشمت

دردادارهٔ نواب والا [illegible]
تبریزی علیخان سرتیپ

مهرجان

سوار اشخاصی که جزو سوارهٔ مظفر قرار نداده‌اند

جماعت ایروانی جمعی جعفرقلی سلطان

جماعت امیرلو

جمعی محمد حسینخان و حشمت الله خان و صمدخان

جماعت بادکوبه جمعی شیخ کاظم خان

جماعت شکی

جمعی احمدخان و حسین آقا و جعفرآقا و غیرهم

جماعت طالش

جمعی میرسلیمانخان صارم السلطنه
علیخان ولد میر اسدالله خان

جماعت قبه جمعی آصف بیک و علی بیک و غیره

جماعت قراجه داغی جمعی آقا بیک

جماعت قراباغی

جمعی عباسقلیخان جوانشیر و ابراهیم خان
و محمد تقیخان و اولاد جعفرقلیخان سرتیپ و غیرهم

خراسانی

دسته

سوارهٔ تیمورانی جمعی شجاع الدوله امیر تومان

دسته

سوارهٔ تیموری جمعی حسام الدوله
عزیزالله خان امیر تومان

دسته

سوارهٔ قاینی و بسطامی جمعی [illegible] الملک امیر تومان

دسته

سوارهٔ [illegible] الملک یوسف [illegible]

دسته

سوارهٔ درجزی ابوالجمعی محمد علیخان بیگلربیگی

دسته سوارهٔ کلاتی

دسته سوارهٔ باخرزی

دسته

سوارهٔ جامی و [illegible] جمعی محمد نظرخان
و عنایت خان و کلدارخان

دسته سوارهٔ خوافی

دسته

سوارهٔ تیموری [illegible] جمعی [illegible]

دسته

سوارهٔ سفیدسنگ و [illegible] جمعی محمد رضا
خان و ولیخان و غیرهم

دسته

مهاجرین هرات [illegible]

دستجات هزاره
ابوالجمعی حاجی اسمعیل خان سرتیپ و محمد
عظیم خان سرکرده. بریاست شجاع الملک
دسته
سوار تیموری ابوالجمعی جناب علیمردانخان
نصرة الملک سردار میرمرتضی خان وغیره
دسته
تیموری جمعی میراسدالله خان سرکرده
دستجات
مردوزانی و مروی جمعی حاجی محمد میرزا
و ابوالسیف خان
دستجات
جمشیدی جمعی ذوالفقار خان و الله‌داد
خان و محمد امین خان وغیره
دسته
نودهی جمعی افراسیاب خان
دسته
سوارهٔ اردلان و آق دربندی جمعی آقاخان
سرکرده و میرعبدالحمید خان
دسته
سوارهٔ چولائی جمعی محمد حسینخان سرکرده
دسته
سوارهٔ کوکلان و تیموری جمعی جناب یار محمد خان سردار
دسته
سوارهٔ سبزواری جمعی علیمحمد خان سرتیپ حاجی [illegible] خان
دسته سوارهٔ قرائی جمعی محمد خان سرکرده
دسته سواره جمعی غلامرضا خان وغیره
دسته نیشابوری
دسته عمارلو
دسته
سوارهٔ طالش وغیره جمعی میرعلیمحمد خان
ایشیک آقاسی باشی
دسته قراسوران مشهد جمعی موسی خان
دسته
سوارهٔ عرب خزلجی جمعی نصرالله خان و [illegible]

دسته
قراسوران نیشابوری جمعی نصرالله خان سرکرده
دسته
بلبل ارض اقدس جمعی علی آقا نایب اجودانباشی
دسته
سوارهٔ قزاق خراسانی
استرآبادی و یموت
دسته
سوارهٔ فندرسکی جمعی میرسعدالله خان سرتیپ فندرسکی
دسته
سوارهٔ کتول ابوالجمعی علیمحمد خان سرتیپ
دسته
سوارهٔ مقصودلو جمعی عبدالصمد خان سرتیپ
دسته
سوارهٔ سدن رستاقی جمعی محمدقلیخان سرهنگ
دسته سوارهٔ قدیم و جدید
ابوکلائی جمعی فضلعلی خان سرکرده
دسته
سواره جمعی عباسقلی خان سرکرده
دسته
سوارهٔ قاجار جمعی نظرعلیخان یوزباشی و غلامحسینخان
دسته
سوارهٔ ملک جمعی محمد مهدی خان و علیقلی خان
دسته
سوارهٔ تمکی جمعی محمدخان سرکرده
دسته
سواره جمعی محسن خان یوزباشی
دسته سوارهٔ فوجردی جمعی
کربلائی محمدخان یاور و غلامحسین خان یوزباشی
دسته سواره جمعی طهماسب خان یوزباشی
دسته
سوارهٔ جعفربای جمعی ملا قلیچ خان یوزباشی

دسته
سوارهٔ جعفربای جمعی آدینه خان سرهنگ
دسته
سوارهٔ آتابای جمعی خواجه علیخان و ابراهیم خان
دسته
سوارهٔ آق جمعی [illegible] خان یوزباشی
دسته
سوارهٔ [illegible] جمعی ملا [illegible] خان یوزباشی
دستهٔ [illegible]
سوارهٔ جدید ابوالجمعی [illegible] وغیره
جعفربای
دسته — دسته
جمعی حاجی [illegible] — جمعی [illegible] یاور
دسته — دسته
جمعی — جمعی خدامراد خان
دسته — دسته
جمعی حاجی اصلان — جمعی عمرخان
طایفهٔ قراقچی
خاتم ملاخان موسی خان سرتیپ
ایلات استرآباد و ایل [illegible] وغیره
دسته
سواره جمعی حمزه خان یوزباشی
دسته
غلامان کارگزاری و سوارهٔ علی اکبرخان کلانتر
دسته
سوارهٔ جدید فندرسکی جمعی میرمحمد خان
سوارهٔ کوکلان و یموت
جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم
گیلانی
از بابت سوارهٔ طالش
و کرگان رود و اسالم

ابوالجمعی

ابوالجمعی عمیدالسلطنه امیرتومان
یحیی خان سرتیپ مجیرنظام وغیره
مازندرانی
جماعت کرد و ترک
ابوالجمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
عبدالله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ
علی اکبرخان سرهنگ اسدالله خان سرتیپ
اسمعیل خان سرهنگ محمدخان سرهنگ
سایر سرهنگان و معارف پنج نفر
جماعت خواجه‌وند
جمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
حسنخان سرتیپ اول فتح الله خان سرتیپ دوم
نعمت الله خان سرتیپ سرهنگ وغیره هشت نفر
جماعت عبدالملکی و کلبادی وغیره
جمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
عسکرخان سرتیپ سرکرده سوارهٔ عبدالملکی
عسکرخان سرهنگ سرکرده سوارهٔ عمرانلو
لطفعلی خان محتشم نظام سرتیپ اول سرکرده
سوارهٔ کلبادی جعفرقلیخان سرهنگ ایضا
عراقی
جماعت غلامان زرین کمر
ابوالجمعی جناب امیرالامراء العظام ساری
اصلان امیرتومان علیقلی خان سرتیپ
میرزا نعمت الله خان سرهنگ میرزا هادیخان
سایر صاحب منصبان جزو چهار نفر
جماعت عرب [illegible] اصفهان
در ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان
میرزا حسینخان سهام السلطنه امیرتومان
میرزا حسنخان انتظام الملک
جماعت سوارهٔ فتحیهٔ اصفهان
در ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان
امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب آقا سرتیپ

حیدرخان سرهنگ
جماعت افشار اسدآبادی
جمعی خانباباخان صاحب اختیار سرتیپ اول
علی اکبرخان سرهنگ وغیره
جماعت چهاردولی
جمعی عبدالباقی خان سرتیپ
جماعت باجلان و زار احمدی
جمعی جناب ساعدالدوله سردار سرتیپ
حاجی احمدخان منصور السلطنه
جماعت بیرانوند و کرزه بر
ابدال خان سرتیپ
جماعت جدید زار احمدی
جمعی جناب ساعدالدوله سردار و والی
عراق محمدحسینخان ضرغام السلطنه
جماعت سوارهٔ جدید بختیاری لرستان
جمعی عبدالله خان سرتیپ
جماعت [illegible]
ابوالجمعی جناب آقاخان بصیر السلطنه
صفرعلیخان سرکرده
جماعت هزاروند
ابوالجمعی جناب بصیر السلطنه محمد حسینخان سرکرده
جماعت اوصانلوی خوانسار
ابوالجمعی جناب بصیر السلطنه علیخان
سرتیپ حبیب الله خان سرکرده
جماعت خمسه
ابوالجمعی ذوالفقارخان اسعدالدوله
امیرتومان حسینقلیخان سرتیپ
علیقلی خان سرهنگ
جماعت قراسوران خمسه
جمعی ذوالفقارخان اسعدالدوله امیرتومان
محمد مهدی خان سرتیپ
جماعت سوارهٔ شاهسون افشار

جمعی جهانشاه خان امیرتومان محمد
علیخان سرتیپ علی اصغرخان سرتیپ
جماعت شاهسون دودیران
ابوالجمعی آقاجان خان سرتیپ غلامرضا
خان سرتیپ محمدحسینخان ایضا
جماعت شاهسون اینانلو
شهاب الملک امیرتومان صارم الملک
امیرتومان هدایت الله خان
نصرالله خان سرتیپ اول سیف الله
خان یوزباشی
غلامان شوکت اینانلو
حاجی علی اصغرخان ذوالفقار
خان بنان السلطنه علیقلی خان
محسنخان
جماعت قورت بیگلو
منصور الملک امیرتومان
رحمت الله خان سرتیپ
جماعت شاهسون [illegible] و کردبچه
که مشغول خدمت قراسورانی دار
الخلافه هستند ابوالجمعی نواب
والا نصرت السلطنه حاکم دارالخلافه
خانباباخان سرهنگ سوارهٔ شاهسون
خانباباخان سرتیپ سوارهٔ کردبچه
جماعت مهاجرین هراتی
میرعبدالله خان مستوفی میراسمعیل
خان نوادهٔ مرحوم میراشرف خان
جماعت مهاجرین قندهار
صد و شصت و یک نفر
حسنخان سرتیپ وغیره
جماعت افشار ساوجبلاغ
جمعی محمد حسینخان سرتیپ اول
علیخان سرتیپ وغیره

پیاده

پیادهٔ شاهسون بغدادی

در ادارهٔ خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما
رئیس کل قشون و وزیر جنگ علی اکبرخان منصور نظام
امیر علیخان سرکرده

عربستان

جماعت فیلی

کریمخان سرکرده

جماعت بختیاری

خداکرمخان سرکرده

قزوین

جماعت افشار بکشلو

جمعی سیف السلطنه محمد حسنخان سرهنگ

جماعت چگنی و قراسوران

ابوالجمعی جناب آصف السلطنه
صادق خان سرتیپ سرکرده ایلات چگنی
سرکرده سوارهٔ قراسوران

جماعت ایلات قزوین

بریاست جناب آصف السلطنه
حیدرخان سرکرده

کرمانشاهان

جماعت سنجابی

جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول

جماعت کرندی

جمعی اسمعیل خان سرکرده پسر علیمرادخان

جماعت شرفبیانی

جمعی عزیز محمدخان سرکرده سلیمانخان
نایب پنجاه باشی

جماعت نانکلی

ابوالجمعی جناب ظهیرالملک امیر تومان

جماعت باجلان

جمعی عزیز محمدخان سرکرده

جماعت قراسوران

جمعی کلبعلیخان وغیره

کردستان

ازبابت جماعت شرف علی اصغرخان سرهنگ

جماعت قراسوران کنگاور

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کمره

سرکرده نفر

جماعت قراسوران گلپایگان

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کزاز و فراهان

سرکرده نفر

لرستان

جماعت سوارهٔ کرزه بر

جمعی ابدالخان و حسنخان و سلیمانخان

جماعت زردلی

جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت تفنگچیان

مستحفظ خاک ملایر و تویسرکان
سرکرده نفر

جماعت سوارهٔ قراسوران

مستحفظ راه نهاوند و خرزل
جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت سوارهٔ قراسوران همدان

سرکرده نفر

فارس

ازبابت جماعت عرب باصری
ابوالجمعی محمد حسنخان فتح الملک سرتیپ

پیاده

خراسانی

دسته قاینی و خوافی
دسته سیستانی

استرآبادی

دسته انزانی قراول بندجز
دسته بلوچ و حاجی لر
دسته
بالاشاهکوهی و پائین شاهکوهی
دسته
ساوری جمعی ابوترابخان

کرمانی

دسته
تفنگچیان عرب بسطام جمعی اسمعیلخان
دسته
تفنگچی داوودی سرکرده حسین بیک
دسته
تفنگچیان اناری سرکرده حسینقلیخان
دسته تفنگچیان رودباری

جماعت پیادهٔ بلوچ عربستان

ابوالجمعی شیخ مزعل خان معزالسلطنه
امیر تومان و ولد معزی الیه

گیلانی

جماعت انزانی

ابوالجمعی محمودخان و میرزا غلامعلیخان سرهنگ

جماعت سالیانی

جمعی میر یوسفخان سرکرده

جماعت شفتی

جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

ادارهٔ سوارهٔ قزاقیه

صاحبمنصبان روسی و سوزانبسه

جناب امیرالامراء العظام مالکریک
کاساکوفسکی رئیس و فرمانده بریکاد
سرکار کاپیتن ... معین ارشه
سرکار کاپیتن ... فرمانده باطری سوار

سوزانبسه

سوزانبسه بریخ سوزانبسه شلباخوف
سوزانبسه آدلوف سوزانبسه
وپرودن سوزانبسه فیلوف

امراء تومان و میرپنجه و سرتیپان

امیرالامراء العظام میرزا مادروس خان
مدیر کل قورخانه و رئیس اناماتزور
بریکاد علیخان میرپنجه نجفقلیخان
میرپنجه حاجی خلیلخان میرپنجه
صفرعلیخان ایضاً فرمانده فوج سیم
غلامحسین خان ایضاً محمدباقرخان
ایضاً فرمانده فوج اول محمدخان
ایضاً فرمانده باطری نصرالله خان
ایضاً امامقلیخان ایضاً کاظمخان
سرتیپ دویم فرمانده فوج دویم
قاسم آقا ایضاً فرمانده کارد رحیمخان
ایضاً هاشمخان ایضاً امان الله میرزا
سرتیپ سیم موسی خان ایضاً صادقخان
ایضاً غلامرضاخان ایضاً شیرعلیخان
ایضاً محمدعلی آقا ایضاً میرزا آقاخان
ایضاً عبدالعلی خان ایضاً محمدباقر
خان ایضاً

سرهنگان

اسکندرخان آجودان بریکاد
میرزا زین العابدین خان مترجم امیر
اصلان آقا عباسقلیخان غلامرضا
خان ابوالقاسم خان خلیلخان
تیمورخان جمشیدخان کریم آقا
فضلعلیخان عباسقلی آقا موسیخان
یحیی خان علی آقا آقابیک مترجم
علی آقا دکتر بریکاد میرزا محمد حسنخان
محمد صادقخان نایب سرهنگ حسین خان افغان
ایضاً حسنخان ایضاً محمد رحیم بیک
ایضاً جعفرقلیخان ایضاً نورعلی آقا
ایضاً علی پاشاخان ایضاً محمد
صادقخان ایضاً محمد طاهرخان ایضاً
حسین آقا ایضاً محمدباقرخان ایضاً

نایب اول و دویم و سیم

شصت و هشت نفر

یاور و سلطان

لطفعلی آقا یاور کلب حسین ایضاً
احمد آقا ایضاً هاشمخان ایضاً
محمدعلی خان ایضاً علی اکبر بیک ایضاً
اسدآقا ایضاً محمود آقا ایضاً
میرزا کریمخان ایضاً حسینخان کوچک
ایضاً حسین بیک ایضاً نجفعلی بیک
ایضاً علیخان ایضاً عبدالله بیک
ایضاً حسن آقا ایضاً حسینخان
بزرگ ایضاً میرزا بزرگ ایضاً
میرزا یعقوب سلطان نصرالله سلطان
حسن سلطان محمد سلطان
عبدالله سلطان حسنخان حاجی
ایضاً میرزا محمدعلی ایضاً فضلعلی
خان ایضاً اسمعیل بیک ایضاً

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه
وغیره یکصد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

ادارهٔ مخزن تدارکات عسکریهٔ دولت علیه

در تحت اداره و ریاست جناب جلالتمآب
حاجی حسینقلیخان نظم السلطنه امیرتومان

ادارهٔ خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب مهام الملک وزیر خزانهٔ نظام   میرزا جلال سررشته دار   آقا غلامحسین تاجر اردبیلی تحویلدار
میرزا علیرضا مشرف

وزارت جلیله مالیه و دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل نظام الملک وزیر مالیه و دفتر استیفا

دفترخانه مبارکه استیفا

جناب جلالتمآب آقا میرزا حسن مستوفی الممالک جناب جلالتمآب سلطانعلی خان وزیر بقایا و محاسبات
جناب جلالتمآب مدیر السلطنه نایب وزارت مالیه جناب امین بقایا بسعد خدمت خاصه نایب وزارت بقایا

مستوفیانیکه در دفترخانه مبارکه مشغول کار و خدمت هستند

جناب میرزا ابراهیم معتمد السلطنه وزیر
سابق فارس جناب حاجی میرزا محمد مستوفی
و محاسب اصفهان جناب میرزا محمد حسین
مستوفی اول و سررشته دار کل جناب
معاون السلطنه مستوفی کرمانشاهان و
کیلان و خوار و صندوقخانه مبارکه جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد و
برات نویس مدد سررشته دار الفنون و مریضخانه
و تلگرافخانه جناب میرزا اسعید خان منشی حضور
و مستوفی کل وظایف و اوقاف جناب میرزا
محمود خان سراج الدوله محاسب زندوان
و دار النظاره جناب میرزا احمد خان معاون
الملک مستوفی ربخندارخانه و طهران جناب
میرزا علی مشیر دفتر محاسب خزانه مبارکه نظام
و نطنز و جوشقان و غیره جناب میرزا
محمد علیخان مستوفی فارس جناب میرزا
علیرضا مستوفی خزانه و ضابط اسناد خرج
جناب میرزا احمد خان وثوق الدوله مستوفی
آذربایجان جناب آقا میرزا ربیع مستوفی
سرکارات عظام و خادمان حرم جناب
میرزا محمد خان مصدق السلطنه مستوفی
خراسان جناب میرزا نورالله خان مستوفی اول

جناب میرزا محمود خان افتخار الملک مستوفی
یزد و دفتر اشخانه جناب میرزا علیمحمد خان
برات نویس اردبیل و خوانین و تفنگدار ان
جناب میرزا محمد امین دفتر برات نویس علله
خلوت و محاسب خمسه جناب میرزا
ابو القاسم مستوفی کاشان جناب میرزا
غلامحسین خان مستوفی اول جناب
آقا میرزا علی مستوفی بروجرد جناب
میرزا فتح الله مستوفی ملایر و تویسرکان
جناب میرزا علی اکبر خان مستوفی کرمان
جناب میرزا حسن مستوفی قزوین جناب
میرزا سید مهدی وزیر یزد و اب مستوفی ابدار خانه
و سقاخانه و شترخانه و قاطرخانه و غیره
جناب میرزا سید احمد برات نویس اصطبل
و ایلچی و زنبیلخانه و توپخانه جناب میرزا
محمود خان برات نویس کالسکه خانه و ملیجان
جناب میرزا زکی مستوفی عربستان جناب
میرزا محمد مستوفی قم و فیروزکوه جناب
میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی موزه
مبارکه و غیره جناب میرزا زکی مستوفی
حضور و برات نویس ایشیک خانه جناب
میرزا محمد مستوفی شاهرود و بسطام
جناب میرزا علی مستوفی غله و لایات و غیره
جناب میرزا حسین خان قوام دفتر مستوفی

و برات نویس بنایی جناب میرزا جعفر
مستوفی عراق و غیره جناب میرزا
رضا مستوفی کردستان و ساوه جناب
میرزا ابو الفضل محاسب مخزن نظامی
جناب میرزا عبد الباقی مستوفی لرستان
و طالقان جناب میرزا اسعید خان مستوفی
سمنان و دامغان میرزا زمان مستوفی
نهاوند معتمد السلطان میرزا عبد الجواد
مستوفی سررشته دار وزارت مالیه
معتمد السلطان میرزا جعفر سررشته دار
وزارت مالیه جناب میرزا رفیع خان
مستوفی کره و کرابس میرزا نصر الله خان
مستوفی همدان میرزا صادق خان مستوفی
کلپایکان جناب میرزا مصطفی خان
مستوفی کرکخانه و صرف جیب مبارک
میرزا محمد حسین مستوفی دماوند

مستوفیان اول که بجناب جنابی مخاطب و نایل هستند و غیر هم

جناب میرزا هدایت الله لسان الملک
ملک المورخین جناب میرزا محمد حسین
وقایع نگار جناب میرزا محمد تقی منشی
الممالک جناب میرزا فضل الله خان
جناب میرزا محمود ولد مرحوم صاحبدیوان

جناب

جناب میرزا رضا قلیخان مستوفی تفرشی
جناب میرزا مصطفی صدر الملک جناب
میرزا محمد خان وکیل الدوله جناب میرزا
عباسقلی خان سپهر جزو لعضاد اولتوری
جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب میرزا
علیمحمد خان مجیر الدوله مدیر کل روزنامجات
و انطباعات دولتی جناب آقا میرزا محمد
رضای تویسرکانی ولد مرحوم میرزا شفیع
وزیر جناب میرزا نصر الله خان معاون
دفتر جناب میرزا صادق آشتیانی میرزا
علی اکبر خان ولد جناب وکیل الدوله
میرزا عبد الغنی مستوفی آشتیانی جناب
میرزا حسن وزیر جناب میرزا رضا قلیخان
سراج الملک جناب میرزا رضا بن عبدالله
حاجی میرزا عبد الغفار آشتیانی جناب
میرزا رضای البرز جناب میرزا مهدی کرکانی
ولد مرحوم میرزا موسی نایب جناب حاجی
میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار سابق
خراسان جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا بزرگخان جناب میرزا محمد حسین خان
ذکاء الملک مدیر دار الترجمه مبارکه
جناب میرزا ابو طالب خان نوری ولد مرحوم میرزا
ربیع جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب
میرزا رضا قلیخان جناب میرزا رفیع خان
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملا بابا جناب
میرزا محسن معاون دیوان جناب میرزا
اسدالله خان جناب میرزا حسینعلی معتمد
دیوان جناب میرزا محمد خان جناب میرزا
سلیمان بیاز السلطنه جناب میرزا کریمخان
بنان الدوله جناب میرزا فتح الله ولد مرحوم
قایممقام جناب میرزا ابو القاسم خان نوری
جناب میرزا سید کاظم اعتماد دیوان
جناب میرزا محمد حسین رئیس الکتاب

جناب میرزا محمود خان ولد جناب صدر الملک
جناب حاجی میرزا ابو الفضل مشیر الممالک
جناب حاجی میرزا سلیمانخان ولد مرحوم وقایع نگار
جناب میرزا علی آشتیانی جناب میرزا
ربیع سراج الممالک جناب میرزا غلامحسین
خازن الممالک جناب میرزا سید عبدالله
مستوفی سررشته دار سابق خزانه مبارکه
جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار سابق خزانه
مبارکه جناب حاجی میرزا رضا خان
تحویلدار سابق کل وجوه کرکخانه مبارکه
میرزا محمود نویسنده سابق خزانه مبارکه
جناب میرزا سید حسین خان شریف السلطنه
جناب میرزا محمد حسین اصفهانی جناب
میرزا رضا خان جناب میرزا سید علیخان
وزیر کیلان جناب میرزا حسین خان
معین السلطنه جناب میرزا باقر خان
شریف السلطنه میرزا عبد الوهاب خان
مستشار دفتر میرزا اسدالله برات نویس
سرکارات میرزا رضا قلی مستوفی تفرشی
میرزا اسدالله طغرا نویس جناب مستوفی الممالک
میرزا سلیمانخان طغرا نویس جناب مدیر السلطنه
میرزا علی هذا بی منصدی محاسبات و لایات
میرزا سید علی ولد میرزا سید کاظم مستوفی
صندوقخانه میرزا اسمعیل خان برادر جناب
حاجی میرزا محمد مستوفی میرزا عبد الحسین
مستوفی خالی میرزا نصر الله خان
مشغول خدمت خزینه مبارکه

مستوفیانیکه در دفترخانه تحویلی بخدمت مخصوص اند

میرزا شمس الدین خان ولد مرحوم وزیر دفتر
میرزا علی محمد خان ولد مرحوم میرزا علی
قایممقام میرزا جلیل خان وزیر سابق

مرحوم امینه اقدس میرزا شفیع نواده
مرحوم صاحبدیوان میرزا حسین خان
امین العدالة ولد مرحوم میرزا کاظم خان
میرزا علیرضای مستوفی تفرشی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضای
عارف میرزا زین العابدین خان ولد
مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا محمود خان ولد
مرحوم حاجی میرزا عباسعلی میرزا کاظم
نواده مرحوم میرزا رضا قلی تفرشی میرزا
شکرالله نواده مرحوم نصیر الملک میرزا
منصور خان ولد جناب میرزا طاهر بصیر الملک
میرزا شفیع خان نزد جناب مصدق السلطنه
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نصرالله
نویسنده دربار اندرون حاجی میرزا محمد خان
نزد جناب حاجی امین السلطنه میرزا
طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابو القاسم خان پیشکار عربستان
میرزا احمد خان ولد میرزا هاشم خان امین دربار
میرزا سید ابراهیم نزد جناب جلالتمآب
امین السلطان میرزا آقا خان ولد مرحوم
مجد الاشراف میرزا ابو الحسن ولد مرحوم
میرزا اسدالله خان میرزا ابو القاسم خان
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد حاجی
میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادق خان کرکانی نزد جناب میرزا علیرضا
میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسم خان شیرازی نزد جناب جلالتمآب
امین خلوت وزیر دربار جناب میرزا
حسینخان کاشانی نزد جناب جلالتمآب
امین خلوت وزیر دربار میرزا رضا خان ولد
مرحوم میرزا امین منشی تفرشی کاشی نزد جناب

اجودان مخصوص میرزا حسین خان ولد میرزا حسنخان حاجی میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکر نویس میرزا عبدالله نزد جناب سراج الدوله میرزا اشرف نزد جناب معیر الممالک میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا علی تبریزی میرزا محمد حسین نزد جناب قوام الدوله میرزا محمود نزد جناب قوام الدوله میرزا هادیخان نزد جناب دبیر الملک میرزا غلامحسین خان دبیر میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا محمد میرزا باشاخان مستوفی میرزا سید احمد خان نواده میرزا سید بهاء الدین میرزا رضا خان مؤتمن دیوان میرزا عبدالله خان نصیر دیوان میرزا اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن وزیر میرزا کاظم خان بنان نظام میرزا موسی خان برادرزاده قوام دفتر میرزا آقاخان نزد جناب میرزا فضل الله خان میرزا علی اصغر خان میرزا شفیع خان میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصرالله خان فراهانی میرزا صادق مستوفی سیاوشانی میرزا فتح الله خان کلانی میرزا علی اصغر خان بصیر دفتر میرزا هادیخان پیشخانه میرزا اسمعیل خان نزد جناب مجد الملک میرزا محمد علی خان ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر میرزا حسن کرکانی ولد مرحوم میرزا احمد میرزا سید علی مستجاب الدعوه

میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم میرزا نصرالله میرزا ابوالقاسم تفرشی نویسنده دربخانه اندرون میرزا سید حسین نزد جناب اعتماد حضور میرزا سید مهدی برادر جناب اعتماد حضور میرزا حسن صدیق الممالک میرزا علیخان منشی باشی نواب والا ظل السلطنه میرزا مصطفی نزد جناب مستشار الملک میرزا بزرگ تفرشی میرزا باقر خان کاشانی پیشکار و محاسب وزارت خالصجات جناب میرزا باقر خان مستوفی نزد جناب معتمد السلطنه میرزا محمد علی کرکانی میرزا سید محسن تفرشی میرزا محمد تقی حکاک باشی و ثوق الممالک میرزا سید ابوالقاسم تفرشی میرزا عباس انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک میرزا مهدیخان وثوق دفتر میرزا محمد خان ولد جناب صدر الممالک میرزا محمد حسینخان پسر جناب صدر الممالک جناب میرزا عبدالحسین خان بهاء الدوله مستوفی دیوان اعلی میرزا محمد باقر برادرزاده مرحوم میرزا احمد میرزا آقای کلانی نواده مرحوم میرزا موسی میرزا اسمعیل خان معتصم الملک میرزا اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضا عراقی میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان میرزا محمد علیخان نزد جناب امین همایون میرزا سید محمد ولد جناب میرزا آقا میرزا محمد باقر نوری نزد جناب صدیق الدوله میرزا علیخان نویسنده سابق خزانه مبارکه میرزا علیخان پسر مرحوم ناظم الملک میرزا عباسقلیخان

پسر مرحوم میرزا طاهر کرکانی میرزا ابراهیم نزد نواب والا احتشام السلطنه میرزا غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا غلامحسین خان میرزا علی نقی ولد میرزا جعفر میرزا ابراهیم خان نزد جناب امین الدوله جناب میرزا آقا تسعیک لشکر پیشکار قدیم کرمان

مستوفیان که مأمور ولایات میباشند

جناب میرزا اسدالله خان پیشکار اصفهان میرزا نصرالله خان کرکانی میرزا سید رضا مأمور لرستان میرزا فضل الله خان مأمور اصفهان جناب میرزا فرج الله خان بنان السلطنه وزیر خراسان جناب میرزا رضا خان قوام حضرت مأمور پیشکاری کاشان هاشمی میرزا سید علی مأمور بروجرد میرزا عبدالله نصیر دیوان مأمور عراق میرزا اسدالله خان اعتماد دیوان دکر عراق

سررشته‌داران دفتر استیفا

میرزا سید محمد شیرازی میرزا محمود ولد مرحوم میرزا جعفر میرزا محمد علی همدانی میرزا محمد علی تویسرکانی سررشته‌دار ملایر و تویسرکان میرزا سید حسین نواب میرزا اسمعیل نزد جناب میرزا فضل الله خان میرزا زمان نزد جناب معتمد السلطنه میرزا محمد کرمانی میرزا عیسی خان ولد مرحوم میرزا باقر میرزا اسدالله ولد مرحوم میرزا حسن میرزا تقی سررشته‌دار عربستان میرزا تقی سررشته‌دار اصفهان میرزا امان الله

غرب باشی و عزاب دفتر استیفا

بیست نفر

نایبان و فراشان که مشغول خدمت میباشند

نزد جناب مستطاب نظام الملک وزیر مالیه محمد اسمعیل خان ناظم دفتر یوزباشی نفر فراش ده نفر

نزد جناب وزیر بقایا و محاسبات

احمد خان نایب منظم دفتر میرزا محمود نایب فراشان ده نفر

وزارت جلیله داخله و خزانه عامره

جناب مستطاب اجل علیقلی خان مخبر الدوله وزیر داخله و خزانه مبارکه

وزارت رسائل خاصه

جناب جلالتمآب دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب میرزا محمد حسینخان نایب اول وزارت رسائل جناب صدق الملک معتمد السلطان میرزا سید امین منشی اول معتمد السلطان میرزا حسن منشی مخصوص معتمد السلطان میرزا هادیخان مستوفی ناظم دفتر رسائل خاصه میرزا هادیخان منشی میرزا عبدالکریم منشی میرزا یوسف خان منشی میرزا محمود خان منشی محرر چهار نفر ثبات چهار نفر

اداره حکومتهای ولایات ممالک محروسه

دار الخلافه باهره و مضافات

نواب مستطاب والا شاهزاده نیر الدوله حکمران دار الخلافه و غیره جناب جلالتمآب مستشار الملک وزیر دار الخلافه طهران

اجزاء حکومت جلیله

جناب فخامت نصاب میرزا اسمعیل خان مستوفی اول و مدیر محاسبات دار الخلافه و نایب الوزاره جناب مشکوة الممالک پیشخدمت خاصه همایونی نواب محسن میرزا جناب میرزا مصطفی مستوفی و سررشته‌دار دفتر محاسبات دار الخلافه میرزا عبدالعلی خان مستوفی میرزا مهدیخان طراز الملک منشی باشی حکومت میرزا حسن سررشته‌دار و برات نویس کل دار الخلافه میرزا مهدیخان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا عبدالرحیم مدیر قضاخانه کربلائی عباسعلی خان مدیر کل جبازخانه میرزا سید احمد مباشر کوهپایه حسنخان فراشباشی حکومت آقا محمد ابراهیم مباشر سمساری میرزا حسین مباشر اصناف نایب رحیم مباشر طاری نواب دیوانخانه حکومت چهار نفر

اسامی روسای محلات و اجزای نظمیه دار الخلافه

جناب امیر الامراء العظام نصرالله خان امیر تومان زنبورکچی باشی جناب جلالت نصاب مجیر الملک مستوفی اول محاسب کل عمدة الامراء العظام عباسقلی خان میرپنجه سوشفنا نایب کل رئیس محله دولت

عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان میرپنجه رئیس اطاق دعاوی و محاکمات میرزا سید احمد خان سرتیپ دویم رئیس محله بازار میرزا آقاخان سرتیپ دویم معاون و مشاق کل پلیس حاجی میرزا محمد علیخان کلانتر رئیس چالمیدان میرزا محمد علیخان سرتیپ دویم امین اسرار و رئیس دار الانشاء و مخزن ملبوس پلیس میرزا عبدالغنی خان سرتیپ دویم دارو غه و رئیس بازار هاشمخان سرتیپ سوم رئیس محله سنگلج میرزا سید رضا خان سرتیپ سوم مستشار میرزا تقی خان سرتیپ رئیس عودلاجان میرزا رحیمخان سرهنگ رئیس افتخاری محله دولت میرزا اسمعیل خان سرهنگ منشی مخصوص غلامحسین خان سرهنگ معاون و جزو اجزای اطاق محاکمات میرزا محمد آقاخان سرهنگ رئیس مأمورین و دفاتر اسم شب و بلیت عبور شب و مسروقات شهر آقا حسین خان معاون جزو اطاق جنایات میرزا جعفر خان سرهنگ رئیس افتخاری محله بازار میرزا علینقی خان رئیس محله چالمیدان سید علی اکبر خان سرهنگ رئیس عمله گردش شب در شهر میرزا علیخان سرهنگ رئیس محبس میرزا محسنخان سرهنگ نایب اول بازار غلامحسین خان سرهنگ گردش شب در شهر علی اکبر خان یاور تحویلدار و سررشته‌دار محبس میرزا محمد علیخان نایب اول محله سنگلج تقی خان یاور نایب اول گردش شهر هادیخان نایب اول محله عودلاجان میرزا نصرالله خان دفتردار اطاق محاکمات

میرزا جعفرقلی فرزند اطاق مجلس محمد آقا خان نایب اول گرجی نژاد
میرزا عباسخان سررشته پلیس واحتساب میرزا عبدالله خان حافظ
نوشتجات وغیره پلیس سواره چهل وشش نفر نواب جزو محلات
سی وشش نفر پلیس محلات دویست وشصت ونه نفر

اجزای اداره احتساب وتنظیف شهر دار الخلافه

جناب عمدة الامراء العظام میرزا غلامعلیخان میر پنجه رئیس احتساب
وتنظیفات بلدیه نایبقلی نایب کل خبازخانهای دولتی
نواب شهر هشت نفر ده باشی هفده نفر بناولنفر فراش
احتساب یکصد وسی ودو نفر سقای احتساب سی نفر اجزای
اصطبل احتساب سی وپنج نفر

اجزای تنظیف شهر

میرزا عبدالحسین خان رئیس تنظیف شهر نایب هشت نفر
ده باشی هفت نفر بناولنفر فراش تنظیف هفتاد ودو نفر

اداره قراسوارانی حدود دار الخلافه

(سواره کرد بچه)

مقرب الخاقان خانبابا خان سرتیپ میرزا سید عزیزالله خان
لشکرنویس امیراصلانخان سرهنگ سید احمد خان سرهنگ
میرزا آقا خان سررشته دار سید یحیی خان یاور سوار دویست ودو نفر

(سواره شاهسواری)

خانبابا خان سرهنگ میرزا باقرخان سررشته دار سوار چهل وسه نفر

اجزاء دروازه های شهر

عمدة الامراء العظام سیف الله خان معیر بیکی سرتیپ ده باشی ودیداولدو نفر
غلام بیست ودو نفر

زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم علیه السلام

نواب حسینقلی خان ناظم التولیه وحکمران زاویه مقدسه
تجریش نایب الحکومه

سایر ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم
ولیعهد گردون مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان
ادام الله اقباله العالی

جناب مستطاب اجل امین الدوله وزیر کل مملکت آذربایجان

کارگذاران واجزاء خاصه دربار حضرت ولایتعهد

بریاست جناب جلالتمآب حاجی مشیر لشکر لشکرنویسباشی آذربایجان
[illegible]

حکام ولایات جزو آذربایجان

(ساوجبلاغ مکری) بحکومت نواب شاهزاده امامقلی میرزا
(خوی وارومی) نواب شاهزاده ظفر السلطنه امیرتومان حکمران
(اردبیل) بحکومت جناب جلالتمآب علیخان
پیشخدمت خاصه ازوزرای دار الشورای کبری
(شقاقی) جناب جلالت نصاب میرزا رفیعخان حکمران
(هشترود) جناب هاشمخان حکمران
(قراجه داغ) نواب منوچهر میرزا ناظم الایاله سرتیپ اول حکمران

(مراغه) عمدة الامراء العظام صمدخان سعید الملک میرپنجه حکمران
(دهخوارقان) جناب مفخر الملک
(خالصه جات) جزو اداره جناب جلالتمآب ناصر السلطنه
(مرند) در اداره نواب والا شاهزاده موثق الدوله
(گرگر) بحکومت عمدة الامراء العظام محمدخان حشمت نظام
(ارونق) جزو اداره جناب حاجی نظم السلطنه
(الان براغوش) معتمد السلطان اسکندرخان سرتیپ حکمران
(طالش) جناب صارم السلطنه حکمران
(خلخال) عمدة الامراء العظام میرزا علیخان میرپنجه نوه مرحوم امیرکبیر حکمران
(بلوکات ثلثه) بحکومت معتمد السلطان میرحسنخان ضیغم حضور پیشخدمت خاصه
(صاین قلعه) عمدة الامراء العظام حیدرخان میرپنجه
عمدة الامراء العظام ظهیر دیوان مباشر شهر دار السلطنه تبریز
جناب میرزا عباسخان مهندس باشی مباشر کل ابنیه دولتی وتعمیر اعمارات دیوانی

اداره وزارت مالیه مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب سعید الدوله وزیر مالیه مملکت آذربایجان جناب
جلالت نصاب بصیر الدوله مستوفی اول جناب فخامت نصاب میرزا
عیسیخان معتمد مالیه مستوفی جناب امین مالیه جناب

میرزا

میرزا ابراهیم خان مؤید الکتاب منشی باشی اداره مالیه میرزا
مصطفی خان مستوفی وسررشته دار کل میرزا کریمخان منشی
دیوان اعلی نیر مؤید الکتاب

مستوفیان وپیشکاران جزو ولایات مملکت آذربایجان

جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جناب اعتماد دفتر
جناب وزیر وظایف آذربایجان جناب مشیر دفتر جناب حاجی میرزا
محمدخان مستوفی سرکارات جناب میرزا رحیم مستوفی جناب
مستشار السلطنه میرزا علی اکبرخان مستوفی جناب مؤتمن دفتر
جناب مستشار دفتر معتمد دفتر وکیل دفتر میرزا محمدخان مستوفی
محاسب اردبیل معاون دفتر سعید دفتر حاجی میرزا ابوالقاسمخان
مستوفی میرزا جعفرخان مستوفی صاین قلعه میرزا حمیدخان مستوفی
امین دفتر مصباح دفتر میرزا صادق مستوفی ساوجبلاغ
ضیاء دفتر احتشام دیوان محاسب موضوعات میرزا تقیخان
مستوفی براید سرکارات بنان دفتر جناب میرزا سید جعفرخان
مؤید دفتر میرزا حسینقلیخان مستوفی میرزا محمدعلیخان مستوفی
جناب صدیق دفتر اعتصام دفتر احتشام دفتر اقبال دفتر
موثق دفتر عمید دفتر نصیر دفتر عماد دفتر محاسب قراجه داغ
میرزا علیخان مجیر دفتر حاجی میرزا عبد العلیخان اعتماد الکتاب
میرزا حبیب الله خان مستوفی سرکاری میرزا محمدخان مستوفی سرکار
سراج دفتر

سررشته داران وعزب دفتر

میرزا جعفرخان مستوفی وسررشته دار میرزا سید حسین مستوفی و
سررشته دار میرزا تقیخان مستوفی وظایف میرزا تقیخان
سررشته دار سایر سررشته داران چهار نفر عزب باشی ومیرزایان عزب دفتر شش نفر

اداره قشون مملکت آذربایجان

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس کل قشون آذربایجان

خوانین وآقایان قاجار

خانلرخان دولو محمد تقیخان ایضاً ولد اسدالله خان مرتضی خان
ولد ایضاً جعفرخان شامبیاتی

غلام پیشخدمتان وغلامان

غلام پیشخدمتان حسینخان ولد مرحوم جلیل بیک رحیمخان
ولد ایضاً اسمعیل بیک قراباغی عبد الرحیم بیک سابر
غلام پیشخدمتان دوازده نفر

غلامان

(غلامان بکانلو وقراباغی وغیره) ایلخچی جناب جلالتمآب
امیر الامراء العظام امیر بهادر جنگ امیرتومان وکشیکچی باشی)
(غلامان کشیکخانه جناب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی
بریاستی عمدة الامراء العظام محمد حسنخان میرپنجه)
(غلامان سیستانی مامور حضور)

اهل نظام

امراء تومان سوای امرائیکه در جزو دربار دار الخلافه

نواب عزیزالله میرزا ظفر السلطنه امیر الامراء العظام علیقلی خان
امیرتومان لجودانباشی آذربایجان امیر الامراء العظام
حاجی عبد الحسینخان نصرالسلطنه امیر الامراء العظام عزت الله
خان رئیس شاهسون اینانلو امیر الامراء العظام میرزا محمدخان
اعتصام الممالک احمدخان ولد آقا حاجیخان

ارباب قلم دفتر لشکر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر لشکر لشکرنویسباشی آذربایجان
جناب فخامت نصاب مشیر نظام جناب میرزا سید مرتضی لشکرنویس
جناب حاجی سنان السلطنه لشکرنویس جناب بدیع الدوله لشکرنویس
حاجی میرزا کاظم خان مؤتمن لشکر ایضاً جناب آقا میرزا سید محمد
ایضاً آقا میرزا احمد ایضاً میرزا لطف الله خان معتمد لشکر
میرزا علیخان اعتماد نظام میرزا موسیخان معین نظام میرزا
حسنخان مؤید نظام میرزا هدایت الله معاون نظام میرزا
سید بهاء الدین لشکرنویس حاجی میرزا ابوالحسن گرکانی
لشکرنویس اردبیل میرزا احمدخان قوام لشکر گرکانی مرحوم
میرزا محمدخان گرکانی نشان نویس وسررشته دار کل میرزا
رضا علیخان میرزا هادیخان میرزا عبد الحسینخان

سررشته داران ایضاً

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت خاصه حضرت ولایتعهد
میرزا زین العابدین میرزا ولی میرزا علیخان میرزا
ابراهیمخان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا
ابراهیم خان گوران وغیره وغیره

منشی

منشیان

جناب میرزا عبد الحسین خان مجیر الملک منشی باشی نواب والا شاهزاده
حاجی بهاء الدوله میرزا محمود خان منشی ایضا میرزا محمد خان
میرزا سید رضا میرزا احمد میرزا صادق میرزا مصطفی خان منشی ها
عزب باشی و عزبان دفتر لشکر شش نفر

سرتیپان

میرزا علیخان میرپنجه ولد مرحوم وزیر نظام فرج خان میرپنجه
لطفعلیخان میرپنجه میرزا عبد الله خان صدیق نظام دوستعلی خان
ماکوئی محمعلیخان ایضا عزت الله خان ایضا

سرهنگان و نایبان اجودانباشی

علی اکبر خان سرهنگ ماکوئی محمد علیخان سرهنگ ارومی اسد الله
خان سرهنگ ماکوئی زین العابدین خان سرهنگ افشار ارومی
میرزا حسنخان سرهنگ ولد حاجی بنان السلطنه میرزا حسینخان
ولد ایضا حسینقلی خان شقاقی سرهنگ محمد حسینخان سرهنگ
افشار و صاین قلعه اسد آقا سرهنگ عباسقلی خان جوانشیر
سرهنگ اسکندر خان قراباغی نایب اجودانباشی عسکرخان
شهر و بیرسوکخان ایضا محمد علی خان قراباغی نایب اجودانباشی
سیف الله خان ایضا علیخان ایضا سعید خان ایضا امرخان
ولد فرج خان ایضا

یاوران و سلطانان خارج از فوج

ده نفر

اطبای جزء اعضاء نظام

هفت نفر

توپخانه

بیست و ... جناب امیر الامراء العظام ساعد الملک امیر تومان
[illegible]

دسته سواره قراسوران راه آذربایجان

جزو اداره جناب جلالتمآب ساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه آذربایجان
سواره قراسوران جاده ... جمعی لطفعلیخان نصرت نظام سواره
قراسوران حاجی علیلو جمعی ... سرتیپ سواره قراسوران
قدیم و جدید مرند جمعی شکر الله خان شجاع نظام قراسوران جدید مرند
جمعی رضا قلیخان سرتیپ قراسوران قراجه داغ جمعی سیف الله خان
سرکرده سواره نظمیه جمعی لطفعلیخان سرهنگ مستحفظ شهر تبریز
سواره قراسوران حاجی علیلو جمعی کامران خان سرکرده قراسوران
قراجه داغ جمعی آقا بیک قراسوران شقاقی جمعی بوداغ خان

کدخدایان و اجزاء بلدیه شهر تبریز

جزو اداره جناب جلالتمآب ساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه آذربایجان
میرزا لطفعلیخان نصرت نظام سرتیپ اول و کدخدا باشی محله نوبر و مقصودیه
میرزا عبد الله خان معین دیوان سرتیپ اول و کدخدای محله ویجویه
حبیب الله خان قلعه بیگی سرتیپ اول حاجی امیر خان منظم الملک
سرتیپ اول کدخدای محله ارامنه میرزا ابراهیم خان کلانتر سرتیپ اول
ظهیر دیوان داروغه شهر تبریز میرزا اسحق خان کدخدای محله
ششکلان سرتیپ دوم فتح الله خان امین دیوان سرتیپ دوم
تیر قلعه بیگی کدخدای مهادمهین کریمخان کدخدای خیابان سرتیپ
دوم حاجی میرزا موسی کدخدای محله شتربان میرزا شفیعخان
کدخدای محله کوچه باغات و حکم آباد محمد خان کدخدای محله
امیر خیز سرتیپ دوم کاظم خان پسر سیف الایاله کدخدای راسته کوچه
سرتیپ سوم میر محمد حسین خان کدخدای محله سرخاب سرتیپ دوم
میرزا علی اکبر خان کدخدای محله چهار منار

اصفهان و یزد و گلپایگان و خوانسار و [illegible]

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانفرمای
ولایات اصفهان و یزد و گلپایگان و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه جناب میرزا رضا قلیخان
سراج الملک مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار مالیه
[illegible]

یزد

نواب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد جناب
میرزا عبد الوهاب خان بیگلربیگی نایب الحکومه جناب میرزا
فتح الله خان مستوفی وزیر مالیه یزد

گلپایگان و خوانسار

محالات نایب الحکومه

فارس

جناب جلالتمآب اجل ناظم الدوله فرمانفرمای مملکت فارس
جناب جلالت نصاب سعید السلطنه نایب الایاله پیشکار مالیه
جناب قوام الملک جناب نصیر الملک

بنادر

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی علاء السلطنه امیر تومان حاکم کل بنادر
و جزایر و مدیر گمرکهای فارس

خراسان و سیستان

جناب جلالتمآب اجل آصف الدوله امیر تومان والی و فرمانفرمای
مملکت خراسان و سیستان امیر الامراء العظام امیر حسین خان
شوکة السلطنه نایب الایاله جناب بنان السلطنه وزیر و پیشکار

اداره حکومت شهر مشهد مقدس

اداره حکومتی بریاست امیر حسینخان شوکة السلطنه نایب الایاله
حاجی علی اصغر خان میرپنجه فراشباشی حاجی میرزا محمود خان
سرتیپ اول بیگلربیگی و رئیس پلیس عطاء السلطنه کشیکچی باشی
و رئیس غلامان رکابی میرزا هدایت خان منشی باشی علی آقا اجودان
باشی و رئیس قزاق میرزا علی اکبر خان سرتیپ صندوقدار
امان الله خان سرتیپ تحویلدار نقد و جنس

اداره مالیه

در اداره بنان السلطنه پیشکار موتمن السلطنه میرزا شفیعخان
مستوفی کاشانی رئیس دفتر میرزا محمد حسین مستوفی هرانی
میرزا عبد الله مستوفی میرزا سید محمد خان مستوفی تفرشی میرزا
ابو القاسم خان مستوفی امین وظایف میرزا اسمعیل خان تفرشی
سررشته دار کل سایر سررشته داران و منشیان و غیره بتخفیف

امراء و لشکر نویسان و سرکردگان نظامی ارض

اقدس سوای امراء لشکری جزو حکومت ولایات نوشته شده
امیر الامراء العظام فتح الدوله امیر تومان و رئیس توپخانه جناب
موتمن لشکر لشکر نویسباشی عمدة الامراء العظام حسینعلیخان میرپنجه
توپخانه معتمد السلطان حسینخان سرتیپ توپخانه نواب امیرخان
سرتیپ فوج حشمت دامغان عمدة الامراء العظام محمد هاشم خان
انتصاب الدوله سرتیپ فوج دماوند عمدة الامراء العظام عباسقلی
خان موتمن نظام رئیس ذخیره عسکریه عمدة الامراء العظام میرزا
حسینخان معتضد نظام رئیس انبار توپخانه معتمد السلطان موسی
خان سرتیپ ملیح بیاتی ابو القاسم خان سرتیپ توپخانه محمد مهدیخان
رئیس اصطبل توپخانه مشجع الملک سرتیپ فوج قرائی جعفرقلیخان
سرتیپ فوج ترشیزی معلمین توپخانه و افواج و قزاق مأمورین
دار الخلافه عیسی خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان سرتیپ
غلامحسینخان سرتیپ محمد خان سرتیپ شجاع الدین خان سرتیپ
باقرخان سرهنگ میرزا رضا خان سرهنگ

ولایات جزو خراسان

(سیستان) بحکومت امیر الامراء العظام علی اکبر خان حشمت الملک
امیر تومان و سرتیپ فوج سیستانی
(سبزوار و مزینان) بحکومت جناب اسد الله خان والی امیر تومان
(نیشابور) بحکومت نواب والا شاهزاده نیر الدوله امیر تومان
امیرزاده فتح السلطنه حکمران
(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب امیر الامراء العظام
یار محمد خان سردار مفخم و ایلخانی شادلو و غیره
(قاینات) بحکومت امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان
شوکة الملک امیر تومان سرتیپ فوج قاینی
(قوچان) بحکومت امیر الامراء العظام محمد ناصر خان
شجاع الدوله امیر تومان ایلخانی زعفرانلو و غیره
(تربت حیدریه) بحکومت نواب حاجی محمد میرزا
میرپنجه سرتیپ سواره مرد و رائی
(طبس) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد رضا خان عماد دیوان پسر مرحوم عماد الملک
(جوین) بحکومت عمدة الامراء العظام علیخان میرپنجه
(سرخس ناصری) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان سردار
(کلات) بحکومت معتمد السلطان محمد مهدی خان سرتیپ
(درجز) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد علیخان مندوب الملک
(ترشیز) بحکومت عمدة الامراء العظام جعفرقلی خان میرپنجه جام
(خواف) بحکومت عمدة الامراء العظام میر درویشعلی خان سرتیپ
(باخرز و سرجام) بحکومت امیر الامراء العظام میر
اسد الله خان شوکة الدوله امیر تومان ایلخانی تیموری

(... شاهرود ... گان) بحکومت محمد اسمعیل خان
شجاع الدوله امیر تومان سرتیپ سواره هزاره
(بامرود و ... آباد) بحکومت معین السلطان میرزا باباخان سرتیپ دیوان
(چناران) بحکومت معتمد السلطان موسی خان سرتیپ میربنانی

کرمانشاهان و کردستان

جناب مستطاب اجل امیر نظام والی ایالتین کرمانشاهان و کردستان وغیره

اجزاء ایالت کرمانشاهان

جناب امیر الامراء العظام حاجی ظهیر الملک امیر تومان نایب الایاله
کرمانشاهان معتمد السلطان میرزا عبدالله خان دبیر دیوان رئیس
مجلس تجارت امیر الامراء العظام محمد علیخان امیر تومان ایلخانی
ایل کلهر امیر الامراء العظام حسینخان امیر تومان حاکم گوران
عمدة الامراء العظام علی اکبر خان سرتیپ اول سرکرده و رئیس سنجابی
معتمد السلطان معاون نظام نایب الحکومه قصبه سنقر و کلیائی
چون اسامی سایر [illegible] نیافت

کردستان

جناب جلالتمآب عبدالحسین خان امیر تومان نایب الایاله کردستان
جناب میرزا یوسف مشیر دیوان وزیر کردستان

گروس

امیر الامراء العظام علیرضا خان امیر تومان حکمران معتمد السلطان میرزا لطف الله وزیر

کرمان و بلوچستان

در اداره ایالت حکمرانی نواب مستطاب والا شاهزاده معظم فرمانفرما
سالار لشکر وزیر جنگ دولت علیه امیر الامراء العظام بهجت الملک
امیر تومان نایب الایاله کرمان معتمد السلطان میرزا محمد علی مستوفی
پیشکار و وکیل امور ایالت کرمان

استرآباد و گرگان و ترکمان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان

نواب اشرف والا شاهزاده امیر خان سردار معظم والی ایالات استرآباد
و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان
(شاهرود و بسطام) نواب والا امیرزاده سیف الملک
حکمران شاهرود و بسطام
(سمنان و دامغان) جناب عمدة الامراء العظام معظم السلطنه
میرپنجه حکمران نواب مسرور السلطنه نایب الحکومه دامغان

مازندران

نواب اشرف والا شاهزاده عین الدوله والی دار المرز مازندران
و مدیر و رئیس کل بیوتات سلطنتی وغیره نایب الایاله مازندران

گیلان و طوالش

جناب جلالتمآب اجل مشیر السلطنه والی مملکت گیلان و طوالش
جناب میرزا سید علیخان مستوفی پیشکار

عربستان و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل علاء الدوله امیر تومان والی ممالک عربستان و بختیاری

اجزاء ایالت

امیر الامراء العظام احمد خان مشیر حضور نایب الایاله عمدة الامراء
العظام حسینخان صدیق حضور عمدة الامراء العظام میرزا حسینخان
ادیب الملک پیشخدمت خاصه

لرستان و بروجرد وغیره

نواب اشرف والا شاهزاده حشمة الدوله امیر تومان والی لرستان و بروجرد
(لرستان) نایب الایاله نواب شاهرخ میرزا معتضد الممالک
(بروجرد) نایب الایاله نواب حمزه میرزا حشمة السلطان
(کمره) نواب ابراهیم میرزا اعتضاد السلطان

عراق

جناب جلالتمآب [illegible] الدوله سردار والی عراق
نایب الحکومه عراق

قزوین

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عز الدوله والی دار السلطنه قزوین

ولایات ثلاث ملایر و تویسرکان و نهاوند

نواب اشرف والا شاهزاده سیف الدوله والی و حکمران ولایات ثلاث

(نواب و اجزاء حکومت)

نواب والا امیرزاده کامران میرزا نایب الحکومه تویسرکان معتمد السلطان
میرزا محسن خان وزیر معتمد السلطان میرزا احمد خان نایب الحکومه نهاوند

همدان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عضد الدوله حکمران

کاشان

بحکومت نواب والا شاهزاده محمد حسین میرزا [illegible] نواب
امیرزاده مقبل الدوله حکمران جناب میرزا رضا خان قوام دفتر پیشکار

خمسه

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجد الدوله عمدة الامراء العظام
شمس الدین خان نایب الحکومه

قم

جناب جلالت نصاب محمد حسنخان معظم الدوله امیر تومان حکمران قم

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف والا فرمانفرما
بحکومت جناب جلالتمآب آقا میرزا [illegible] خان اجودان مخصوص
نایب الحکومه ساوه عباسقلیخان سیف الممالک میرپنجه نایب الحکومه زرند [illegible]
خان سرتیپ ایلخانی و نایب الحکومه ایل شاهسون بغدادی

خرقانین

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام آجودانباشی کل حسنخان سردار

فیروزکوه

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام میرزا
کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم

اسدآباد

بحکومت عمدة الامراء العظام خانباباخان [illegible] میرپنجه

کنگاور

بحکومت جناب جلالتمآب [illegible] اصلان خان امیر تومان نایب الحکومه [illegible]

نطنز

تیول نوابان اشرف والا [illegible] امیر تومان حاجی حسام السلطنه
امیر تومان در اداره جناب جلالتمآب اجل امیر خلوت [illegible]
دربار همایون میرزا حسنخان نایب الحکومه نطنز

خوار

بحکومت امیر الامراء العظام میرزا حسینخان [illegible] همایون پیشخدمت حضور
نایب الحکومه

جوشقان بحکومت کاشان نواب اشرف والا شاهزاده [illegible]

طالقان

بحکومت کسان نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیر تومان

طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب لطفعلیخان ناصر السلطان

توضیحاً نگارش میشود اجزاء اداره هر ایالت و حکومتی که مفصل و مجزی نگارش و ثبت نشده بواسطه بیخبری بوده است
چه صورت مدبر ادر حوزه آن حکومت نرسیده و محض اینکه طبع انتخاب سالنامه زیاده بر این تاخیر نشود باختصار اکتفا شده است

وزارت خزانه عامره مبارکه

در اداره وزارت جلیله داخله
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مرتضی قلیخان صنیع الدوله وزیر خزانه عامره
معتمد السلطان میرزا فخر الدین خان پیشکار و مباشر کل امور خزانه مبارکه مقرب الخاقان آقا محمد علی
تاجر کاشانی تحویلدار وجوه خزانه سایر اجزاء را چون صورت نداده اند نوشته نشد

ادارهٔ ضرابخانهٔ مبارکه

در تحت اداره وزارت جلیله داخله
اجزاء [illegible] چون صورت ضرابخانه را نداده اند نوشته نشد

وزارت دربار اعظم

جناب جلالتمآب اجل غلامحسین خان وزیر دربار اعظم

اسامی بعضی وزرای دار الشورای کبری و امراء عظام و رؤسا و وجوه و اکابر که اسمشان در جای دیگر ثبت نشده است

جناب جلالتمآب اجل صاحب دیوان جناب جلالتمآب اجل قایم مقام جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفتر جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل دوستعلیخان معیر الممالک جناب جلالتمآب اجل نظام السلطنه جناب جلالتمآب مدبر الممالک جناب امیر الامراء العظام اعتصام السلطنه جناب جلالتمآب میرزا محمدخان نظام العلماء جناب جلالتمآب قوام الدوله میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب صدیق السلطنه جناب جلالتمآب ناظم السلطنه عبد الله خان امیر تومان جناب جلالتمآب حاجی دبیر الدوله جناب جلالتمآب مدیر الدوله میرزا شمس خان جناب جلالتمآب حاجی محمدخان امیر الامراء جناب جلالتمآب نصیر الدوله جناب جلالتمآب محمد اسمعیل خان امیر تومان جناب جلالتمآب مجد الدوله جناب جلالتمآب محمدعلیخان مجد السلطنه جناب جلالتمآب جعفر قلیخان معین السلطان جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب معتمد الملک میرزا حسینخان جناب جلالتمآب میرزا علینقی وزیر جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان جناب جلالتمآب سعد الملک امیر تومان جناب جلالتمآب معز الملک جناب آقا میرزا محمد ندیم باشی حضور جناب جلالتمآب محمد تقیخان قاجار جناب جلالتمآب مشکوة السلطنه میرزا اسحق خان امیر الامراء العظام سپهبد امیر الامراء العظام سلیمانخان ادیب السلطنه جناب مؤتمن الدوله میرزا مصطفی خان جناب مؤتمن الملک میرزا حسینخان جناب امیر الامراء العظام برهان الدوله جناب مجیر السلطنه جناب اصدق الدوله جناب مشار الدوله میرزا حسام الدین جناب حاجی صدر الدوله جناب مؤید الملک جناب بهاء الملک قراگوزلو جناب جلالتمآب امین همایون جناب اعتماد حضرت امیر الامراء العظام

امیر الامراء العظام امیرخان پیشخدمت امیر الامراء العظام اکبرخان جناب لسان الدوله جناب بدایع نگار جناب میرزا محمودخان قایم مقامی امیر الامراء العظام جلال الملک امیر الامراء العظام حبیب الله خان پسر ناظم السلطنه امیر الامراء العظام سهم الدوله جناب علیخان ملک الشعراء عمدة الامراء العظام احمدخان میر پنجه پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیمباشی عمدة الامراء العظام لطف الله خان شجاع الملک امیر الامراء العظام سپهدار عمدة الامراء العظام محمدخان سالار الملک جناب نجم الممالک جناب خبیر الملک حبیب الله خان غفاری امیر الامراء العظام عمید الملک پسر جناب امجد الدوله جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک عمدة الامراء العظام نصیر حضور عمدة الامراء العظام اعتضاد خلوت عمدة الامراء العظام حسنخان عمدة الامراء العظام حسینخان امیر الامراء العظام حاجی حبیب الله خان معظم السلطنه جناب حاجی اسمعیل خان مصباح الممالک جناب مدیر الممالک جناب میرزا جوادخان منشی باشی امیر الامراء العظام مؤید خلوت محمدحسنخان پسر مرحوم نظام الدوله امیر الامراء العظام ابو الفتح خان پسر مرحوم ایضاً محمدحسینخان پسر جناب معظم الدوله محمدعلیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا حسینخان پسر مرحوم میرزا مهدی پیشخدمت خوئی عمدة الامراء العظام حسنخان مشار الملک میرزا علیخان پسر مرحوم محمدحسنخان خانباباخان ادیب حضور محمد اسمعیل خان بشیر الدوله حشمة الممالک عزیز الله خان پیشخدمت پسر جناب احتساب الملک جناب ادیب الممالک میرزا صادق خان پیشخدمت علیخان پیشخدمت پسر مرحوم عبد الحسینخان امیر الامراء العظام نظم الملک میر تومان وغیره وغیره

خلوت

خلوت همایونی

بریاست نواب مستطاب اشرف والا نصرة السلطنه خازن مهر مهر آثار همایون

پیشخدمتان خاصه

جناب جلالتمآب نصیر السلطنه ناظم خلوت همایونی و رئیس پیشخدمتان دار الخلافه جناب مرتضی خان صدیق الدوله جناب عزیز السلطان امیر تومان جناب احتساب الملک جناب خانباباخان اعتماد الممالک جناب آصف الملک جناب میرزا حسینخان صدیق همایون جناب یوسفخان امین لشکر جناب میر حسنخان صدیق حضور نواب والا اعتضاد علی میرزا ناصر الممالک امیر الامراء العظام حسنخان اجلال السلطنه امیر الامراء العظام علیخان حاجی مستشار نواب والا محمدرضا میرزا اجلال الدوله جناب میرزا محمدعلیخان صدیق الدوله جناب محمدکریمخان اعتماد خلوت جناب خازن الملک جناب سعیدخان معتمد حضور جناب میرزا رحیمخان مشیر همایون امیر الامراء العظام یوسفخان معتمد خاقان نواب والا فریدون میرزا نواب والا منوچهر میرزا جناب معتضد الملک عمدة الامراء العظام عبد العلیخان مؤتمن حضور نواب شبل الدوله عمدة الامراء العظام عدل الدوله جناب جلالتمآب نصیر الملک میرزا اسکندرخان بدیع الملک عمدة الامراء العظام ناظم لشکر عمدة الامراء العظام اسمعیل خان عماد حضور عمدة الامراء العظام جهانگیرخان عمدة الملک جناب اسد الله خان سرتیپ اول پسر مرحوم امین حضور جناب صدیق خلوت امیر الامراء العظام غلامحسینخان جنرال امیر تومان امیر الامراء العظام آجودان حضور

دائرهٔ مهر مهر آثار همایون

باداره و خزانت نواب مستطاب والا نصرة السلطنه رئیس خلوت همایون و خازن مهر مهر آثار مبارک جناب امین عدلیه مستحفظ مهر مهر آثار همایون

دار النظارهٔ مبارکه

در اداره نواب اشرف والا شاهزاده وثوق الدوله نواب والا محمدحسن میرزا عین السلطان خوانسالار

اجزاء

معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان امین النظاره آقا سید ابراهیم تحویلدار کل آقا سید زین العابدین تحویلدار مشهدی آقاجان شربتدارباشی شربتدار پنج نفر چرکچی باشی استاعلی آشپزباشی سراج حضور چراغچی باشی حاجی محمد ابراهیم وکیل خرج آشپزباشی قدیم خاصه پز دوم سایر عمله جات دار النظاره سی نفر

آبدارخانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب مصدق الملک آبدارباشی سقاباشی سایر صورت نرسیده

قهوه خانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب ابو القاسمخان اعتماد السلطان حاجیخان پسر معزی الیه نایب قهوه خانه مبارکه میرزا عبد الله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب ایضاً

صندوقخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لطفعلیخان ناصر السلطان صندوقدار خاصه نوشته نشد زیاده آنکه حضور صندوقخانه اسامی اجزاء

عکاسخانهٔ مبارکه

جناب میرزا احمد عکاسباشی اجزاء عکاسخانه

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانه مبارکه چهار نفر

رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب وثوق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه حضور مبارک رئیس رختدارخانه مبارکه

اجزاء

میرزا ابراهیم خان مجید دفتر و مستوفی ولد جناب وثوق الملک میرزا جوادخان منشی و نایب رختدارخانه ولد ایضاً میرزا عبد الله خان منظم دفتر سررشته دار و مستوفی میرزا ابو القاسمخان منشی میرزا عبد الرحیمخان منشی میرزا مهدی مستوفی باباخان تحویلدار جنسی نایب غلامرضاخان یحیی خان خیاط باشی ملبوس مخصوص استاد احمد خیاط میرزا ابراهیم ایضاً استاد حاجی کلاه دوز بیاول فراش جات

اطباء خاصه

جناب جلالتمآب حکیم الملک امیر تومان حکیمباشی حضور و رئیس کل اطبای حضور همایون و وزیر بنادر دولت علیه

ایرانی

جناب جلالتمآب فخامت نصاب امین السلطان الحکما میرزا کاظم ملک الاطبا

جناب میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء جناب میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء جناب حاجی میرزا علی دکتر رئیس الاطباء جناب لقمان الملک جناب مجد الاطباء جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب شیخ الاطبا جناب میرزا ابو القاسم نصرة الحکما حکیمباشی اندرون معتمد السلطان میرزا هاشمخان امین الحکماء

فرنگی

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان جناب دکتر ادیکاک دکتر شنیدر حکیمباشی نظامی در قشون فرانسه مامور بخدمت دربار شاهنشاهی مسیو هیبنیشخان مستشار السلطنه دندانساز مخصوص دکتر کاستالدی مامور خدمت حضرت ولایتعهد دکتر محمد حسنخان عمید الاطباء مامور آذربایجان در معیت جناب مستطاب امیر الدوله

خواجه سرایان حرم جلالت

جناب معتمد الحرم امین الحرم علیخان میرزا احمدخان معزز خان علیخان ایضا آغا نور محمدخان وغیره

کشیکخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی باشی امیر الامراء العظام محمد ابراهیمخان قوللر آقاسی باشی جناب فخامت نصاب میرزا مصطفیخان وکیل لشکر محاسب کل کشیکخانه مبارکه

غلام پیشخدمتان

شاهزادگان وغیره

نواب حسین میرزا محسن میرزا ابو الفتح میرزا ضیاء الدین میرزا محمد باقر میرزا ابو القاسم میرزا علیخان قاجار میرزا احمدخان نوری زین العابدین خان قاجار رضاقلیخان قاجار محمد علی میرزا علی اکبرخان امیر اصلانخان علی اکبر خان سرتیپ حسنعلی آقا سرتیپ فرامرز میرزا محمد میرزا محمد رفیع میرزا احمد میرزا جعفرقلیخان علی مددخان سابق خوانین قاجار وغیره یکصد و چهل و چهار نفر

صاحبمنصبان عراقی

عمدة الامراء العظام عزت الله خان سطوت الملک میرپنجه عمدة الامراء العظام موسیخان مطیع الملک میرپنجه عمدة الامراء العظام کلبعلیخان مطیع السلطنه میرپنجه عمدة الامراء العظام علی اصغرخان حشمة الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام خانلرخان مقرب الخاقان میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد حسنخان میرپنجه محمد ابراهیم خان سرتیپ محمد رضا میرزا سرتیپ عبدالله خان سرهنگ عباسقلیخان سرهنگ نوروزخان سرهنگ درویشعلی آقا سرهنگ شهبازخان ایضا نعمت الله خان ایضا غلامرضاخان ایضا هدایت الله خان ایضا علی اکبرخان ایضا شکرالله خان ملایری ایضا میرزا محمدخان ایضا نقیخان عباسقلیخان یساولباشی غلام نوبتان دوازده نفر

آذربایجانی قدیمی

امیر الامراء العظام طهماسبقلیخان صولت الملک عمدة الامراء العظام علی اکبرخان صولت الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد اسمعیل خان میرپنجه عمدة الامراء العظام سعدالله خان میرپنجه محمدخان سرتیپ محمد قلیخان سرتیپ

جدید از بابت غلامان آذربایجان

صاحبمنصبان ومعاف

عمدة الامراء العظام حسینقلیخان ظهیر الدوله میرپنجه محمد حسین آقای ظهیر الملک میرپنجه حاجی کریمخان میرپنجه عبدالحسینخان ارفع الممالک سرتیپ رستمخان سرتیپ قراباغی نصرالله خان میرپنجه ... عزت الله خان سرتیپ ... منصور الملک میرپنجه ... عزت الله خان ... سرهای خان سرتیپ ... سرتیپ خلخالی مصطفی قلیخان سرتیپ ... پاشاخان صمصام الملک سرتیپ ... سرتیپ میرزا مهدیخان سرتیپ مرتضی قلیخان سرهنگ رستمخان سرهنگ علیقلیخان سرهنگ محمد باقرخان سرهنگ حاجی فرامرزخان ایضا حمزه خان ... صفی قلیخان ایضا عبدالله خان سرهنگ سواره گارد عباسقلیخان ... علیمحمدخان سرهنگ

نایبان آجودانباشی

حمزه خان سرتیپ جنرال آجودان حضور خانباباخان سرهنگ نایب آجودانباشی مرتضیخان نایب آجودانباشی محمد حسنخان ایضا

سررشته جات دونفر

غلامان

یکهزار و پنجاه و پنج نفر

عراقی چهارصد نفر غلامان قدیم

آذربایجانی دویست و هفتاد و پنج نفر

بهادر جنگ آذربایجانی دویست و هشتاد

سواره مکری صد نفر

ایشیک آقاسی خانه مبارکه و حاجب خاصه

جناب جلالتمآب اجل ظهیر الدوله وزیر تشریفات دولت علیه

نایبان اول نه نفر

جناب امیر الامراء العظام محمد ناصرخان خانخانان نواب حسینقلیخان ناظم الدوله جناب بهاء السلطنه محمد امین خان تشریفات السلطنه محمد علیخان مدیر السفرا محمدخان ناظم السفراء حاجی علیمحمدخان معین السفراء عباسقلیخان مستشار حاجی علیخان حاجب باشی

نایبان دویم بیست نفر

محمد تقیخان قاجار اسدالله خان قاجار حسینخان عزوار نکار ابو الفتح خان قاجار پرویز پاشاخان مترجم محمد حسین میرزا علی آقای قاجار علیخان دنبلی عیسیخان دنبلی علیمحمدخان حاجی محمد حسینخان حسنخان نوائی حسنعلیخان نوائی میرزا سید هاشم میرزا تقی نوری میرزا داودخان نوری میرزا باقرخان میرزا کاظمخان حسینخان

نایبان سوم پنجاه و دو نفر

حاجی سید بیگلرخان محمد علیخان میرزا مهدی نوری محمد آقای ایروانی آقاخان رحیمخان کریمخان خسروخان احمدخان اسدالله خان حسینخان موسیخان

سابو سی و پنج نفر

معتمد السلطان میرزا احمدخان مستوفی معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان منشی باشی محمدخان سرتیپ یساولباشی تشریفات یساولان پنجاه نفر پیشخدمتان مجلس وزارت تشریفات

جارچی خانه مبارکه

نایبان جارچی خانه شش نفر جارچی بیست و پنج نفر

فراشخانه مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام حاجب الدوله مصطفیخان نجار فراشباشی

ارباب قلم

میرزا آقای تبریزی مستوفی میرزا علی اکبر سررشته دار ولد ایضا میرزا رضای ... نویس میرزا ابو القاسم خان میرزا سید حسین سررشته دار میرزا حسن ... نامه نویس

نایبان درجه اول

معین دربار و پیشخدمت میرزا محمدخان ولد مرحوم محمدخان امیر آخور اللهوردیخان ولد مرحوم کاظمخان فراشباشی موسیخان نواده مرحوم مستشار الدوله ابو القاسمخان علی اکبرخان هرسینی محمد ابراهیمخان کاشانی آقا محمد جعفر تبریزی محمد تقی بیک شیرازی حاجی محمد تقی بیک ابری میرزا عباس ... قمی آقا رضاقلی قزوینی میرزا عباس قمی میرزا محمد منتظم دربار حسینخان ولد مرحوم ابراهیمخان رضاخان ولد محمد حسینخان احمد آقای تبریزی محمدخان ولد مرحوم حاجی مهدیخان قربانعلی بیک همدانی

نایبان درجه دویم

محمد مهدی بیک قزوینی نصرالله بیک ولد آقا غفار تبریزی میرزا علی ولد میرزا اسمعیل

احمدخان پسر ابو القاسمخان احمد بیک منتظم دفتر علیخان میرزا اسد محمد آقا علی اکبر میرزا علی اکبر ولد مرحوم میرزا محمد تقی میرزا محمد رحیم پسر مرحوم آقا جبار میرزا جبار حسنخان ولد مرحوم خانلرخان علی آقا ولد مرحوم محسن بیک غلام محسنخان میرزا احمد ملایری ابو القاسمخان ولد مرحوم حاجی مهدیخان محمد آقا بیک غلامعلیخان مهدی بیک طهرانی خانبابا بیک محمد رحیمخان عبدالحسینخان ابراهیمخان ولد ابو القاسم خان

نایبان درجه سوم

بیست و پنج نفر

یساول چهار نفر یوزباشی چهل نفر پنجاه باشی سه نفر ده باشی شصت نفر

فراش سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان

بریاست ناظم دربار

محمد حسینخان قاپوچی باشی پهلوان ابراهیم یزدی نایب تابین هیجده نفر

چراغخانه

آقا محمد حسین خان سراج حضور آقا محمد علی نایب چراغچی ده نفر

فراشان سوار

بریاست معین دربار

محمد بیک یوزباشی پنجاه باشی دو نفر فراش سی و هشت نفر

خیاطخانه

حاجی محمد خیاطباشی چادر دوز ده نفر چرم دوز چهار نفر

فراشان حضور

شکر علی بیک باشی تابین دوازده نفر

ایضاً نیمهٔ فراشخانه

بریاست و اداره جناب جلالتمآب حاجب الدوله

ادارهٔ فنات ناصری و فنات مهرگرد اداره

باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ

تخت و [illegible] عمارت خورشید نایب محمود

میراب مخصوص مقنی و باغبان و غیره

نسقچیخانهٔ مبارکه

محمد حسینخان نسقچی باشی

نوزده نفر [illegible] نسقچیان سایر اجزاء

سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب امیر الامراء العظام محمد حسنخان

محقق پیشخدمت مخصوص و سرایدارباشی

جناب اعتماد حضور مستوفی بیوتات دولتی

و غیره میرزا سید حسینخان اخوی معززالیه

میرزا سید مهدی اخوی ایضاً میرزا علی رضا

میرزا محمد علیخان مستوفی میرزا حسینخان

سررشته‌دار سرایدارخانهٔ مبارکه

نایبان

حبیب علیخان آقا محمدخان آقا یوسف

آقا محمد حاجی بابا خان میرزا ابوالقاسم خان

میرزا یحیی خان میرزا اسدالله آقا اسدالله

میرزا باقر [illegible] عباسقلی علی اکبر بیک

علی اکبرخان میرزا آقا آقا زمان میرزا

[illegible] سایر نایبان [illegible] نفر

نایبان جدید

[illegible] آمده‌اند

میرزا محمودخان [illegible] محمد خان

[illegible]

عمله نقاره‌خانه

[illegible] نقاره‌خانه علی اکبر

خان [illegible] نایب [illegible]

[illegible] نفر سایر اجزاء نقاره‌خانه [illegible]

ادارات متعلقه بنواب مستطاب

اشرف والا امین الدوله و الی دار المرز مازندران

تفنگداران خاصه کارداری

و نایب اول تفنگدار باشی

امیرزاده عبدالرحیم میرزا

میرزا محمودخان مفتخر الملک مهدیقلیخان

نصرة الممالک سرتیپ اول قهرمانخان

اسمعیل‌خان قزوینی حاجی تقی‌خان

میر مهدیخان رضاقلیخان سوادکوهی

شاه پلنگ‌خان سرتیپ آقاخان سرتیپ

فتح الله خان سرتیپ و لد قهرمانخان علی اکبر

خان کردستانی آقاخان قراباغی محمد

رضاخان تبریزی اصلانخان جهان بیگلو

اسمعیل‌خان نوکر حسنخان بسیا حاجی

عباسخان ملایری هاشم بیک قراباغی

مرتضی‌خان قراباغی اسمعیل‌خان قراباغی

محمودخان دوگچانی علیخان نوری

محمودخان مازندرانی محمدخان تحویلدار

علی اکبرخان نایب اسدالله خان نایب علیخان

برادر اصلانخان یاورباشی فرج الله خان برادر

ایضاً نصرالله خان نصرالله خان برادر

اسدالله خان میرزا حاجی آقا لطفعلی خان

زند محمد علی آقا حاجی اسدالله خان

اسکندرخان مازندرانی فتح الله خان پسر

اسدالله خان احمدخان مکری رضاخان

یوزباشی [illegible] میرزا علیخان نجفعلیخان

محسن‌خان ولد حاجی علیخان سایر تفنگداران

یکصد و بیست نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

در اداره نواب مستطاب امین الدوله

[illegible] میر آخور جناب

[illegible]

ومدیر اصطبل مبارک جناب میرزا سید احمد

مستوفی حاجی میرزا مهدی سررشته‌دار کل

اجزاء قدیم از بابت نایب و غیره

میرزا سید مصطفی سررشته‌دار و لد آقا میرزا

سید احمد مستوفی میرزا محمد تقی مشرف

ولد حاجی میرزا مهدی سررشته‌دار

نایبان

مرادخان سرتیپ نایب اول آقاخان نایب مخصوص

حاجی مصطفی قلی بیک نایب علینقی میرزا

ولد مرحوم رشیدخان میرزا محمد تقی‌خان ولد

مرحوم ایضاً کریمخان نایب آقا میرزا سید

عبدالله نایب غلامرضاخان نایب

آقا جعفر نایب محمدخان نایب علیخان نایب

حبیب الله خان نایب محمد قاسم بیک نایب

حیدرقلیخان نایب رحمان خان نایب علیخان

ولد آقا خان نایب عباسقلی‌خان نایب

محمد علی بیک ایضاً محمد مهدی بیک شقاقی

ایضاً حاجی دوستی بیک نایب یحیی آقا

بیک نایب محمد حسنخان تحویلدار نایب

علی محمدخان نایب افراسیاب بیک محمود

بیک بلوچ علی اکبر تقی بیک علی بیک نایب

نایبان اجزاء جدید

میرزا مهدیخان مستوفی میرزا تقی مستوفی

نایبان

امیرزاده نصرالله میرزا امیراصلانخان

میرزا بابا بیک عباس آقا قربانعلی خان

کربلائی حسینخان بایزید آقا عبدالرضا

خان حاجی محسن خان تقی‌خان مهدیخان

تحویلدار نور محمد بیک علیخان ولد پنجاه باشی

آقا بیک

نعلبند باشی نعلبند هفت نفر

بیطار و بیاول و غیره سیزده نفر

جلو دار

جلودار سابق و لاحق صد و چهل و یکنفر

مهتر و چاپک سوار از سابق و لاحق صد و سی و سه نفر

زینخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب والا امین الدوله

جناب معتمد همایون زینه‌دارباشی میرزا نورالله

میرزا جبارخان هاشمخان سایر اجزاء هفت نفر

کالسکه‌خانهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب ایضاً

جناب امیر الامراء العظام صدیق السلطنه کالسکه‌چی

باشی جناب میرزا محمودخان مستوفی میرزا

فضل الله سررشته‌دار محمد اسمعیل‌خان نایب و

سرهنگ میرزا محمدخان نایب و سرهنگ

محمد حسن بیک نایب رضاقلی بیک نایب

عباسقلی بیک نایب حاجی اسمعیل ایضاً

آقا سید محمد علی ایضاً میرزا یعقوب ولد

میرزا عبدالحسین بدرخان بیک نایب

محمد هادی بیک نایب سایر نواب یازده نفر

کالسکه‌چیان و غیره یکصد و چهل و شش نفر

یساولان اصناف کالسکه‌چیان

چهار نفر هشت نفر شصت و چهار نفر

فیلخانهٔ مبارکه

در تحت ادارهٔ نواب مستطاب والا امین الدوله

و نوزده نفر اجزاء [illegible]

عمله‌جات ایلخی دولتی

در ادارهٔ نواب مستطاب ایضاً

عمله‌جات ایلخی خاصه و رامین

هشتاد و شش نفر

مرادخان صاحبجمع کل رحمة الله خان نایب

صاحبجمعان سه نفر قورچی یازده نفر

ایلخی‌چی هفتاد و سه نفر

عملهٔ ایلخی مراغه و اردبیل

حاجی نعمة الله خان صاحبجمع اسدالله خان

ایضاً جلودار پانزده نفر ایلخی‌چی

هشتاد و هفت نفر

ایضاً عملهٔ ایلخی مخصوص همایونی

ایلخی مراغه

حاجی محسن خان صاحبجمع نایب و ایلخی‌چی و غیره بیست و شش نفر

ایلخی قراجه داغ

محمد علی سلطان صاحبجمع ایلخی‌چی و غیره چهار نفر

ادارهٔ باغات و قنوات

و بیوتات دولتی از شمیرانات و جاجرود و غیرها

در تحت ادارهٔ نواب مستطاب اشرف والا امین الدوله

جناب فخامت نصاب میرزا ابوالقاسمخان موثق

السلطنه سرتیپ و پیشخدمت خاصهٔ همایونی

رئیس کل باغات دولتی میرزا مهدیخان

رضوان الملک محمد باقرخان باغبانباشی

میرزا مجیدخان نایب میرزا محمد حسین

سررشته‌دار استاد اسمعیل مقنی باشی

صاحبمنصبان از نایب و یوزباشی و غیره

چهل و پنج نفر سرایدار و باغبان و غلام

و غیره سیصد و پنجاه نفر

اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

در ادارهٔ نواب مستطاب ایضاً

عمدة الامراء العظام اسمعیل‌خان صدیق نافان

اسلحه‌دارباشی

اطاق موزهٔ مبارکه

در ادارهٔ جناب امیر الامراء العظام سرایدارباشی

جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی

میرزا سید حسینخان مستوفی اخوی معززالیه

سررشته‌دار بیوتات خاصه میرزا سید

مهدی مستوفی اخوی ایضاً سررشته‌دار آقا محمد

مهدی ساعت‌ساز میرزا علیرضای مستوفی

سررشته‌دار ایضاً

زرگرخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حاجی میرزا علینقی صنیع الممالک

اجزاء ده نفر

ادارهٔ صرف جیب مبارک

جناب فخامت نصاب نیر الممالک خازن

صرف جیب همایون جناب معاون الملک

مستوفی صرف جیب

وزارت بنائی دولت علیه

جناب جلالتمآب حکیم الملک وزیر بنائی

و حکیمباشی حضور همایون

جناب قوام دفتر مدیر بنائی میرزا علی اکبر

خان مستوفی بنائی عباسعلیخان سرتیپ و

مهندس مخصوص مأمور بنائی میرزا رضا

خان سررشته‌دار بیوتات دولتی و مقبرهٔ شاه

شهید مبرور و غیره میرزا آقا سررشته‌دار

بنائی میرزا حسن سررشته‌دار ایضاً

میرزا حبیب سررشته‌دار ایضاً میرزا عباس

منشی و دفتردار میرزا اسمعیل و میرزا تقی

مشرفین بیوتات نظام میرزا محسن و میرزا

علی اصغر مشرف یحیی‌خان نایب

معمارهای دولتی

صنیع لشکر معمارباشی بیوتات خاصهٔ سلطنتی

استاد علی معمار مخصوص استاد حسینعلی

معمار مخصوص استاد احمد معمار مخصوص

سایر معماران سه نفر

فخارخانه

میرزا سید علی محمد مباشر حاجی محمد حسن

کدخدا حاجی قاسم کدخدا

ادارهٔ انبار غلهٔ دار الخلافه

بریاست جناب حاجی آقا یوسف مقابله‌باشی

[illegible] از دفتر و اجزاء

ادارهٔ غلامان مهد علیا و منصور

ابوالمجمعی جناب جلالتمآب جلال الدوله

ز ایل عربستان و بختیاری
از فراریست و فرلشکر نگارش میشود

غلامان مهدیه

صاحبمنصبان

عمدة الامراء العظام اسدالله خان
عمدة الامراء العظام میرزا حسین خان
پیشخدمت خاصه نواب میرزاده عبدالحسین
میرزا شمس الشعراء امیرزاده ملک ایرج میرزا
محمد قاسمخان میرزا حسن بیوکخان
میرزا تقیخان فتح الله خان وغیره ۲۵۰ نفر

غلامان منصوره

صاحبمنصبان

اسدالله خان سرتیپ محمد علیخان سرتیپ

شعبانقلیخان سرتیپ اسدالله خان
اسمعیل خان خدامرادخان اسمعیلخان
میرزا احمدخان عبدالباقی خان

سایر

دویست و سی نفر

غلامان مخصوص بختیاری

ابوالجمعی جناب حاجی علیقلیخان سرتیپ
مشرف و نایب وغیره پنج نفر سایر نود و پنجنفر

اداره شترخانه

و قاطرخانه و شتران کجاوه وغیره
بریاست و صاحبجمعی نواب اشرف والا
شاهزاده محمد حسین میرزا یمین السلطان
بتفصیلی که در ... نوشته شده است

اداره ایلات و عشایر الجزایر

در تحت اداره و اطلاع کرم جناب جلالتمآب
بصیر السلطنه ناظر خلوت همایون است

اداره سواره دیوانی ایلات

چون در جزو وزارت جنگ و اداره قشون
ثبت شده است دیگر در اینجا تکرار نمیشود

شاطرخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب بشیر الملک فضل الله
خان امیر تومان جزو وزرای درباری
عمدة الامراء العظام محمد قلیخان شاطرباشی
عمدة الامراء العظام عباسقلیخان سرتیپ
علیخان ... غلامحسینخان سایر
نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام کلبعلیخان میرشکار
اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت خلوت همایون

جناب جلالتمآب اجل وکیل الملک وزیر خلوت همایون که وزارت و اداره نگارش
و صدور کلیه فرامین و تحریرات حضوری نیز با جناب معزی الیه است با اجزاء لازمه

وزارت جلیله خارجه

جناب مستطاب اجل مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه ایران
جناب جلالتمآب صدیق الملک رئیس کل وزارت امور خارجه

نایبان وزارت امور خارجه

جناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار
وزارت امور خارجه جناب میرزا عباسقلی
خان سپهر نایب اول وزارت امور خارجه از
وزرای دربار اعظم جناب حاجی ملک الکتاب
جناب معاون الوزاره نایب اول وزارت
امور خارجه جناب محمد تقیخان نایب اول
وزارت امور خارجه جناب حاجی میرزا
علی اکبرخان نایب اول وزارت امور خارجه
جناب میرزا علینقیخان مستشار الوزاره
میرزا عبدالحسینخان نایب وزارت امور خارجه

اداره تذکره اتباع خارجه

با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت
امور خارجه میرزا مسعودخان منشی دوم
میرزا داودخان منشی اول وزارت امور
خارجه

ادارات وزارت امور خارجه بترتیب حروف تهجی

اداره متعلقه بسفارت انگلیس

با جناب اعتصام الملک نایب اول وزارت
امور خارجه میرزا مسعودخان سرتیپ
معاون تحریرات اداره متعلقه بسفارت
انگلیس میرزا حسین منشی خاصه وزارت خارجه

اداره متعلقه بترجمه

مرتضیخان سرتیپ اول میرزا علیقلیخان
مترجم اول اسدالله خان مترجم مخصوص
میرزا تقیخان مترجم روسی میرزا حسنخان
رفعتخان مترجم ترکی میرزا غلامحسینخان
سرتیپ مترجم روسی اسدخان سرهنگ
مترجم ترکی میرزا عبدالله

اداره تشریفات

با جناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار
وزارت امور خارجه میرزا صادقخان
محتشم الملک سرتیپ اول

اداره تذکره کل ممالک محروسه

با جناب میرزا جعفرخان یمین الممالک نایب
اول وزارت امور خارجه مدیر کل میرزا
رفیعخان سرتیپ ناظر تذکره میرزا علیخان سرهنگ
میرزا محمدخان سررشته دار میرزا سید عبدالله
منشی میرزا رضاخان منشی میرزا عبدالله
منشی مهرکننده تذکره ها سه نفر

اداره ثبت و ضبط

با جناب ممتحن الملک نایب اول وزارت امور
خارجه میرزا حسینخان ناظر دفتر
میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت
امور خارجه صدیق الوزاره
میرزا محمودخان منشی وزارت امور خارجه
میرزا غلامحسینخان منشی وزارت امور خارجه

اداره متعلقه بروسیه کبری با امتیازات

با مسیو شیدار سرتیپ میرزا عبدالله
خان سرتیپ دوم دفتر ... الکساندر شبکه
مترجم اداره متعلقه بروسیه کبری با امتیازات

اداره متعلقه بسفارت روس

با میرزا اسدالله خان بشار السلطنه سرتیپ اول
میرزا حسنخان سرتیپ پسر مرحوم میرزا ابراهیم خان
میرزا محمد علیخان منشی خاصه وزارت امور
خارجه میرزا حسنخان پسر آقا میرزا مهدی
رئیس میرزا احمدخان منشی میرزا
مهدیخان منشی

اداره متعلقه بسفارت عثمانی

با میرزا ابراهیم خان ملک الدوله سرتیپ
اول میرزا ابراهیم خان سرتیپ منشی
خاصه میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ منشی
خاصه وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارتهای دول غیر همجوار

با جناب میرزا جعفرخان یمین الممالک نایب
اول وزارت خارجه مدیر کل میرزا هادیخان
سرتیپ اول نواده جناب جلالتمآب صدیق الملک
میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک نایب وزارت
امور خارجه پسر جناب جلالتمآب والی
میرزا احمدخان پسر جناب میرزا ابوالقاسم خان
حاجی میرزا احمدخان منشی اول وزارت خارجه
نواده مرحوم بدایع نگار میرزا علی اکبرخان
منشی و مترجم وزارت خارجه میرزا
احمد علیخان میرزا حسین منشی وزارت خارجه
پسر مرحوم میرزا عبدالرحیم عنوان نگار
میرزا ... منشی وزارت خارجه ...
میرزا عبدالله خان منشی سیف الله خان
سرهنگ مترجم میرزا ...
وزارت خارجه

اداره متعلقه بمحاکمات وزارت خارجه

با جناب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه مرتبه اول و نایب وزارت خارجه عمدة الامراء العظام مؤتمن حضور پیشخدمت خاصه و متصدی مطالبات وزارت خارجه مجری احکام میرزا ابوالقاسم خان مرتب میرزا خلیل خان منشی اداره وزارت خارجه میرزا حسنخان سرهنگ میرزا تقی خان مترجم زبان روسی اسدخان سرهنگ مترجم زبان ترکی میرزا عباسقلیخان طاطاوس خان ارمنی مترجم زبان فرانسه

اداره متعلقه بمحاسبات وزارت خارجه

با جناب میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه میرزا اسدالله سررشته دار میرزا محمد خان سررشته دار میرزا علی اکبر عزب دفتر

اداره متعلقه بنامه جات و فرامین مبارکه

با جناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان راقم نامه جات و فرامین منشی اول وزارت خارجه

صاحب منصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمانخان جناب میرزا معصوم خان منتخب الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا مهدی خان ممتحن الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب منیر الوزاره جناب میرزا عبدالحسین خان مصباح الملک علی اشرف خان احتشام

الوزاره مرتب کارگذار سابق استرآباد میرزا آقاخان مرتب اول کارگذار خارجه سابق بروجرد و لرستان جناب میرزا حسنخان مدبر السلطنه میرزا عبدالخالق خان میرزا احمدخان پسر مرحوم حاجی میرزا عباسقلی کارگذار خارجه ساوجبلاغ میرزا لطفعلی خان مرتب میرزا علی محمد خان مصباح السلطنه میرزا محمد علیخان نایب وزارت خارجه امان الله خان نایب وزارت خارجه احمد علیخان مرتب دوم مأمور انجام بنای مسجد مبارک ناصری میرزا حسنخان نایب سابق سفارت روس

کارگذاریهای داخله و مأمورین ولایات ممالک محروسه

(کارگذاری خارجه آذربایجان)

جناب ناظم الملک میرزا ابوبکرخان کارگذار خارجه میرزا حسین خان منشی اول میرزا حمزه خان مرتب میرزا محمدخان ناظم دفتر میرزا فتح الله خان مرتب نایب کارگذاری میرزا علیخان مرتب

کمیسیون آذربایجان

اعتماد الوزاره رئیس کمیسیون میرزا فضل الله خان مرتب معاون اول کمیسیون میرزا احمد خان سرهنگ معاون دوم کمیسیون

اداره تذکره آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان مجد الملک میرزا اسمعیل خان مجد الکتاب میرزا محمد سررشته دار میرزا شفیع خان

ارومی و خوی و سلماس

میرزا حسنخان نایب وزارت امور خارجه کارگذار

اسلحه آذربایجان

محمد ابراهیم خان معتمد حضور نایب وزارت امور خارجه مأمور منع اسلحه آذربایجان

کارگذاری خارجه خراسان

جناب میرزا حسنخان نایب الوزاره مجد الادبا معاون کارگذاری میرزا ابراهیم خان نایب اول کارگذاری متصدی امور تذکره ارض اقدس مرتضی قلیخان نایب کارگذاری میرزا سید یوسف منشی کارگذاری

کارگذاری خارجه بحر خزر

میرزا محمد علیخان منتخب الملک مرتب اول نایب وزارت خارجه میرزا تقی خان نایب اول کارگذاری میرزا مرتضی خان امین تذکره

کارگذاری خارجه مرو و کلات

حاجی میرزا سید [illegible] خان نایب اول وزارت امور خارجه میرزا احمد خان نایب کارگذاری میرزا احمد منشی

کارگذاری خارجه قوچان

میرزا اسدالله خان مرتب کارگذار نایب وزارت امور خارجه میرزا احمد خان منشی کارگذاری علی آقا امین تذکره

کارگذاری خارجه سرخس

میرزا حسین خان مرتب کارگذار میرزا علیخان منشی نواده مرحوم میرزا ابراهیم خان نایب الوزاره

کارگذاری خارجه استرآباد

میرزا موسی خان کارگذار میرزا شکرالله خان سرهنگ سرحددار بندرجز

کارگذاری خارجه [illegible]

میرزا ابوالحسن خان کارگذار میرزا عیسی خان وقایع نگار میرزا علیرضا خان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارگذاری نوروز خان نایب کارگذاری هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی عزالملک کارگذار خارجه جناب حاجی معتمد الدوله میرزا فضلعلی خان معاون کارگذاری میرزا محمد علیخان ناظم الوزاره نایب کارگذاری حاجی میرزا رحیم خان معز الوزاره نایب اول کارگذاری عبدالحسین خان اجودان

کارگذاری خارجه بنادر فارس

میرزا علی محمد خان مرتب کارگذار خارجه میرزا احمد خان نایب کارگذاری محمد ابراهیم خان مأمور منع و ضبط اسلحه و امین تذکره بنادر

کارگذاری خارجه محمره

رحمت الله خان معین الوزاره مرتب کارگذار

کارگذاری خارجه گیلان

میرزا علی اکبر خان مرتب اول نایب وزارت امور خارجه میرزا احسن خان نایب کارگذاری میرزا نجم الدین منشی کارگذاری

اداره تذکره گیلان

با حاجی میرزا نصرالله خان امین تذکره میرزا نعمت الله خان امین تذکره انزلی

کارگذاری خارجه کرمانشاهان

حاجی محمد صالح خان مؤید الوزاره مرتب دوم میرزا نصرالله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری میرزا فتح الله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری

سرحد زهاب

علی اکبر خان سرحددار

کارگذاری خارجه اصفهان

محمد جعفر خان مرتب کارگذار میرزا عبدالرحیم خان نایب اول کارگذاری

کارگذاری خارجه کردستان

عبدالله خان مرتب اعتماد دیوان علیخان امین تذکره کارگذاری ساوجبلاغ

کرمان

میرزا حبیب الله خان ملا کشتاسب ملا جمشید پسر ملا کیخسرو

سفرا و مأمورین دولت علیه در ممالک خارجه

(دولت عثمانی)

جناب جلالتمآب علاء الملک سفیر کبیر امیر تومان میرزا باقر خان میرزا مصطفی خان مرتب منشی اول اوانس خان مترجم اول میرزا صادق خان سرهنگ مترجم مسیو باروزی مشاور حقوق

مصر

میرزا فرج الله خان جنرال قونسول میرزا محمود خان قونسول قاهره

وان و حکاری

حاجی میرزا [illegible] خان جنرال قونسول نشان افندی کاتب اول سیمون افندی کاتب ترکی وکیل ترجمان اسمعیل خان مأمور حکاری حاجی رضا رئیس التجار بتلیس

شام

حاجی معتمد الوزاره کارپرداز

ارضروم

میرزا اسحق خان کارپرداز اول

طرابزون

حاجی میرزا رضی خان کارپرداز مرتب اول

عراق عرب

جناب امیرالامراء العظام احتشام السلطنه امیر تومان حاجی میرزا علیخان مرتب ویس قونسول میرزا حسنخان منشی اول میرزا حسنخان ترجمان دوم محمد افندی کاتب و وکیل نوشتجات ترکی و عربی حاجی عبدالهادی امین التجار رئیس مجلس تجارت

جنرال قونسولگری مراد بیک غواص باشی

بصره

میرزا آقاخان

کربلای معلی

جناب مشیر دیوان حسن بیک ترجمان عبدالرحمن افندی کاتب ترکی

کاظمین

حاجی غلامحسین مرتب سوم وکیل کارپردازی

نجف اشرف

ناصر بیک وکیل کارپردازی میرزا عبدالحسین ترجمان

خانقین

عباسخان سرهنگ نایب خانقین احمد بیک ترجمان

مندلیج

محمد کریم خان سرهنگ وکیل کارپردازی

کوت الاماره

محمد خان وکیل کارپردازی

حله

حسن بیک وکیل کارپردازی

شهروان شیرخان

یعقوبیه قربان خان

قزلرباط محمد علی بیک

مسیب اسمعیل خان

باقی بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

دولت اطریش

جناب جلالتمآب قوام السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت المان

جناب جلالتمآب مؤید السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو هرمان کربکا جنرال قونسول

دولت انگلیس

جناب جلالتمآب علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص حسینقلی خان نایب و مترجم سفارت

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان حاجی میرزا امان الله خان سرتیپ معاون جنرال قونسولگری حاجی عبد الحسین امین التجار رئیس التجار داوابای رستمجی کاووسجی وایس قونسول میرزا حبیب الله خان منشی

کلکته

مرجی مانکجی رستمجی وایس قونسول نواب کاماشیاماکامارماکو وایس قونسول

مدراس محمد محمود خان بهادر قونسول

کراچی محمد صادقخان وایس قونسول

سراندیب کلمبه

محمد علی خان بهادر وایس قونسول

دولت بلژیک

جناب جلالتمآب سعد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالتمآب میرزا رضا خان ارفع الدوله امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص صمدخان نایب اول سفارت میسیو ژاك پاپلیاکوف قونسول جنرال میسیولوی دا فالوچ قونسول میرزا آقاخان منشی

تفلیس و خاك قفقاز

جناب جلالتمآب معاون الدوله امیر تومان میرزا محمدخان نایب میرزا بابا سمیع خان مترجم داود خان مترجم (مکارده)

حاجی ترخان و نیژنی نوکورود

میرزا موسی خان جنرال قونسول میرزا علی محمدخان منشی

مسکو

میسیو لازار پاپلیاکوف جنرال قونسول میرزا نعمت الله وایس قونسول

ورشو

میسیو داوارایشتن جنرال قونسول آبوسب لاندو قونسول

ادسا

میسیو ژان ژانچکوف جنرال قونسول

طاقانروق

میسیو بوریس پاپلیاکوف جنرال قونسول

خارکوف

میسیو ژوردو بن اشطین جنرال قونسول

ریقا میسیو سطوزر قونسول

عشق آباد

میرزا عبد الحسین خان سرتیپ کارپرداز

رستوف سرون

میسیو کنسطانطین وایس قونسول

ایراون

میرزا حسین خان سرتیپ مرحوم میرزا جبار ونس قونسول

نوراستیکی

میرزا جواد خان وایس قونسول

قارص میرزا جعفر وایس قونسول

باطوم میرزا جواد خان

بادکوبه میرزا آقاخان وایس قونسول

کنجه مهدیخان

ولادی قفقاز یحیی بیك وایس قونسول

دولت فرانسه و هلاند

جناب جلالتمآب یمین السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دول متحابه و صاحبمنصبان مقیم دربار دولت علیه و مأمورین ولایات ممالك محروسه

(دولت عثمانی)

جناب جلالتمآب منیب پاشا سفیر کبیر حسیب بیك مستشار بهار بیك باشکاتب شوقی بیك نایب دوم جواد بیك نایب سیم امین بیك آتشه میلیتر احمد فوزی بیك آتشه میلیتر میرزا حسنخان شوکت منشی اول سفارت

تبریز

احسان جنی بیك باش شهبندر انور افندی قجلو ملشی

سنندج

رضا آقا مصطفی بیك باش شهبندر منشی

کرمانشاهان

رجب بیك شهبندر رسول افندی وکیل شهبندر میرزا محمود منشی

خوی و سلماس

رضا افندی شهبندر رشید افندی کاتب میرزا امین منشی

ساوجبلاغ

کمال الدین افندی شهبندر میرزا محمود منشی

بوشهر

حسین افندی وکیل شهبندر

همدان

حاجی محمد سعید افندی وکیل شهبندر

شیراز

محمد افندی وکیل شهبندر

سقز و بانه

حمزه آقا وکیل شهبندر

بابتریب حروف تهجی نوشته میشود

(دولت آلمان)

جناب فخامت نصاب میرزا اکسندرمالکدالله وزیر مقیم مستر طامر مترجم وایس قونسول دکتر دیتر طبیب سفارت میرزا الهی الله منشی سفارت

بوشهر مستر اکه قونسول

دولت

دولت امپراطوری و پادشاهی اطریش و مجارستان

جناب جلالت نصاب کنت اپونیی وزیر مختار و ایلچی مخصوص میسیو کلوزینا نفسکی اعضای سفارت دکتر هاسور حفظ الصحه مقیم تبریز میسیو ردلف ویرلك وایس قونسول میسیو کاپیتن کاینرل صاحبمنصب سفارت میرزا حسین خان منشی سفارت

دولت امپراطوری آلمان

جناب جلالت نصاب بارون کرینم کری بتو وزیر مختار و ایلچی مخصوص دکتر روزن مترجم اول سفارت دکتر ملر حکیمباشی سفارت میسیو مولبسنوس مترجم دوم سفارت حاجی میرزا رضا خان منشی اول سفارت

دولت انگلستان

جناب جلالت نصاب سرهنری مارتیمر دوراند وزیر مختار و ایلچی مخصوص و قونسول جنرال مستر کرین نایب اول کاپیتن بیکوا آتشه نظامی مستر سینهم نایب دوم مستر سمیلی نایب دوم نواب میرزا حسنعلی خان نایب دوم شرقی دکتر ادلینك طبیب سفارت دکتر اسکلی طبیب موقتی مستر کرو وایس قونسول عباسقلی خان مترجم میرزا زین العابدین منشی اول میرزا یحیی منشی دوم

بوشهر

کلنل ویلسن پالیوز و قونسول جنرال لیوتنان دوکا معاون اول مستر کاسکین وایس قونسول و معاون فوق العاده کاپیتن ادن طبیب مستر سکر اخزانه دار

محمره

مستر مکدانل وایس قونسول موقتی مستر بوچر وایس قونسول موقتی

اصفهان

مستر پریس قونسول مستر آقا نور وایس قونسول

کرمان

کاپتن سکس قونسول

مشهد

مستر الیس قونسول جنرال دکتر دوکرطبیب قونسولگری مستر طامس وایس قونسول

رشت و استراباد مستر چرچیل قونسول

تبریز مستر دو قود قونسول جنرال

شیراز

جلیل علیخان نواب وکیل الدوله انگلیس

کرمانشاهان

حاجی میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله انگلیس

دولت ایطالی

جناب فخامت نصاب فابرمایسا وزیر مقیم

دولت بلژیک

جناب جلالت نصاب بارون سیانو وزیر مختار و ایلچی مخصوص میسیو مس قونسول میرزا اسمعیل خان مترجم

کردستان

خواجه نرویر تاجرباشی آژان قونسول

شیراز

میسیو بت آژان قونسول

دولت روس

جناب جلالت نصاب میسیو بوتسف وزیر مختار و ایلچی مخصوص میسیو شیلکوف نایب اول میسیو غریبویچ مترجم اول مشهور بغریب صاحب میسیو لومونتف نایب دوم میسیو لرمتی مترجم دوم میسیو ابوالف اتشه میرزا مهدیخان منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی دوم

آذربایجان

میسیو پطروف جنرال قونسول میسیو نیرزا نایب میسیو ردابون مترجم

مشهد مقدس

میسیو لاصوف جنرال قونسول میسیو موستیکوف نایب میسیو تلیدلر مترجم

رشت

میسیو پاخطونف قونسول میسیو فالطیفوف نایب و مترجم

استراباد

میسیو قوخانفکی قونسول میسیو دلف نایب و مترجم

دولت فرانسه

جناب جلالت نصاب دبالوا وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنت فارنو نایب اول کاپیتن وودی بر مترجم اول و قونسول افتخاری مانزی فرنهر فرداز مترجم دوم دوورطل مترجم میرزا ابراهیم منشی معین مترجم

تبریز

میسیو هوغونر قونسول میرزا محمد علیخان منشی

بوشهر

میسیو سانظی وایس قونسول حاجی میرزا حسین منشی مترجم

دولت هلاند

جناب فخامت همراه ویلیام لودویك تبشارت مشاروژدافر

بوشهر

امور قونسولگری راجع به میسیو بودروزن میباشد

وزارت جلیلهٔ عدلیهٔ اعظم و وزارت تجارت عالیه

نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ اعظم ملک آرا وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت دولت علیه

اعضاء و اجزاء مجلس حضور وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت

جناب امین لشکر نایب پیشخدمت باشی و حامل رسائل دیوان عدالت بخاکپای همایون جناب مدیر دیوان مستوفی اول جناب اعتماد دیوان مستوفی اول جناب امین العداله مستوفی اول عمدة الامراء العظام عباسخان ادیب خلوت پیشخدمت همایونی نواب حسینقلی میرزا سرتیپ مدیر اجوبهٔ متظلمین ولایات معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نوادهٔ مرحوم وزیر نظام معتمد السلطان مدیر العداله میرزا محمد حسین نوائی مستوفی و منشی اول میرزا تقیخان سرتیپ ابوالقاسم خان دیوان بیگی

مجلس جناب اجلالتمآب صدر دیوانخانه

که اغلب دعاوی شرعیه و ملکیه راجع بمعزی الیه است

جناب مقبل الملک امیر تومان متصدی عرایض سواری نواب شاهزاده محمد حسن میرزا احتساب الممالک سرتیپ اول و مهندس باشی معتمد السلطان میرزا ابوالقاسم معتمد السلطان ناظم دیوان پسر جناب مقبل الملک معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی نایب اول وزارت عدلیه امیرزاده محمد حسن میرزا پسر مرحوم سیف الملک میرزا میرزا سید مهدی قزوینی مستوفی منشی اول

دیوان مظالم عامه بریاست جناب صدر دیوانخانه

معتمد السلطان میرزا محمود خان پسر جناب نصیر الملک منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی اول نایب دو نفر

مجلس جناب جلالتمآب رکن العداله

معتمد السلطان حسینعلیخان پسر جناب لسان الملک معتمد السلطان میرزا محمد حسین مستوفی میرزا حاجی آقا منشی اول نایب یکنفر

مجلس جناب مستشار

معتمد السلطان میرزا محمد قلی منشی اول میرزا عبدالحسین نظام السادات نایب دو نفر

مجلس اجراء بریاست جناب اعتضاد دیوان پیشخدمت خاصه

منتظم دربار میرزا محمد نایب فراشخانهٔ مبارکه میرزا عبدالکریم عریضه نگار میرزا علی اکبر منشی

مجلس ثبت

معتمد السلطان میرزا حسین خان برادر جناب سراج الملک رئیس میرزا سید محمد علی نوادهٔ مرحوم قایم مقام منشی اول میرزا یحیی محرر نایب سه نفر

مأمورین [illegible]

ریاست دایرهٔ اجرا هستند

غلام	فراش
بیست نفر	بیست نفر

دایرهٔ تجار و تجارت

که لدی الاقتضاء برای مذاکرات مهام امور تجار ممالک محروسه احضار میشوند

جناب حاجی ملک التجار ممالک محروسه جناب حاجی محمد حسن امین دار الضرب جنابان آقا محمد امین و آقا عبد الباقی ارباب جناب حاجی علی اکبر شیرازی حاجی محمد اسمعیل آقا تاجر تبریزی حاجی عبدالرزاق اسکوئی حاجی محمد اسمعیل تبریزی امین التجار کردستانی حاجی ناظم التجار آقا سید آقا تاجر کاشانی حاجی میرزا حبیب الله کاشانی حاجی زین العابدین کاشانی حاجی علی طهرانی حاجی میرزا عباسعلی تاجر طهرانی حاجی میرزا محمد قزوینی

مجلس محاکمات تجارت

بریاست نواب والا شاهزاده محمد میرزا امیر تومان جناب امین العداله مستوفی اول معتمد السلطان میرزا ضیاء الدین پسر جناب نایب الوزاره میرزا سید ابراهیم منشی حاجی میرزا حسن ناظم التجار آقا علی مقدم میرزا محمود

مأمورین ولایات از طرف وزارت عدلیه و تجارت

هستند لهذا در ترتیب نمره تا بحال [illegible]

وزارت علوم

جناب جلالتمآب اجل نیر الملک وزیر علوم

مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون

رؤساء و معلمین و صاحبمنصبان جمعی و غیره شاگردان مشغول تحصیل دویست و [illegible] اجزاء و عمله جات عکاسخانه و دار النظاره و غیره سی و هشت نفر

رؤساء

جناب ادیب الدوله ناظم مدرسهٔ مبارکه اجودان مدرسه

معلمین ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی جناب سلطان الحکماء معلم طب ایرانی نقاشباشی سرتیپ اول معلم زبان فرانسه و نقاشی نواب عبدالرحیم میرزا سرتیپ معلم مقدمات روسی جناب آقا میرزا حسن ادیب معلم عربی میرزا یوسفخان [illegible] معلم زبان فرانسه ملا محمد [illegible] معلم مقدمات

فرنگی و غیره

مسیو ویلیه معلم معدن و ریاضی ماردروس خان امیر تومان معلم زبان روسی مسیو لمر سرتیپ اول معلم موزیک پروسکی خان [illegible] السلطنه معلم زبان فرانسه مسیو [illegible] سرتیپ دوم معلم توپخانه مسیو [illegible] سرتیپ دوم معلم پیاده نظام دکتر بازیل معلم زبان انگلیسی و طب مسیو سمینو نایب [illegible] السلطنه معلم زبان فرانسه

صاحبمنصبان ده نفر

نواب محمد حسن میرزا احتساب الممالک سرتیپ اول جناب علیخان ملک الشعراء محمد حسنخان سرتیپ اول مهندس احمدخان سرتیپ اول مهندس احمدخان سرتیپ دوم مهندس عباسعلیخان سرتیپ اول مهندس محصلو رضاقلیخان سرتیپ ولد جناب نیر الملک وزیر علوم هدایتقلیخان سرتیپ ولد جناب ایضاً محمد حسن میرزا سرهنگ مهندس میرزا عبدالوهابخان سرتیپ

مباشرین

جناب موثق السلطنه مستوفی مدرسهٔ مبارکه جناب رئیس الکتاب مستوفی اول احکام نویس میرزا سید عبدالله سررشته دار میرزا مهدی منشی و روزنامه نگار

معلمین ریاضی و خلفاء و مترجمین

چهارده نفر

سلیمانخان سرتیپ معلم ریاضی محمد حسنخان ولد جناب ادیب الدوله معلم ریاضی محمد صادقخان ولد ایضاً معلم ریاضی میرزا اسمعیلخان سرهنگ معلم ریاضی علیخان سرهنگ معلم ریاضی میرزا نظام خان سرهنگ معلم ریاضی اسدالله خان سرهنگ معلم ریاضی حاجی زین العابدین خان مترجم طب میرزا محمود مترجم شیمی و فیزیک کاظم خان سرهنگ مترجم و خلیفهٔ پیاده نظام میرزا رضا سرهنگ مترجم و خلیفهٔ توپخانه یوسفعلیخان مترجم انگلیسی میرزا ابوالقاسم خلیفهٔ زبان فرانسه میرزا علی اصغر خلیفهٔ زبان فرانسه

متعلمین مشغول تحصیل

مهندسین بیست نفر مقدماتی و ریاضی هفده نفر متعلمین معدن شش نفر متعلمین توپخانه سی نفر متعلمین پیاده نظام چهل و دو نفر اطباء پنجاه نفر نقاشان و حجار نقاش هفت نفر صاحبمنصبان موزیک هشت نفر موزیکانچیان مرتبهٔ اول و دوم چهل و هشت نفر

عمله جات ادارات

(عکاسخانه) عبدالله میرزا سرتیپ معلم شاگرد سه نفر (دار الطباعه) میرزا حسین پسر مرحوم میرزا عباس مدیر عمله جات سه نفر (دار النظاره) میرزا احمد ناظر نویسنده و عمله جات کارخانه نه نفر (فراشخانه) غلامحسین بیک نایب ده باشی و سرایدار و فراش سیزده نفر (سایر) از پیشخدمت و باغبان و غیره شش نفر

مریضخانهٔ مبارکهٔ دولتی

میرزا ابوالحسن خان رئیس مریضخانه میرزا نصرت سرهنگ طبیب سایر اطبا و اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبرالملک میر تومان وزیر کل تلگراف ممالک محروسه ایران

تلگرافخانه دارالخلافه طهران

داخله

امیرالامراء العظام نصرالله خان قاجار امیر تومان تلگرافچی مخصوص نواب محمد جعفر میرزا مبشرالملک سرتیپ دوم نواب محمد مهدی میرزا ناظم سرتیپ دوم عمدة الامراء العظام رضا خان سرتیپ اول محمد تقی خان سرتیپ دوم نواب محمد حسین میرزا سرتیپ سوم نواب عباس میرزا سرتیپ سوم نواب عبدالجواد میرزا سرتیپ سوم ابوالفتح خان قاجار سرتیپ سوم فضلعلی خان سرتیپ سوم میرزا حسین خان سرتیپ سوم غلامرضا خان سرتیپ دوم لدجناب مخبرالملک میرزا احمد خان شیرازی سرتیپ سوم میرزا خسرو خان مستوفی میرزا نصرالله منشی باشی میرزا حسین خان تحویلدار تلگرافچیان دستگاه وغیره سی و هشت نفر میرزا و نویسنده و مکاتبچی بیست نفر غلامان سواره و پیاده ... نفر فراشخلوتان و فراشان نوزده نفر طباخ وغیره سه نفر

خارجه

مسیو شاول سرتیپ دوم برسیس خان سرهنگ تحویلدار میرزا آرسن نویسنده

سایر ولایات

خط خانقین و عراق

خان آباد

میرزا سید محمد خان سرهنگ رئیس غلام ... نفر

زرند

میرزا هادیخان تلگرافچی غلام دو نفر

نوبران

میرزا جوادخان یاور رئیس غلام دو نفر

همدان

میرزا حبیب‌الله خان سرتیپ رئیس میرزا اسدالله خان سرتیپ منشی میرزا طاهر خان سرتیپ تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر غلام چهار نفر فراش شش نفر

اسدآباد

میرزا اکبرخان تلگرافچی غلام دو نفر

کنگاور

محمد حسن میرزا رئیس غلام دو نفر

کرمانشاهان

مرتضی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

خانقین

میرزا هادیخان تلگرافچی فراش نفر

قصر شیرین

میرزا عباسخان تلگرافچی غلام دو نفر

سرپل

حاجی علی تلگرافچی غلام نفر

کرند

میرزا کلنظر تلگرافچی غلام دو نفر

کردستان

نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

قروه میرزا عباسخان تلگرافچی غلام نفر

ملایر

میرزا محمد علیخان رئیس تلگرافچی دو نفر نویسنده نفر فراش و غلام چهار نفر

نهاوند

میرزا علی اکبرخان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

عراق (سلطان آباد)

میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش چهار نفر

زاهجرد

میرزا عبدالحسین قمی تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

کروس

میرزا حسنخان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

بروجرد

محمد باقرخان سرتیپ رئیس ابراهیم خان سرهنگ تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام سه نفر فراش سه نفر

رازان

اکبرخان رازانی تلگرافچی غلام دو نفر

خرم آباد

میرزا محمود خان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر

خط فارس و عربستان و کرمان

قم

میرزا حبیب خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر نویسنده نفر غلام و فراش سه نفر

کاشان

میرزا محمود خان سرهنگ رئیس میرزا هدایت خان سرهنگ تلگرافچی نفر فراش و غلام ... نفر

اصفهان

محمد حسین میرزا سرتیپ رئیس تحویلدار و تلگرافچی شش نفر نویسنده دو نفر غلام و فراش شش نفر

قهپایه میرزا علی تلگرافچی غلام دو نفر

نائین میرزا حسین تلگرافچی غلام دو نفر

یزد

میرزا علینقی خان سرهنگ تلگرافچی نفر نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

اردکان و کرمانشاه

میرزا جوادخان تلگرافچی غلام چهار نفر

کرمان

میرزا احمدخان سرتیپ رئیس تلگرافچی سه نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

رفسنجان

یزدان بخش میرزا تلگرافچی غلام دو نفر

انار

عبدالکریم خان شیرازی تلگرافچی غلام دو نفر

شیراز

جناب بشیرالسلطنه شاهزاده میرزا ... رئیس تلگرافچی نه نفر نویسنده دو نفر فراشان ده نفر

آباده ... خان تلگرافچی فراش نفر

کازرون

میرزا سید حسین خان یاور رئیس فراش نفر

بندر ابوشهر

میرزا موسی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر نویسنده نفر فراش نفر

برازجان

میرزا ابراهیم ... تلگرافچی فراش و غلام دو نفر

بندر ریگ

میرزا علی اکبر تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

بندر دیلم میرزا غلامحسین تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

بهبهان

میرزا حسین خان ... رئیس غلام و فراش سه نفر

رامهرمز

میرزا هادی تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

محمره

میرزا محمد علیخان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر

بندر ناصری

میرزا ابوالقاسم خان یاور رئیس غلام و فراش چهار نفر

شوشتر

میرزا آقاخان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

دزفول

میرزا محمود خان یاور رئیس غلام و فراش دو نفر

خط آذربایجان و گیلان

قزوین

میرزا علیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده نفر غلام و فراش چهار نفر

منجیل

میرزا غلامحسین تلگرافچی غلام چهار نفر فراش نفر

رشت

اکبر میرزا بشارة السلطنه تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر غلام و فراش یازده نفر

انزلی

میرزا حسین طهرانی تلگرافچی غلام نفر

رودبار

میرزا علینقی خان تلگرافچی غلام دو نفر

آستارا

میرزا تقی خان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

لاهیجان

میرزا سید حسین خان سرهنگ غلام و فراش دو نفر

شفارود

میرزا محسن خان قزوینی غلام و فراش نفر

خرم آباد تنکابن

میرزا مهدیخان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

زنجان

میرزا علی اکبرخان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر فراش چهار نفر

میانج

غلامعلی خان یاور رئیس غلام و فراش دو نفر

تبریز

علی اصغرخان بشیرالسلطنه رئیس کل عباسقلی میرزا مبشرالملک حاجی میرزا یوسف خان مستوفی میرزا مهدیخان سرهنگ ناظم تحویلدار و تلگرافچی یازده نفر نویسنده و ... سه نفر غلام دو نفر فراش شش نفر

ارومیه

میرزا سید جعفر خان سرتیپ رئیس غلام نفر فراش نفر

مراغه

میرزا حسین خان سرتیپ نویسنده نفر غلام دو نفر فراش نفر

خوی

عباسقلی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

سلماس

عبدالعلی خان سرهنگ رئیس غلام چهار نفر

گوکان

میرزا معصوم خان تلگرافچی غلام دو نفر

ساوجبلاغ

میرزا ... خان سرهنگ غلام و فراش دو نفر

جلما

میرزا آقاخان تلگرافچی فراش نفر

میاندوآب

میرزا آقاخان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

مرند

اسدالله میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

اردبیل
سیف‌الله خان سرتیپ تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر

سراب و غیره
تلگرافچی دو نفر غلام چهار نفر

خط خراسان و گیلان

خوار
میرزا محمدخان کاشانی تلگرافچی غلام دو نفر

ایوانکیف
میرزا سید نعمت‌الله تلگرافچی غلام دو نفر

سمنان
ابوالقاسم‌خان سرهنگ تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر

فیروزکوه
میرزا اللهقلی یاور تلگرافچی

دامغان
عبدالحسین‌خان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

شاهرود
عبدالحسین‌خان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش نفر

میامی محمدعلیخان کرمانی تلگرافچی غلام دو نفر
تاش شیخعلی میرزا تلگرافچی غلام دو نفر
استراباد حاجی حبیب‌الله میرزا سرتیپ اول تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر
بندرجز عباس میرزا تلگرافچی رئیس غلام دو نفر فراش نفر
آق‌قلعه میرزا مهدیخان تلگرافچی

ساری
حسنعلیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام سه نفر فراش نفر

اشرف
میرزا مهدیخان تلگرافچی غلام دو نفر

بارفروش
عبدالعلیخان سرتیپ تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

مشهدسر
میرزا احمدخان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

مزینان
میرزا هادیخان یاور غلام دو نفر

سبزوار
میرزا شکرالله‌خان سرهنگ تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام دو نفر فراش دو نفر
نیشابور محمدعلی میرزا طهرانی تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

مشهد
خلیل‌الله میرزا سرتیپ اول رئیس جلیل میرزا سرتیپ دوم حسینعلیخان سرتیپ محمد حسینخان سرتیپ تحویلدار و تلگرافچی هشت نفر نویسنده نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

قوچان
ضیاء الدین میرزا رئیس غلام و فراش سه نفر
بجنورد میرزا عبدالله‌خان سرهنگ غلام و فراش سه نفر
کلات میرزا یحیی‌خان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر
ترشیز میرزا محمدخان سرهنگ غلام دو نفر
سرخس میرزا نصرالله‌خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

چناران
داود میرزا تلگرافچی غلام و فراش سه نفر
باغ بقو غلام دو نفر

وزارت گمرکات ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل نصرالسلطنه وزیر گمرکات ممالک محروسه

اجزای مرکزی وزارتخانه

جناب میرزا ابوالفتح‌خان معضدلشکر مدیر نوشتجات و بروات محاسب کل معتمدالسلطان میرزا امان‌الله‌خان بصیردیوان مستوفی کل

میرزا علیخان منتظم‌نظام سرتیپ اول میرزا عباسقلی امین‌الرعایا

حکام و رؤسای گمرکات ممالک محروسه

نواب اشرف والا حاجی حسام‌السلطنه امیرتومان حکمران بوشهر و سایر بنادر و جزایر خلیج فارس جناب جلالتمآب میرزا فتح‌الله‌خان بیگلربیگی امیرتومان مدیر گمرکات بحر خزر و خراسان و غیره جناب امیرالامراء العظام محمدحسینخان انتصارالدوله رئیس کل گمرکات آذربایجان جناب مجیرالسلطنه رئیس گمرکات کرمانشاهان معتمدالسلطنه رئیس گمرکات یزد میرزا حسینخان سرتیپ رئیس گمرکات اصفهان میرزا علیخان سرتیپ رئیس گمرکات کاشان

وزارت فلاحت و خالصجات

جناب جلالتمآب اجل اقبال‌الدوله وزیر فلاحت و خالصجات دولت علیه

اجزاء مجلس وزارت خالصه

معتمدالسلطان میرزا باقرخان مستوفی پیشکار و محاسب و مدیر اداره میرزا حسینعلی سررشته‌دار میرزا غلامحسین‌خان منشی میرزا هاشم‌خان امین اصفا

نواب حکومت خالصه و غیره

میرزا آقاخان سرتیپ نایب‌الحکومه خالصجات بلوک ورامین و رودخانه جاجرود میرزا معصوم نایب بلوک شهریار و غار حسینقلی‌خان سرهنگ نایب بلوک ساوجبلاغ و کمال‌آباد محمداسمعیل‌خان ایل‌بیگی نایب بلوک فشافویه اصغرخان سلطان نایب رودخانه کرج اکبرآقا نایب فراشخانه مبارکه فراش ده نفر

وزارت فواید عامه

جناب جلالتمآب حاجی صدرالسلطنه امیرتومان وزیر فواید عامه با اجزاء لازمه

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب میرزا سعیدخان منشی حضور مستوفی و محاسب کل وظایف شریف‌السلطنه میرزا سید حسین‌خان مستوفی اول و نایب محاسبات وظایف میرزا مهدی منشی‌باشی و نایب وزارت وظایف و اوقاف میرزا اسمعیل‌خان مستوفی و منشی‌باشی وظایف و رئیس دفتر تحریرات میرزا حسینخان منشی مخصوص میرزا عباسخان مستوفی و سررشته‌دار کل وظایف میرزا علی‌اصغر سررشته‌دار میرزا علی سررشته‌دار میرزا نصرالله سررشته‌دار میرزا عبدالکریم ثبات میرزا محمدخان سرهنگ اجودان وزارت وظایف

امنای وظایف و ولایات

آذربایجان میرزا محمدرضا مستوفی
خراسان میرزا محمدعلیخان
اصفهان میرزا مهدیخان ملاباشی
فارس میرزا حسام‌الدین حسام‌الاطباء
یزد میرزا محمدعلیخان
کرمان میرزا حسینخان سرتیپ
کاشان میرزا مهدیخان
قم میرزا فضل‌الله
نطنز و جوشقان میرزا سید حسن
عراق میرزا حسینخان لشکرنویس
همدان میرزا محمدخان
ملایر و تویسرکان و نهاوند میرزا محسن‌خان
بروجرد و لرستان رضاقلیخان
خمسه میرزا حاجی آقا مقبل دفتر
قزوین میرزا عباس
کردستان میرزا حسن
گروس میرزا محمد
مازندران میرزا علیخان
گیلان میرزا مجدالدین
استراباد میرزا یوسف نظام‌الاطباء
شاهرود و بسطام میرزا رحمت‌الله‌خان سرتیپ
سمنان و دامغان ابوالحسن‌خان
خرقان میرزا جعفر
ساوه و زرند میرزا احمد
طهران میرزا حسینخان
طالقان میرزا نقی
دماوند میرزا طهماسب
فیروزکوه میرزا علی
خوار میرزا اسدالله
اسدآباد میرزا صادق
کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم‌خان مستوفی
عربستان میرزا سید محمد

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالتمآب معین الملک وزیر پست دولت علیه

جناب جلالت نصاب مشیر الدوله رئیس کل پست

اداره مرکزیه

دار الانشاء

آقا میرزا هادی معین الوزاره و نایب الوزاره میرزا مصطفی خان منشی باشی میرزا محمد خان منشی میرزا سید نصر الله خان اطاقدار یکنفر

دفتر محاسبات

مسیو ارنولد مفتش کل میرزا علیخان محاسب میرزا حسین معین نصر الله خان فراش

دفتر انشاء خارجه

ذوالفقار خان [illegible] دفتردار خارجه میرزا خداداد مترجم فراش نفر

اطاق مخزن تمبر

میرزا محمد خان فراش نفر

اطاق [illegible]

میرزا مطلب خان [illegible] تحویلدار کل آقا علی تحویلدار میرزا غلامرضا محاسب میرزا مهدی معین فراش نفر

اطاق [illegible] نوشتجات داخله

میرزا محمد علیخان رئیس میرزا محمد معین فراش

اطاق انبار

میرزا محمد علی رئیس میرزا یوسف معین فراش نفر

اطاق تلفون

میرزا علی اکبر تلفونچی فراش نفر

اطاق تمبر باطله

میرزا اوانس خان رئیس میرزا سید احمد معین فراش نفر

اطاق واردات

علی اکبر خان ناظم میرزا آقا مباشر امانات وارده میرزا ناصر علی معین فراش محلات چهارده نفر

اطاق امانت بگیری

آقا میرزا هادی معین الوزاره رئیس اطاق میرزا فضل الله مباشر امانت میرزا ابراهیم معین میرزا عباسخان ایضاً میرزا یعقوب ایضاً فراش نفر

غلامخانه

مرتضی خان رئیس غلام چهارده نفر

اطاق نوشتجات سفارشی

اسد الله خان رئیس محمد رضا میرزا مباشر نوشتجات حسنخان [illegible] نوشتجات خارجه حاجی خان مباشر قبوض فراش

اطاق نوشتجات غیر سفارشی

یحیی ابراهیم خان پاکت بگیر میرزا فضل الله ایضاً حسن آقا ممیز فراش نفر

اطاق تجزیه

میرزا ابوتراب خان رئیس ابوالفتح خان معین میرزا هدایت ایضاً فراش نفر

اطاق قبض برگردان سفارشی و امانات

میرزا حسین میرزا محمد حسین میرزا رضا فراش نفر

اطاق مخصوص پست شمیران

میرزا محمود خان رئیس فراش نفر

پستخانه میدان

حسنخان رئیس میرزا مهدیخان مباشر نوشتجات خارجه میرزا سید محمد متصدی نوشتجات داخله میرزا سید [illegible] معین فراش دو نفر

پست [illegible]

میرزا حسینخان رئیس میرزا یوسف معین فراش ده نفر

رؤسای پست سایر ولایات

خط آذربایجان

قزوین

خانبابا خان رئیس میرزا ابوالقاسم منشی فراش نفر

[illegible]

میرزا شفیع رئیس فراش

زنجان

میرزا علیخان رئیس میرزا تقی خان منشی فراش نفر

میانج

میرزا یوسف رئیس فراش نفر

تبریز

میرزا غلامحسین خان مدیر میرزا حسنخان ناظم میرزا آقاخان تحویلدار میرزا حاجی آقاخان ممیز میرزا هادیخان ممیز میرزا تقی خان معین میرزا اسمعیل خان مباشر سفارشی میرزا احمد خان تحویلدار توضیحات میرزا محمد علیخان پاکت بگیر میرزا علی اکبر خان پاکت بگیر خارجه میرزا نجفقلی میرزا اوانس خان مباشر سفارشی خارجه فراشان قهوه‌چی سرایدار یازده نفر غلامان هیجده نفر [illegible]

مرند

حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر

جلفا

میرزا سید علیخان رئیس فراش نفر

شبستر

میرزا عبدالرحیم خان رئیس فراش نفر

خوی

میرزا جبار خان رئیس فراش نفر

مراغه

میرزا عبدالحسین رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

سلماس

میرزا احمد خان رئیس فراش نفر

ارومیه

میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

سراب

میرزا رحیم رئیس فراش نفر

اردبیل

میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

آستارا

میرزا آقابالا رئیس فراش نفر

میاندوآب

میرزا مهدی رئیس فراش نفر

بناب

میرزا شفیع خان رئیس فراش نفر

دهخوارقان

میرزا محمد تقی رئیس فراش نفر

بایزید

میرزا جعفر خان رئیس فراش نفر

قراچه داغ

میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

صاین قلعه

میرزا غلامعلی خان رئیس فراش نفر

خط گیلان

منجیل

میرزا علیخان رئیس فراش نفر

رشت

میرزا علیرضا خان رئیس میرزا حسنخان ناظم میرزا هدایت الله منشی فراش دو نفر

لاهیجان

میرزا نعمت الله خان رئیس فراش نفر

لنگرود

میرزا آقاخان رئیس فراش نفر

انزلی

میرزا موسی خان رئیس فراش نفر

خط مازندران

دماوند

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

آمل

میرزا علی اکبر رئیس فراش نفر

بارفروش

میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

ساری

میرزا علیخان رئیس فراش نفر

بندرجز

میرزا محمد باقر رئیس فراش نفر

اشرف

میرزا عباسعلی خان رئیس فراش نفر

استرآباد

میرزا عبدالحمید خان رئیس میرزا علی اکبر نویسنده فراش نفر

خط فارس

قمشه

میرزا فتح الله رئیس فراش نفر

کاشان

میرزا سید محمد علیخان رئیس فراش دو نفر

نطنز

میرزا رضا رئیس فراش نفر

اصفهان

میرزا عبدالوهاب خان رئیس نویسنده دو نفر فراش سه نفر

آباده

حاجی آقا بزرگ خان رئیس فراش نفر

شیراز

میرزا محمد علیخان رئیس میرزا عبدالوهاب خان ناظم فراش سه نفر

کازرون

میرزا محمد علی رئیس فراش نفر

بوشهر

میرزا اسد الله خان رئیس نویسنده نفر فراش دو نفر

جهرم

میرزا نصر الله خان رئیس فراش نفر

فسا

میرزا حسین رئیس فراش نفر

داراب

میرزا نور الله رئیس فراش نفر

اصطهبانات

میرزا آقا رئیس فراش نفر

نیریز

میرزا آقا رئیس فراش نفر

لار

میرزا رحیم رئیس فراش نفر

بهبهان

میرزا عبدالمطلب رئیس فراش نفر

خط عراق

تفرش
میرزا عنایت رئیس فراش نفر
اشتیان
میرزا رضا رئیس فراش نفر
سلطان آباد
میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر
سراق
میرزا جواد رئیس فراش نفر
محلات
میرزا ابوالفضل خان رئیس فراش نفر
کلپایکان
میرزا عبدالغنی رئیس فراش نفر
خط همدان
ساوه میرزا احمد رئیس فراش نفر
نوبران
میرزا علینقی رئیس فراش نفر
زرق میرزا محمد رئیس فراش نفر
همدان
میرزا علیخان رئیس نویسنده نفر فراش نفر
کرمانشاهان
حسنعلی میرزا رئیس فراش نفر
خانقین
میرزا محمود خان رئیس فراش نفر

کنگاور میرزا [illegible] خان رئیس فراش نفر

بیجار میرزا فرج الله
کردستان
محمد میرزا رئیس فراش نفر
توی سرکان
اکبر میرزا رئیس فراش نفر
دولت آباد ملایر
میرزا یحیی خان رئیس فراش نفر
نهاوند
ابوالقاسم خان رئیس فراش نفر
بروجرد
رضا قلیخان رئیس فراش نفر
خرم آباد
میرزا محمد رئیس فراش نفر
شوشتر
میرزا هاشم خان رئیس فراش نفر
دزفول
میرزا آقا کوچک خان رئیس فراش نفر
محمره
میرزا فرج الله رئیس فراش نفر
خط کرمان
اردستان میرزا طاهر رئیس فراش نفر
نائین
میرزا آقا رئیس فراش نفر

اردکان
میرزا سید احمد رئیس فراش نفر
یزد
میرزا آقا خان رئیس فراش دو نفر
انار
میرزا صادق رئیس فراش نفر
رفسنجان
میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
کرمان
میرزا حسینخان رئیس نویسنده نفر فراش دو نفر
سیرجان
میرزا غلامحسین رئیس فراش نفر
بندر عباس
میرزا فضل الله رئیس فراش نفر
رامهرمز
میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر
بندر ناصری
میرزا یوسف رئیس فراش نفر

دار النقابه شریفه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محمد حسین نقیب السادات والاشراف

اجزاء دار النقابه

حسب هدایت اسامی و نژاد سادات [illegible] موسوی

بعضی آقایان اعاظم وعاظ و ذاکرین مخصوص و حضور همایون سلطنت که هر روز اسامی ایشان در زمره ائمه جماعت مدت در سالنامه مبارکه ثبت میشود

جناب مستطاب آقای بحرینی جناب آقا میرابوالفتح سلطان الواعظین جناب آقا میرعبدالحسین رئیس الذاکرین جناب آقا سید حسین پسر آقای بحرینی

وزارت انطباعات و دار الترجمه خاصه و غیره

جناب جلالتمآب اجل آقا محمد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دار الترجمه مبارکه و دار التالیف دولتی و غیره
جناب جلالت نصاب مجیر الدوله مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و مدیر روزنامجات ایران

دار الترجمه مبارکه دولتی

جناب جلالت نصاب میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی رئیس مترجمین و مدیر دار الترجمه همایونی و صاحب امتیاز روزنامه تربیت جناب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی معتمد السلطان آقا میرزا سید حسینخان صدر المعالی مترجم زبان هندی معتمد السلطان میرزا عبدالحمید خان سرتیپ مترجم زبان فرانسه و ترکی عثمانی مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان پسر جناب ذکاء الملک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی میرزا محمد صادق خوشنویس منشی و کاتب میرزا عبدالحسین ایضاً

دار التالیف کتاب مستطاب نامه خانشوران ناصری

جناب ادیب الادباء ... جناب فاضل ... حاجی میرزا ... جناب [illegible] شمس العلماء

میرزا محمد طاهر خوشنویس کاتب کتاب شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقا میرزا فضل الله پسر مرحوم حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی سایر محررین و نفر کتابدار نفر

وزارت انطباعات و اداره روزنامجات

جناب فخامت نصاب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دار الطباعه دولتی معتمد السلطان میرزا مهدیخان مصور الملک نقاش مخصوص روزنامه شرافت و غیره مقرب الخاقان میرزا محمد صادق شمس الکتاب کاتب کل روزنامجات میرزا نصرالله منشی و محرر دار الطباعه دولتی میرزا زین العابدین خوشنویس نویسنده روزنامه شرافت و غیره میرزا حبیب الله استاد مخصوص دار الطباعه دولتی میرزا احمد پاس عباس شرکاء و دستگاه طبع حروف مهر علیخان مذهب باشی اداره روزنامه استاد اسمعیل صحاف باشی دار الطباعه ملا آغا محسن مذهب ایضاً محمد حسن بیک نایب فراشان اداره انطباعات آقا سید میرزا ابو رزباشی ابوالقاسم بیک ایضاً سایر فراشان و عمله جات دار الطباعه بیست و شش نفر

آذربایجان

عمل روزنامه و باسمه خانه های آذربایجان بریاست نواب والا عباسقلی میرزا مبشر الملک سرتیپ اول محرر نفر فراش دو نفر

اداره روزنامه مبارکه ناصری مطبعه تبریز

جناب آقا میرزا علی اصغر خان پیشخدمت خاصه همایونی مدیر کل اقبال الکتاب منشی و نگارنده روزنامه

ممالک خارجه

اروپ

دولت استریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در سنهٔ ۱۸۳۰ میلادی متولد شد ولیعهد آرشیدوک فرانسوا فردیناند پای تخت وینه وزیر خارجه و رئیس دار الشورای وزراء کنت گلوخوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار دو سال قبل تقریباً هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه آلفونس سیزدهم در هفدهم ماه مه سنهٔ ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و یک کرور و شصت و پنج هزار و ششصد و سی و دو نفر پای تخت مادرید

دول معتبرهٔ المان بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

جمعیت کلیه از قرار سنهٔ ۱۸۹۰ نود و هفت کرور و چهار صد و نه هزار و نهصد و شصت نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیکی هم هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم لوی سنش هفتاد سال شمسی ولیعهد فردریک گیلیوم لوی لئوپلد اگوست سنش سی و نه سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) اول تولد در بیست و هفتم آوریل سنهٔ ۱۸۴۸ چون مریض است نیابت سلطنت با عموی او پرنس لوپیت پلد میباشد ولیعهد پرنس لوی لئوپلد پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گلیوم دوم در بیست و هفتم ژانویه سنهٔ ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن سنهٔ ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال سنهٔ ۱۳۰۵ هجری بسریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گلیوم در ششم ماه مه سنهٔ ۱۸۸۲ متولد شده سنش چهارده سال وزیر اعظم المان پرنس دوهوهن لوه شلینگ فورست مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اگوست سنش شصت و هشت سال پای تخت درزد مذهب دولتی پروتستان و مذهب کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل ثانی در ششم اکتبر سنهٔ ۱۸۹۱ جلوس نموده سنش چهل و هشت سال پای تخت استوتگارت مذهب دولتی پروتستان و مذهب کاتولیک

دولت انگلستان و ارلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در سنهٔ ۱۸۱۹ میلادی متولد شده سنشان هفتاد و هفت سال شمسی است ولیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوگال سنش پنجاه و پنج سال وزیر اعظم لرد سالزبوری پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ارلند و اسکاتلند و جزایر حول و حوش از قرار تجدید سنهٔ ۱۸۹۱ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند هفتاد و هشت کرور و صد و سی و چهار هزار و یکصد و شصت و شش نفر و بعلاوه تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان و غیره هفتصد و هشت کرور و چهار صد و چهل و هفت هزار نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ارلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگین

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سنش پنجاه و دو سال ولیعهد ویکتور

امانوئل پرنس ناپل سنش بیست و هفت سال رئیس وزراء مارکی دی رودینی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۴ سی و یک کرور و چهار صد و سیزده هزار و ششصد و شصت و سه نفر پای تخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سنش شصت و یک سال پای تخت بروسل جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۴ دوازده کرور و سیصد و چهل و یک هزار و هفتصد و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتغال

پادشاه کارلس اول در سنهٔ ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوی فلیپ تولد در سنهٔ ۱۸۸۷ پای تخت لیزبن جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۹۰ نفوس بلاد اروپ ده کرور و دویست و دوازده هزار و هفتاد و سه نفر و کلیه جمعیت این دولت از اروپ و آسیا و غیره بیست و هشت کرور و دویست و سیزده هزار نفر

دولت پی با که هلاند نیز میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گلیوم سیم در سنهٔ ۱۸۸۰ میلادی متولد شده نایب السلطنه ایشان (اما) والدهٔ ایشان است جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۴ نه کرور و دویست و نود و پنج هزار و ششصد و چهل و شش نفر مذهب دولتی پروتستان پای تخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و هشت سال ولیعهد کریستیان فردریک گیلیوم شارل سنش پنجاه و یک سال پای تخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۰ چهار کرور و دویست و نود و نه هزار و پانصد و شصت و چهار نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولد ایشان در هجدهم ماه مه سنهٔ ۱۸۶۸ میلادی و جلوس ایشان در اول ماه نوامبر سنهٔ ۱۸۹۴ ولیعهد ژرژ الکساندرویچ تولد در دهم ماه مه سنهٔ ۱۸۷۱ وزیر اعظم هنوز معین نشده جمعیت کلیهٔ ممالک روس بعلاوهٔ متصرفات خارجه دویست و سی و هشت کرور و سی و دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر مذهب ارتودکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سنت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و هفت سال پای تخت بوکارست جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۸۹ ده کرور و سی و هشت هزار و سیصد و چهل و دو نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سرب

پادشاه الکساندر اول سنش بیست و یک سال پای تخت بلگراد جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۹۴ چهار کرور و دویست و هشتاد و سه هزار و چهار صد و سی و چهار نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولد در سنهٔ ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد گوستاو ادولف تولد در سنهٔ ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سوئد و نروژ هر دو سیزده کرور و سیصد و شصت و یک هزار و هشتصد و پنجاه و هشت نفر

دولت سویس

رئیس شورای ملی مسیو لاکمان رئیس دار الشوری ژرژ دیمارتن پای تخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت پنج کرور و چهار صد و هفتاد هزار و هشتصد و پنجاه و چهار نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سنشان پنجاه و سه سال ولیعهد رشاد افندی صدر اعظم خلیل رفعت پاشا پای تخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت کلیهٔ ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و غیره شصت و هفت کرور و بیست و پنج هزار نفر که تقریباً دو ثلث این جمعیت رعیت خود عثمانی و ثلث در تحت تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری مسیو فلیکس فور پای تخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرور و سیصد و چهل و سه هزار و یکصد و نود و دو نفر

ایالت مونتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و پنج سال ولیعهد پرنس دانیلو سنش بیست و پنج سال پای تخت ستینیه جمعیت دویست هزار نفر مذهب ارتودکس گرک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش پنجاه و یک سال ولیعهد قسطنطین در سنهٔ ۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی متولد شده مسیو دلیانی رئیس شوری و وزیر مالیه پای تخت آتن جمعیت چهار کرور و صد و هشتاد و هفت هزار و دویست و هشت نفر مذهب عیسوی گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر عبد الرحمن خان در سنهٔ ۱۸۴۵ میلادی مطابق سنهٔ ۱۲۶۲ هجری متولد شده در ۲۲ ژولیه سنهٔ ۱۸۸۰ میلادی مطابق سنهٔ ۱۲۹۸ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ولیعهد امیرزاده نصر الله خان وزیر اول محمد نبی خان دبیر الملک پای تخت کابل جمعیت تخمینا ده کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور گوانکسو سنش بیست و پنج سال وزیر دربار دربار رئیس وزرا شاهزاده لی پای تخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند مسلمان وغیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و چهارده کرور و دویست و پنجاه هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین و ما بقی متعلق برما چوری و تبت و مغولستان و سایر ممالک تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی (امپراطور) موتسوهیتو سنش چهل و چهار سال ولیعهد (یوشی هیتو) سنش هفده سال رئیس شوری و وزراء ایتوهیروبومی پای تخت یدو مذهب بودا مذهب جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۴ هشتاد و دو کرور و سیصد هشتاد و هشت هزار و سیصد سیزده نفر

دولت سیام

پادشاه سامدیچ فرا پارا مند ماها شولا لن کرن در سنهٔ ۱۸۵۳ میلادی متولد شده پایتخت بان کک وزیر داخله و امور خارجه (پرنس کرمولوانک داوا ونک سی وارو پراکان) مذهب بودا مذهب جمعیت تخمینا ده کرور

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیک ولیعهد سید محمد نائب بیک پای تخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار سنوات ماضیه امپراطور که نگوس میباشد اسمش منلیک جمعیت تخمینا شش کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار

از قرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید حمود بن عموی سید حمد بن ثوینی سلطان مرحوم پای تخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیرهٔ ماداگاسکار

در تحت حمایت و نظارت دولت فرانسه پادشاه ملکه (رانا والو مانژاکا) سیم در سنهٔ ۱۸۶۴ متولد شد جمعیت دو کرور پای تخت تاناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان سید عبد العزیز مولی حسن در سنهٔ ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در ماه ژون سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنهٔ ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پای تخت فاس جمعیت تقریبا شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیست

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش ۲۲ سال رئیس الوزراء مصطفی پاشا فهمی پای تخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر از قرار سنوات ماضیه سیزده کرور و سیصد هفده هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو کلیولاند پای تخت واشینگتن مذهب اغلب پروتستان و غیره هم جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۹۴ یکصد و سی و شش کرور و بیست و هفتاد و پنج هزار نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری اسمش ژنرال پرفیریو دیاز پای تخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و چهار کرور و هشتاد هزار و هفتصد و بیست و پنج نفر

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری مسیو گوتیرز پای تخت سان سالوادر جمعیت یک کرور و سیصد سه هزار و پانصد سی و چهار نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری رفائیل ایگلزیاس پای تخت سان ژوزه جمعیت دویست و شصت و دو هزار و هفتصد نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری (مسیو باریُس) پای تخت گواتمالا جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۹۳ دو کرور و سیصد شصت و چهار هزار و ششصد هفتاد و هشت نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (زلایا) جمعیت سیصد پنجاه هزار نفر پای تخت نیکاراگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (مسیو بونیلا) پای تخت کوماباکا جمعیت سیصد نود و شش هزار و چهل و هشت نفر

ینگی دنیای جنوبی

جمهوری ارژانتین

رئیس جمهوری (اوریبورو) پای تخت بوئنوس ایرس جمعیت هفت کرور و چهار صد هفتاد هزار و هفتصد شصت و شش نفر

جمهوری اکواتور

رئیس جمهوری (کردرو) جمعیت ده کرور و دویست و چهار هزار و دویست نفر پای تخت کوئیتو

جمهوری اوروگه

رئیس جمهوری ایدیارته بردا پای تخت منته ویدئو جمعیت هفتصد چهل و هشت هزار و صد سی نفر

برزیل

رئیس جمهوری (مرائس بارس) پای تخت (ریوژانیرو) جمعیت موافق سنهٔ ۱۸۸۸ بیست و هشت کرور و سیصد پنجاه و چهار هزار و دویست و هفت نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری (باپتیستا) پای تخت چوکی ساکا جمعیت با هندیهای وحشی کرور بیست و پنجاه هزار نفر یعنی چهار کرور و نوزده هزار و پانصد چهل و نه نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری (اگوئیرا) پای تخت آسنسیون جمعیت از قرار سنهٔ ۱۸۸۷ سیصد سی هزار نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهوری (پیرولا) پای تخت لیما جمعیت پنج کرور و چهار صد هشتاد هزار نفر مذهب کاتولیک

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (مُنت) جمعیت پنج کرور و چهار صد شصت و سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت نفر پای تخت (سان تیاگو)

جمهوری ممالک متحدهٔ کولمبی

رئیس جمهوری (کارو) پای تخت بگتا جمعیت کل ممالک متحدهٔ کولمبی شش کرور و سیصد و بیست هزار و پانصد و سی نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (مسیو کرسپو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و سیصد بیست و سه هزار و [illegible]صد و بیست و هفت نفر

جزایر

جزیرهٔ ساندویچ

رئیس جمهوری (سانفرد دل) پای تخت هونولولو جمعیت نود و هفت هزار و [illegible]صد و پنجاه و چهار نفر

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (اولریس هرو) پای تخت سن دومنک جمعیت چهارصد و هفده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (هیپولیت) پای تخت پرت پرنس جمعیت ششصد شصت هزار نفر

المعين

جلد اول کتاب
تاریخ سلاطین ساسانی
و سایر الامم هذه السنة بتمامها
در سلخ شهر شعبان المعظم ١٣١٤

قیمتی دوازده هزار دینار

مرتبه صلوات و ده مرتبه تسبیحات اربع هشتم بیست رکعت در هر رکعت حمد و هر یک
از چهار قل سه مرتبه نهم دو رکعت بحمد و پنج مرتبه الهیکم التکاثر دهم دوازده
رکعت بعد از مغرب با حمد و سه مرتبه توحید و دوازده مرتبه اية الکرسی و امن
الرسول ده مرتبه یازدهم دوازده رکعت با حمد و دوازده مرتبه اية الکرسی
دوازدهم دو رکعت با حمد و اية امن الرسول ده مرتبه سیزدهم ده رکعت در هر رکعت
اول بعد از حمد سوره والعادیات و در دوم سوره الهیکم التکاثر چهاردهم سی
رکعت در هر رکعت بعد از حمد سوره توحید و اية قل انما انا بشر مثلکم تا اخر سوره
پانزدهم و شانزدهم و هفدهم سی رکعت با حمد و ده مرتبه سوره توحید
در هر رکعت هیجدهم دو رکعت در هر رکعت بعد از حمد سوره توحید و معوذتین

مرتبه ده مرتبه



